[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] نباشد باغ را چیده اند [illegible] و رنگ گل [illegible] [illegible] تخم چیز

برگ [illegible] را حرارت [illegible] که گاهی باشد و گاهی نباشد [illegible] بستان

بوستان که گلهای معنی [illegible] نسبت زبان [illegible]

یاقوت [illegible] معرض بیان آورده گفته [illegible] گلشن

بیان [illegible] نباشد [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] معنی [illegible] آگهی [illegible] [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] نباشد [illegible] صفحه [illegible]

همین معنی [illegible] و رلوح دل نقش بست لاجرم [illegible]

[illegible] سخن [illegible] بشاره [illegible]

[illegible] گلهای [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] عبارات و موزونی [illegible] گل و بالای

چون سرو آن [illegible] عبارت گرفت و [illegible] معانی

و تناسب استعارات از لعل [illegible] آن انتخاب دیوان [illegible]

[illegible] زلف [illegible] بیان

بستیه

جلوهٔ استحسان بخشیده و از بساط چمن چمن سوری و صد برگ معنی و نسرین و نسترن را
فیض زیب و زینت داده گلستان شگفته به بهار دانش و سوسن ساخته چه بوستان
یکی بوستان نزهت افزا و گلستان روح افزا که هر صفحه از وی صحیفهٔ [illegible]
سر طرف تخته تخته گلهای معنی فرو شکفته و هر فقره نوآیین گلبنی است تا
عنبرین نقاب سحر خیز و عبارات گلگون قبای چمن در طلعت آرمیده [illegible]
منشآن کامل خرد و دانشوران با نوای فطرت که طبع والای شان پرورده آب
و هوای انصاف است و از درگاه قدس کبریایی آن امتیاز تمیز یافته اند [illegible]
که چون به پای چشم گلگشت این گلشن معنی بشتابند و دیده از نظارهٔ جمال این
عروسان حجلهٔ فیض بهره اندوز گردانند به مقتضای نیک نهادی و بی عیب [illegible]
تماشاگر هنگامه [illegible] باشند و اگر احیاناً سهوی ملحوظ گردد و خطایی به ظهور پیوندد
در خور فطرت بلند و طبع ارجمند توجه به اصلاح فرمایند چون [illegible]
و فرومایگان سست فطرت [illegible] زبان در میدان بیان مانند [illegible]
نشانه و در تنگنای صمت نکته گیری جولان [illegible] که پیام طبع
انسان که منشور فطرتش به طغرای خلق الانسان ضعیفا موقع و مرتب است
نقشی بی آلایش قصور و نقصان بیاوری کلک که [illegible] نتوانند نگاشت

طمع دارم که گر ناکسی شکرفی بخواند از این صحیفه نامه حرفی [illegible]

[illegible] خطاهای [illegible] بسیار [illegible] ما [illegible] بقدر وسع در اصلاح کوشند

اگر اصلاح نتوانند بپوشند [illegible] نظر از همه چیز بکلی خواهان [illegible]

و از این بساط فرهنگ [illegible] کوه [illegible] [illegible] موزون [illegible] لفظ و معنی [illegible]

بهم [illegible] دادن [illegible] خواست [illegible] [illegible] و [illegible] مرتبه کاوش طبع [illegible]

سبع [illegible] تیشه فکر [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible]

نخراشد یاقوت [illegible] سخن [illegible] و [illegible] دشوار [illegible] معنی [illegible]

توان [illegible] حاصل نشود و تا هزاران [illegible] [illegible] کنار [illegible] [illegible]

معنی [illegible] خاطر خطیر سر برآرایان خطه خرد [illegible] [illegible]

[illegible] تا معنی [illegible] آید که بر محک افاضل [illegible] عیار [illegible] [illegible]

[illegible] که مرغ و ماهی [illegible] [illegible] اگرچه این [illegible]

که زیر [illegible] طبع قاصر [illegible] خوان نعمت خدایان فضل و کمال [illegible]

قابل آن [illegible] که این همه گفتگو گنجایش [illegible] باشد لیکن از بعضی [illegible]

انصاف [illegible] که از پی [illegible] سبب [illegible] اشعار خود ساخته‌اند [illegible]

[illegible] تا عطار [illegible] فرق نکرده [illegible] [illegible] دل از آن است

لهذا در سایهٔ عاطفت اصحاب صدق و صفا و ارباب انصاف [illegible] تمیز گذشته و فرزند
سخن را بکام فکر رسا نبوده و چاشنی معنی در یافته اند بنا [illegible] ابراز تمهید [illegible]
وسیله ادای مطلب که مطلب اصلاح کتاب زینت ساخت [illegible]
سترگ نهادی بود والا [illegible] توجه [illegible] که مقصد [illegible]
از تصنیف این تحرفات غیر ازان نیست یاد فرمایند [illegible]
[illegible] کشایان گنج اسرار و راز
شناسان [illegible] اسمار این رقم تازه راز جریده [illegible] استنباط کرده
بنیاد بر صفحه بیان ثبت نموده اند که در ایام سالف و زمان باستان [illegible] ممالک
وسعت آباد هندوستان جنت نشان صاحب [illegible] بود جوان [illegible]
جهانتاب ساحت گیتی را در ظل فرمان گرفته و نور شمع معدلت شبستان جهان را منور
ساخته از رفعت اجلال [illegible] پایه [illegible] بر فرق فرقدان [illegible]
مکنت و جاه او [illegible]
امر [illegible] ساخته و [illegible]
بر دوش گرفته و [illegible] ایام و در قبضهٔ اقتدارش داده
و اقبال [illegible] نهاده [illegible] همه اسباب

او نماند آرزوی در دل او نه فلک در خلیلش گردش از خود اگر سد
ظفر یابد تنغیش سخت بپیوند چون در شبستان اقبالش شمعی که کاشانه
بیند فروغ و عید دیدنش میسر نشود و نخل دید کامیش ثمری که ذائقه
لذت مراد بخشد نه بست لهذا از نقطه وار همواره دایره نشین غم بود چنانچه
همیشه در خدمت صاحبدلان التماس فاتحه کردی و شبها بدعا و بی‌غمیت
مناجات درخواست نمودی تا آنکه یمین انفاس متبرکه ایشان و بمناجات
نیم شبی و دعای سحری ایشان بعد از فراوان آرزو و فرط تمنا گلبن امیدش
گل مراد کرد و نخل تمنایش بار امید آورد و کاشانه و نهش بشمع اقبال
منور شد و شام آرزویش بصبح سعادت مبدل گشت یعنی نیر اوج خلافت
و خورشید آسمان عظمت باز آن [illegible] جهانداری و شکوه گیتی ستانی از ساحت
افق مولد طلوع فرموده ساحت تمنای مدیر و شبستان امید خلافت را نورانی
پادشاه زرین موهبت عظمی و عطیه کبری جبین نیاز بر خاک سنت سوده
مراتب شکر و سپاس بتقدیم رسانیده در خزینه [illegible] بذل و نوال
جهان را یکسر توانگر گردانیده و مسکینان و محتاجان را بجود و بخشش از آز
و نیاز مستغنی ساخت سال [illegible] سنه از مهر فرزند فیروز بخت در گنج نگشاد

[illegible] بشادی گره [illegible] اندوه و رنج بخواستگان [illegible]
القصه آنکه سرو رای عظمت و بختیاری در ساعت مسعود و زمان همایون باسم
سامی جهاندار سلطان موسوم گشته و دایه سعادتمند بحسب [illegible] تربیت
آن والاگوهر سربلندی یافت و چون چهار سال و چهار ماه [illegible] اقبال
وکنار دایه بلند پایه سپری شد بآیین اهل اسلام بواسطه اکتساب کمالات
بمعلم سعادتمند و ادیب طالع بلند تفویض نمودند و سوکلان دانشوران و دانایان
خرد پرور بجهت اصلاح طبع سلیم آن سرور تعیین فرمودند تا بتکمیل فنون جهانداری
و تحصیل شیون جهانگیری و شهریاری و قانون همایون سرفرازی و داد و اخلاق
و فرمانروایی و قوانین سلطنت و کشورگشایی یاد گیرد از آنجا که ایزد سبحانه
برگزیدهای درگاه خود را در ازل جوهر قابل آفریده در چهارده سالگی
از جمیع علوم غریبه و فنون شریفه و تهذیب اخلاق و حسن معاشرت
و صلاح معاد تمتع کامل یافت و بکمال حزم و درستی عزم و علو همت و وفور
حوصله و رفعت شان و تمامی تمکین و فرط ابداع داعیه های بزرگ اندیشه
قوی و شایستگی حال و آراستگی مقال و نیروی تن و قوت بازو [illegible]
و متانت فکر و وجاهت صورت و محاسن معنی و تناسب اعضا و زیبت ترکیب

[illegible] مناسبت صفی

[illegible]

۱۰۲۶

شد خالی از کبک و کبوتر چون شاهین بی‌مثال چرخ در صحرای فرگون
آسمان بلند پروازی گرم اثر شد جانثار سلطان که گل عارض نازپرورده
سایه بود تا آفتاب [illegible] ورده صحبت با ملتجانه فرمود در تماشای باغی عدیم
کمال لطافت و طراوت سرو و شمشاد [illegible] عاشق و معشوق دوش
بدوش [illegible] ایستاده سنبل با گل مانند عروس و داماد در آغوش یکدیگر نشسته
از سبزه [illegible] مردم [illegible] صحن چمن فلک [illegible] گشته لاله دلکش [illegible]
گل [illegible] که [illegible] باغ از [illegible] سرو [illegible] بلند [illegible]
[illegible] و حد و سماع آغاز نهاده [illegible] هوا
سبز [illegible] زمرد [illegible] بسته [illegible]
بساط خرمی [illegible] کشیده بنفشه [illegible] افکنده دوش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لطافت [illegible]
و طراوت [illegible] نظاره [illegible] چمن [illegible] گل خندان [illegible] سرو
بباغ درآمده و سایه [illegible] آن [illegible] آباد را سیر فرموده [illegible] زلف
سنبل [illegible] گل [illegible] تاج مرصع بر تارک [illegible] لاله [illegible]
کج نهاده در پای [illegible] چمن [illegible] بستان

علفش

غلغل انداخته بر شاخ سرو سینا بانگ فاخته چون درویشان معرفت کوش
متعالی کوکو بر داشته و بر کنار جویبار جوانی چون سرو آزاد که تخم حسنش دل
صنوبر با بار رسیده و تا تبسم شیرینش شمشاد بستان فرهاد جان کنی پیشه
نرگس جادو از نه دلفریبش فتنه بلبلان چمن چهره زیبای بهارستان رنگ و لالی
ریاض و گلشن شاخ گل در آغوش گرفته و نسیم نارستان گسسته
مرغولش حلقه خجالت در گوش نکیسای اندخته و خط آتش تشویر
در پرده دل بار بدبیر و بسته عاشقانه میخواند و طوطی همراه داشت
صوفیان خلوت نشین در حجره آهنین نشسته مانند حجر نشینان عزلت گزین
در بر روی خلایق بسته و بار دادن بکیخوان جنت حله سر کشیده و عوان نکته
سنجان والا فطرت سخنوری کوشیده زیرک مرغی که بلند نامی گرد از رهد
سلیمان بر ده همایون طایری که بدل ربایی از لعل نوشین چون العین شکر خور
رب التوع طایران مینا بال فرقه طوطیان شکرین مقال شعر گفتاری که عالم
چمن علم او ستادی بر افراشته و خجسته کرداری که چمن سبز بوستان فردوس جهان
سر خروئی حاصل کرده چهاندار سلطان از تماشای حسن آنجوان را استماع
نغمه جان بخش از شرکه در آن چمن سیرت گلهای مطرا با چه بلبلان و صفیر دلکش

رسم السلام

عندلیبان مناسبت اتفاقی و [illegible] نشاط صبح و مسرت اندیش گشت
و از غایت شوق نزدیکتر رفته سلام گفت جوان طناز نغمه پرداز که بشکفته
آواز خویشتن بود اصلا متوجه نشده و بجواب سلام نپرداخت طوطی دلداده چون
بواسطه استغنای خداوند خود آثار ملال بر ناصیه شاهزاده آشکار دید و صید
دلداری شده بلسان ناطقه سرایان شیرین سخن را مکالمه یار کرده حرفی چند
مانند کلام سخن سنجان معنی انگیز و چون گفتار شیرین دهنان دلاویز معرب
تبیان آورده گفت شاهزاده از نطق سنجی آن سخن سرای بی زبان حیرت
اندوز گشته ساعتی چون تمثال مرآت و خیال آینه در شبهه سکوت ماند و بی لحاظ
تخم محبت آن سبزپوش شیرین گفتار رفته رفته در مزرع دل سبز کرده از غایت
اضطراب لعل گران قیمت از بازو گشاده و در پیش چنان نغمه پرداز نهاده التماس
طوطی را از عدم اصطبار لعل در پرسش گشت جوان با ستفسار رفت آن مرغ دانا
در خود نیافته از طریق اجابت پهلو تهی کرده و دست در سینه فراخ تعلق زده
زودتر آن زده گفت ای جوان آشنا مزاج نمیدانی که وارث تاج و نگین این ممالکم
و دلم ربوده این مرغ زیرک است اگر بخت بیداری کند و اختر یاری این
لعل که بخراج مملکتی می ارزد بستان و از سر این پشت بر گلبد [illegible] بالا [illegible]

برین ملتجا از وصول بدولت بیزار از نعمت رایگان ارزانی داری جوان
تمنای بجال خود شامل گشته دانست که ملازمت اعلی سلطان حسین کم تر نیست
خویشتن بیت آخر طوطی را بملازمان سلطان تفویض نمود سلطان اعنی
بغایت بیسر سنج نشاط آگین شد که شد اشتیاق توانا هفت اقلیم دست
و بر جهانداری ربع مسکون کامیاب گشت از آنجا بحال شاه و مانی را ابتهاج صحبت
نموده بدولتخانه آمد و طوطی را مصاحبت و مؤانست گزید و لمحه مفارقت او را
با خود تجویز نکرده همه وقت در پیش نظر میداشت و آن مرغ زیرک درویش
بسخنان نمکین و حکایات شیرین دلفریبی می نمود تا [illegible]
مهر پرور [illegible] از عشق بهره [illegible] جهان [illegible] کارگذاران قضا
قدر همواره [illegible] آماده سامان [illegible] که هر شاه
ارادت را که در نهانخانه مشیت [illegible] بگاه معین و وقت مقرر ظهور
شهود آرند بمقتضای [illegible] عالم اسباب [illegible] سببی انگیزند تا [illegible]
لمعه از [illegible] چهانداری شاه
در شکوه اقبال جلوه گر [illegible] یکی از پرستاران [illegible] تمثال مهر پرور نام
که دست [illegible] صحبت [illegible] سرشار حسن بی نظیر

سرخوشی آمود نشاط بوده بر طاق ابروی هلالیش رحیق خورشید عیار
در ساغر ماه گردون پیاپی بهم پیوسته پری تمثال و آشنای گرمی هنگامه مسرت [illegible]
کار باده حسن و حسن باده بسته و بال و دست جمال خود را دیده از روی خودبینی [illegible]
ترین متاع کشور کیفیت و رنقیه جمال خویش شده از رشک حوصله [illegible] غرور
کشته و دمالت سیر خوشی پی جاپی بر زبان آورد گاهی شاهزاده اگرچه گستاخی و از این
ادب بعید بعید با میخواهیم که زبان شکوه شاهی شان خسرو بر طاق بلند گذاشته
سررشته انصاف از دست نهی [illegible] تکلف از روی صدق [illegible]
که صورت [illegible] هیچ یکی از بنی نوع بشر بحسن و جمال من در کارخانه تکوین
بقلم تقدیر بر صفحه ایجاد نقش بسته باشد و این همه لطف چهره گشائی کرده هنوز شانه زده
لب پاسخ نگشوده بود که طوطی تبسم نموده آن نازنده گل حدیقه جمال از تیغ غضب شحنه
منقبض گردیده تا زلال ناصیه پاکیزه از روی شوخی [illegible] دست
به پایان شانه زده گفت که درین محل باعث تبسم این مرغ باید پرسان [illegible] و گرنه خود را
هلاک سازم چندانکه شاهزاده در بیتابی مبالغه از حد برده استفسار نمود طوطی اصلا لب
به نطق آشنا نساخته مانند تصویر سکوت ورزید چون که گفتگو از دایره حساب خارج
شد طوطی گفت ای [illegible] انکشاف این [illegible] جز مضرت [illegible] صلاح کار تو

[illegible]

[illegible]

وبهشت که از این اندیشه خاطر تهی کنی [illegible] استبداد او از آیین [illegible] بهشت

[illegible] و پیوسته نسبتی محرز اصلا از این آرزو نکند شعشعه بیشتر از آنچه بود به مصر [illegible]

تا گریز [illegible] سکوت از سر کنج [illegible] دامان [illegible] شاهزاده خاتون

که بحسن خویشتن [illegible] و حیرت که باعث تبسم برق غرور و پندار بر خاطر این خاتون است

که خویشتن را بحسن و جمال از سایر مقیدان سلسله نسبت [illegible] سرو آزاد [illegible]

و بر همه نیکوان جهان خود را راجح [illegible] آلهی [illegible]

و در روی باغ آفرینش موقوف به یک گل [illegible] گلشن [illegible]

و در هر گلشن هزاران گل [illegible] یکی از دیگر شکفته‌تر [illegible] آباد

معموری و وسعت و نضارت نسبت بولایت [illegible] صد مرتبه بیشتر و بهتر است

و [illegible] آنجا دختری دارد بهرور بانو نام که خورشید جهانتاب با این همه نورستی [illegible]

[illegible] جهان [illegible] گل از شوق جمالش [illegible]

[illegible] تماشای حسنش همه تن چشم [illegible] خاتون [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] استماع

[illegible] خاتون [illegible] عرق خجالت بر جبین [illegible]

[illegible] عاشق جمال جهانگیر بهرور بانو گردیده [illegible]

بیابان یکسر طره تا بدرش بسته مجنون وار صحرانورد وادی تمنای [illegible]
و یکبار دل از خویش و [illegible] برداشته موی بموی است آشفته بشوق [illegible] محبتش
به انسان چو لاله داغ که از دایره تعلق خیزد و بدرجه [illegible] تنها عشق [illegible]
بساکین دولت از [illegible] خیزد و درآید جلوه حسن از در [illegible] جان آرام [illegible]
ز دل هوش گشت عاشق کسانرا غایبانه ز دیدن [illegible] اثری [illegible]
عشق و [illegible] جهاندار شاه [illegible] بال [illegible] تا ذات نظر [illegible]
سینه و سواد چون جهاندار سلطان از زبان [illegible] طبع [illegible] کیفیت حسن و جمال
[illegible] شنیده و دلشاد دیده اسیر طره تا [illegible] رسته و [illegible]
عشق آشنا به حجله دلبری رخسار خاطرش آشنا گردید بجهت رفع گمان و حصول
یقین مصوری سحرکار جادو قلم بی نظیر نام که دیده کار بی قلم اعجاز رقم صورت [illegible]
و اشکال [illegible] برکسی جاری نقش هستی که یک نظر [illegible]
ترود [illegible] اقلیم [illegible] تماشای حسن و قبح بلاد گیتی و آبادی و خرابی [illegible]
چون خیال در آیینه [illegible] در پیوسته مجلس نگار [illegible] تمثال
و لشکر گران انبوه مبارزان مصروف گردان و وسعت میدان [illegible]
که ترود در [illegible] دلاوران یکدگر [illegible] و شجاع از جبان [illegible] العصر

در نظر جلوه گری نمانده زیرا این مثل بسا بیان زرنگار خیال [illegible] و قلم سحرکار بدیع
تصور چشم خیال ندیده و زرنگارکی این قطعه که [illegible] استادانه که بست
سحر نگار نشنیده آرا عجایب [illegible] صورت طرازش [illegible] بر تصویر جمال [illegible] مستعد نمک
و بهمه نیروی [illegible] قلم سحر پردازش پیکر تصویر [illegible] تماشا بر آمده
سیما [illegible] تکلف اگر مانی زرنگار بر صفحه هستی نقش وجود [illegible] نقطه نور کرد ثبات
خامه سحر نگار آن [illegible] آفرین کار [illegible] نیروی [illegible] ارادت [illegible] دیوان
منشور رسالی و رقم استادی بنام آن [illegible] نگار [illegible] کرده [illegible] ذات آن [illegible]
رسا ما سحر پرداز نیروی کلک قدرت [illegible] حکمت بالغه صانع [illegible] آیات بر دیده اهل
کامل نظر عیان گشته ایات نقاشی [illegible] مژده داده [illegible] رسانی اقلیدس [illegible]
قلم [illegible] صورتگری [illegible] کلک از خیالش نقش [illegible] چنان در لطف [illegible]
[illegible] که [illegible] از لطافت نقش [illegible] تعیین فرموده [illegible] اقسام
نقاش [illegible] کار [illegible] انواع تحف گیتی [illegible] تسلیم نمود [illegible] آثار
آن [illegible] کشور دل تاخته [illegible] صفحه [illegible]
مرتسم گردانیده و حضور رسانیدی [illegible] سمت [illegible] سفر بسته مراحل [illegible] باشد
[illegible] قطع مسافت صبا و اسب [illegible] عنان گشته [illegible] از دریا [illegible]

و صورت غربت اهل کشور فردوس زیب فایز شد [illegible] سواد کشای تخت [illegible] آمد
اندوخته
عورت [illegible] بود پیوسته [illegible] که محل سیر بهره و [illegible]
بار بسته یکسان و پاره از اسباب نفیسه بطریق ارمغان آورده در خدمت [illegible]
بساط خسروی که در شرف استیلام دریافت شهریار از تماشای [illegible]
محظوظ گشته بامر جهاندار آن سیاح [illegible] رعیت [illegible]
اگر چه نوازشها فرموده و کمال تفقد و عنایت استفسار کرد که از کدام کشور آمده
و این گرامی بضاعت از کجاست که هیچ جوهری بازرگانی [illegible]
غریبه [illegible] بنظر از دیار و کشور [illegible] دیگر خویش بمقتضای مصلحت
[illegible] از دروغ [illegible] نقلی چند [illegible] که حیرت در نهاد خسرو افزود [illegible]
[illegible] مرخص گشته [illegible] شهر منتشر شده [illegible]
و [illegible] آوازه در افتاد تا آنکه [illegible] عصمت بهره [illegible]
پرستاران [illegible] رسانید [illegible] باطن [illegible]
[illegible] آورد [illegible] والتماس
نمود [illegible] که این [illegible] کلمه [illegible] خود دارد [illegible]
عصمت قباب [illegible] نشان [illegible] بندگی [illegible] فرصت

نشان

[illegible]

زنگ بر رو شکسته از بس انفعال همت آبگینه [illegible] چون سینه اهل [illegible]
بشستن با حضار بی‌نظیر فرمان [illegible] ذی نظیر از بیم جان [illegible] شادمانی [illegible]
چون گل شکفته مانند نسیم سبکروحی کرده در خدمت آن نونهال باغ [illegible]
واجناسی که شایان خاندانش بود حاضر ساخته [illegible] بانو [illegible]
چند [illegible] دایه‌های سالخورده را حکم کرد تا اسباب را از دست بی‌نظیر گرفته [illegible]
[illegible] بی‌نظیر ساعی را که در کارخانه گیتی هیچ چشم مثالش ندیده و در بساط [illegible]
گوش [illegible] هیچ گوش نشنیده [illegible] خاندانش داد [illegible]
[illegible] آن عهد [illegible] محظوظ شد [illegible] تحسینها فرمود و [illegible]
[illegible] فرمان کرد که اگر عزیزترین متاع دیگر داشته باشد بیارند پرستاران [illegible]
مراتب بساط‌بوس معروض داشتند که [illegible] در محل [illegible] خود دارد [illegible]
بهروز بانو آن را از غرائب [illegible] دید و در باب افتتاح حکم کرد بی‌نظیر [illegible]
راضی نشده بانوی جهان بیشتر در [illegible] افزود بی‌نظیر [illegible] است که شوق [illegible]
است مطلبی که در ضمن [illegible] نظر دارد مختصر شده از روی [illegible]
که ایشان [illegible] ذریعه افتخار خود [illegible] ما چون [illegible]
نتوانم گشود از شنیدن این قدر شوق بهروز بانو از یکی صد شد و بالحاح تمام [illegible]

[illegible] صحبت و [illegible] بی نظیر گفته [illegible] چون [illegible] انتخاب [illegible]

موجب [illegible] عیان و بیانست لیکن از آنجا که توجه [illegible] [illegible]

مسدود است چاره ندارد [illegible] [illegible] نظر [illegible]

[illegible] میل طبیعت [illegible] خاطر [illegible] تماشای احباب

[illegible] بی نظیر [illegible] [illegible]

[illegible] مقرون ساخته حکم کرد که [illegible]

[illegible] بی نظیر [illegible] خود را فراموش کرده [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

عصمت و جلال [illegible] آفتاب آسمان حسن و جمال [illegible] تصویر [illegible]

[illegible] از غایت حیرت [illegible] [illegible]

[illegible] از دست [illegible] مشاهده احوال بی نظیر متحیر شده [illegible]

[illegible] از خود رفتن بی نظیر [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] بیماری [illegible] ضعف و ناتوانی

[illegible] [illegible]

چنین گفته اند [illegible]

[illegible] برآورده [illegible] بانو [illegible] چون [illegible]
دل از دست داده [illegible] که [illegible] آشنایی [illegible]
بی نظیر گفت [illegible] سلطان [illegible] تاج [illegible] بستان [illegible]
جانش یوسف عزیز از شرف نبوت قدر [illegible] و در پیش [illegible]
رستم کمتر از زال بود و سخاوتش تا حاتم طائی طی کرده [illegible]
[illegible] آورده از حسرت [illegible] آواره [illegible] گشته [illegible]
[illegible] سوار شود شیر [illegible]
و [illegible] خورده شد و در فهم و فراست افلاطون اول [illegible]
اسکندر ثانی [illegible] مهر [illegible]
گلی [illegible] باد [illegible] بهار [illegible] تاج [illegible] منور [illegible]
[illegible] سرو [illegible] چون سرو آزاد [illegible] بزم [illegible] گشاده [illegible]
[illegible] رستم نهاده است [illegible] شنیده [illegible]
بخشش [illegible] کلاه [illegible] قارون را برد باد [illegible] سخن [illegible]
[illegible] جان [illegible] مهر [illegible] شنیدن [illegible] حسن معنی [illegible]
تخم محبت [illegible] سلطان در مزرع دل [illegible] نهال [illegible]

[illegible] از اصلاح [illegible] وقت [illegible] و شمشیر [illegible]
آمیخته فصاحت بیانی شعله شوق [illegible] دم سوختن [illegible]
[illegible] شبیه از پی نظیر [illegible] بی نظیر از بس بی بدلی از اقبال
[illegible] که گفت سر و جان فدای تو [illegible] رحمت [illegible]
که این [illegible] دریا [illegible] نتواند نمود ملکه [illegible]
قول ترا تصدیق نکنم زیرا که شاه سخن [illegible] صدق [illegible]
بر پوشیده نیست که سزاوار [illegible] و ثنای تو آمد [illegible]
هیچ شاه [illegible] روزگار را اگر [illegible] این پایه [illegible]
[illegible] روا اگر [illegible] حقیقت حال [illegible]
و مطالب معنی این صورت [illegible] گفته [illegible]
که [illegible] هنوز در شان این [illegible] صادق می آید بلکه کیفیت [illegible]
که فرمان فرمای کشور [illegible] در برج خلافت [illegible] خورشید جهان [illegible]
[illegible] است چون [illegible] آسمان [illegible]
و [illegible] سرمایه [illegible] شمایل [illegible] و خصایل فرخنده آن [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] که از کل [illegible]

درج سلطنت را در سلک [illegible] کشیده [illegible]
من بعد آرزو و [illegible] تکلیف [illegible]
بجهت این سعی این شایسته بدست آورده در خدمتش سپرده ام امیدوارم [illegible]
تا یاران در جلد وی حسن خدمت [illegible] تحفه [illegible]
و اقتدار مستغنی گشته [illegible] گردانی [illegible] کار تجارت [illegible] معیشت فارغ
بهره یابد که دل [illegible] چون آن کیفیت [illegible]
خوشحال شده که [illegible] عشق [illegible] دل خورده ام یقین [illegible]
وصال [illegible] هرگز خواهد بود و حلاوت حیات در کمال [illegible]
سکرات باشد [illegible] خواهد [illegible] سعادت [illegible]
تا نفس واپسین [illegible] مصلحت اندیشی [illegible]
در آنست که این طلسم گنج اقبال اگر کلید ابواب سعادت و مقدمه حصول دولت
مقصود [illegible] رعایت [illegible]
و چاره بخش حاجت طلبان [illegible] منتظر وقت [illegible]
چه جلوه گر آید و چرخ کام [illegible]
مراد بحصول انجامد [illegible]

[illegible]

[illegible] تعب [illegible] کام دل را منزل مقصود [illegible] کرد و [illegible]

[illegible] رای [illegible] نقش [illegible] تنگ بر تنگ [illegible] اگر تواند [illegible] طمع [illegible]

[illegible] اقبال است نقد [illegible] گذشته [illegible] آتش گرفته

روز و شب سرگردان [illegible] تردد [illegible] احسان دارد [illegible] کل محروم

کردی و محرومی آفت جان [illegible] حسرت [illegible] سالکان [illegible]

[illegible] گرفتار [illegible] و تغابن هلاک شوی قطع [illegible]

بر تقدیری که سلامت [illegible] از آنجا که حال آدمی [illegible]

[illegible] که [illegible] وقت [illegible] کند [illegible]

و این معنی باعث کاهش جان و اندوه دل [illegible] سفر [illegible]

مستزاد مطلب از تمهید این مقدمات آنست که [illegible]

[illegible] دانش [illegible] از این [illegible]

[illegible] غیبت در صدد [illegible] در عوض [illegible] خراج ملکی [illegible]

[illegible] که افسوس [illegible] دل [illegible] استغنا

[illegible] چند [illegible] آخر مقتضای مصلحت [illegible]

[illegible]

بشرف تکلم مشرف بود از روی فهم رسا و عقل کامل [illegible] چهره آن پری تمثال [illegible]

حافظه بر صفحه دل ثبت کرده بود [illegible] خصوصیت [illegible] [illegible]

بر گرفت [illegible] چهره [illegible] ساخت [illegible] بالادست چهره [illegible] قریب آب [illegible]

سرو [illegible] مصور [illegible] کلک [illegible] القصه [illegible] نظر [illegible] مطلب

خود [illegible] که [illegible] بجام [illegible] خدمت [illegible] رخصت

با یار [illegible] استعجال طی مراحل و قطع منازل نموده [illegible]

[illegible]

[illegible] نظر [illegible] طاوس [illegible] سلطان

مشرف [illegible] مهر [illegible] نور نظر [illegible]

که از [illegible] هیکل [illegible] [illegible]

تماشا [illegible] نقش [illegible] خیال [illegible]

تخته تصویر کشیده [illegible] تماشای [illegible] [illegible]

صورتش [illegible] بکام [illegible] صیقل [illegible]

قلم [illegible] کاتب [illegible] بلبل تصویر [illegible] شوق نظاره چهره گل [illegible]

پرواز [illegible] صبح [illegible]

وادی [illegible]

عقلای مشکل‌گشای [illegible] این عقده بالانحلال [illegible]

خرده‌بین و عقل مصلحت‌آفرین در التیام این رخنه تدابیر صائبه بکار بستند [illegible]

آنکه جهت اصلاح [illegible] این امر ترتیب [illegible] و روز بروز آتش ملال [illegible]

و نایره جنون در کانون باطن شاهزاده در کمال [illegible] اشتعال [illegible]

معالجان دانا و مدبران کامل هر گونه تدبیر که گرفتند [illegible] مقصود [illegible]

بنا بر عجز رای سایر عقلا بدان راجع گشتند که [illegible] نقلهای غریب و حکایات عجیب

در مدت [illegible] طایفه یا قصه [illegible] خدمت آن شاهزاده نزدیک [illegible]

[illegible] چون [illegible] آتش [illegible]

[illegible] یکی از ندمای والاقدر شاهزاده سخن را در حجله بیان [illegible] جلوه‌گر

ساخت که جوانی بود از ارباب [illegible] از دولت کامرانی [illegible] اسباب

معیشت و زندگانی [illegible] اندوخته [illegible]

[illegible] شجاعت [illegible] مروت و سخا [illegible]

ربوده [illegible] ترکیب و وجاهت ظاهر بر همگنان سر آمده [illegible] جمیله [illegible]

خواسته بود و دل در گرو او داشت به مرتبه که [illegible]

و پیوسته بحفظ خاطر و پاس [illegible] قدم [illegible]

[illegible]

[illegible] دوش که [illegible] دام محبت شو بزده بود ان زان قامت شب بار
[illegible] و اطاعت او بسر [illegible] و اکثر اوقات جوان بحسنه [illegible] کار و تحصیل
[illegible] استادگان سلطان [illegible] ازان کس نیست بجای [illegible]
باده [illegible] از ایام [illegible] ریخته از شمه [illegible] دیده و [illegible] رنگ [illegible]
بهر کوی [illegible] نسانه عشق ایشان بر زبانها دوران [illegible]
[illegible] می شستند بحیره [illegible] صحبت [illegible] یگانه [illegible]
[illegible] دوست افتاده بود و علی الدوام [illegible] و صحبت [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] اشتغال نموده از [illegible] تحریر [illegible] جوان [illegible]
حاکم طرح خلعت افتاده بنیاد دوستی [illegible] صداقت استحکام [illegible] اکثر اوقات [illegible]
حاکم منزل جوان آمده بوده [illegible] روزی [illegible] حاکم را نظر بران [illegible]
دو چار [illegible] ناحق شناس [illegible] سوای [illegible] آشنائی [illegible]
[illegible] نفسانی [illegible] آتش [illegible] محبت [illegible]
[illegible] آورده [illegible] اظهار [illegible] نموده [illegible]
و صیانت [illegible] از [illegible] آخر [illegible]
[illegible] وفا [illegible] در قالب [illegible] نموده [illegible]

محبت شوهر را در گرداب غم [illegible] ساخته [illegible]

پرداخته بود بلکه لک بدبختی ملک ساخته به عصیان و او مانند گل [illegible]

خویش و ناموس شوهر چاک زده در چاره [illegible] طبل رسوائی بنواخت چون [illegible]

برین و تیره بگذشت و ازین مقدمه [illegible] ساکنان [illegible]

آمد از تیغ سیاست شوهر اندیشه کرده نیم جان [illegible] کشت [illegible]

و خبث طینت اراده ناصواب قرار بخود مصمم کرده [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] مدت [illegible] بنشست تا آنکه روز

[illegible] سعادت نمود جهت [illegible] قضا را آهوئی [illegible] رسید بجانب [illegible] کرمحل

[illegible] آن [illegible] بحوالی [illegible] صید را [illegible] آورد

چون آهوی مفت دشت [illegible] بسوی غار [illegible] چون آن [illegible]

مجال مراجعت بخانه خویش [illegible] صبح [illegible] بخانه [illegible]

اقامت [illegible] و پاره از گوشت [illegible] علیحده [illegible] آنها [illegible]

با کل طعام میل نمود چون [illegible] میل [illegible] خاطر

باعث بیتوجهی استفسار کردند جوان گفت [illegible] دیگر [illegible]

در مرتبه کمال است [illegible] دست به طعام دراز [illegible]

ادنی [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] امان [illegible] که به شکار دوری [illegible] آب [illegible] برد و [illegible]

[illegible] خاطر نازک [illegible] این بار به کوه [illegible] نسبت [illegible] اصل

امان [illegible] با اتفاق آن [illegible] بلا [illegible] بیش [illegible]

[illegible] آن ناپاک [illegible] کشت [illegible] آمد [illegible]

کج نهادی [illegible] آید [illegible] این [illegible]

قساوة [illegible] ناراستی [illegible] داد [illegible]

عقل ناقص [illegible] بیش [illegible] ناپاک [illegible]

رهنمون شد تا در وسط اللیل از عقب [illegible] شد [illegible]

سوار شده متصل [illegible] ایستاده [illegible] دروازه [illegible]

ساخت بعد از ساعتی [illegible] آتش [illegible] گرفت [illegible] سعی مردم از اطفای آن کوتاه

[illegible] که آتش [illegible] از نهادش [illegible] از روی کینه [illegible]

[illegible] آنها [illegible] باستخراج اثاث البیت

شده [illegible] وقت [illegible] سوار شده [illegible]

حریف [illegible] انجا [illegible] دیگر [illegible] آورده

[illegible] ناپاک [illegible] بکام دل [illegible] خاک [illegible]

آغاز کردند یعنی شبر [illegible] فسون [illegible] اشتعال نمود و تندخوی آن آتش [illegible] خویش

او را در خانه نیافت از روی اضطراب در تفحص شد چنانکه در اصلاع [illegible]

کرد از او نشانی ندید گمان برد که در آتش [illegible] بیحال [illegible] نهاد و [illegible]

پیش گرفت تا آنکه چون آتش شوق [illegible] منطوی شده در مقام [illegible] [illegible]

تمام بخانه آمد دید خانه خاکستر شده تا در مصیبت خاک بر سر افشاند و از زن تا دید

پرسید که حال چیست و خرابی خانه از چه راه است پرسان از یک یک بحال آگهی داد

و از سوختن خاتون خبر کردند چون از مجرد استماع آتش ملال در دامن حال گرفت

حسرت زدید روان کرد و از غایت اندوه این مصرع بر زبان راند [illegible]

محرومی [illegible] العصیه بفرمود تا استخوانهای سوخته از زیر آتش بر آورده

مدفون سازند چندانکه خاکستر به فرق [illegible] آن [illegible] اثری از آن پلید [illegible]

نیافتند یعنی متحیر شد و با خود اندیشید که زن را چه پیش آمد جا استخوان [illegible]

نشان [illegible] هیچ پیدا نیست اگر سوخته [illegible] البته در زیر خاکستر [illegible] از اعضا

ظاهر گشتی چه ممکن که آدم [illegible] در آتش سوزد که از [illegible] تمام [illegible]

نکو مید نشانی از و بنظر در نیاید مگر از آنجا که سرشت [illegible] است [illegible]

انگیخته و عذری اندیشیده که آتش در خانمان ناموس [illegible] خود [illegible] دل [illegible]

[illegible]

و در بخارا رخصت [illegible] برادر حاکم رفت تا از دل [illegible] ... نیابت استعفا
کند چون [illegible] در وقت [illegible] یافت که [illegible] شاید جوان [illegible]
[illegible] برادر حاکم ساخته و در دامان عصمت
[illegible] عصیان انداخته [illegible] خود بیت کرده [illegible]
[illegible] بوده [illegible] جهان گردید [illegible] تعیش
و بهر منزل و مکان شهر و قریه [illegible] گشتن آغاز کرد تا آنکه در شهری [illegible]
مرد [illegible] نشسته بود [illegible] کیفیت [illegible] تا آنها [illegible]
[illegible] عورتی [illegible] چون [illegible] نمود
[illegible] میکند [illegible] گفت [illegible]
دوستکامی [illegible] گفت [illegible] شوهر تو [illegible] آگر [illegible]
در [illegible] اختیار بود [illegible] الحال
اندر [illegible] پیغام شوهر [illegible] نامه [illegible] مجرد
استماع [illegible] رنگ [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] کدبانو [illegible] اضطراب [illegible] آنجا [illegible] آمده
واقعه [illegible] دست [illegible] از دست رفته از آنجا باید [illegible] رفت

بکار [illegible] آن [illegible] فی الفور [illegible] بیرون [illegible]
شتابان اگر دو نفر از ملازمان [illegible] که بر شجاعت [illegible] ایشان اعتماد داشتم [illegible] گردانید
تا بر جناح استعجال [illegible] کشتی بشهر دیگر برند [illegible] ساخت [illegible]
سازند چون [illegible] دیگر از سطر سر بر آورد. [illegible] کشتی صلاح [illegible]
نکرد و دیگر از اندرون [illegible] از روی [illegible] آتش [illegible]
برخاسته و هیچ [illegible] اندیشه [illegible] آنها [illegible]
شد و دیگر بر آمده [illegible] ایستاده [illegible]
تمامتر [illegible] آمده [illegible] پوشش [illegible]
بکمال [illegible] اضطراب [illegible]
که سمان [illegible] بکار برده خود را [illegible] رسانید [illegible]
از خلاف [illegible] از آن [illegible] عدم [illegible] و آن دیگر [illegible] رفیق را
بدین حال [illegible] شهر [illegible]
بشهر خود [illegible] چون بآن شهر رسید [illegible] کرده [illegible]
توقف [illegible] در ظلمت شب کار آن [illegible] سر انجام [illegible] برده از روی [illegible]
بجا آمد [illegible] بیاده [illegible] شب [illegible]

هو [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
کار [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] فرصت [illegible]
[illegible] [illegible] گفت [illegible]
قابل آن [illegible] که [illegible]
اول [illegible] عمل [illegible] مکافات [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وجود به تجربه ما رسیده [illegible] نرگون طالع در آغوش [illegible] نشسته باده پیمایی عشرت
شاید [illegible] گلگون بخشش چهره شاهدان شکلین [illegible] آغاز کرده [illegible]
بحر [illegible] پیما میکرد و گاهی از لب لعل [illegible] سرخوشی [illegible] تا آنکه از مستی باده
و نشاط چهره اش گلناری شد و شرار شهوت [illegible] آمد و [illegible]
زده متقاضی مباشرت گشت گفت اکنون کار [illegible] رسیده که چاشنی [illegible]
وصال دریابیم و با اهل حسرت در تماشای این کرشمه [illegible] دشمن [illegible]
کامی [illegible] ازان بانواع سیاست و اقسام عقوبت [illegible]
بر داشته در کنارش نشیمن که [illegible] غیر ازین نباشد [illegible]
بصلاح [illegible] آن فاجره [illegible] اغوای شیطان [illegible] عصیان
در [illegible] آن [illegible] ما خود گشته [illegible] فاسقه شهوت [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] اعمال [illegible] بانواع عقوبت گرفتار
[illegible] ملک العلام
بحکم [illegible]
[illegible]
[illegible]

تماشا میکرد [illegible] جلال مقام [illegible] آشنائی [illegible] جلال [illegible]
خبر [illegible] بالای شاخ سرو آمده [illegible] چون آن [illegible]
[illegible] کرد [illegible] تماشا [illegible] آن آفت جان [illegible] ستان که [illegible]
[illegible] با دل گفت سبحان الله این چه حالست [illegible] گشته
دست و پا [illegible] سرنگون آشفته و [illegible]
ستاده که [illegible] با این همه عقوبت صورت و معنی [illegible] این قسم [illegible] که از تصور
[illegible] نفس [illegible] قصد هلاک [illegible] قسم [illegible]
نامه [illegible] عصیان [illegible] آمده باشد که ایزد تعالی [illegible]
گرفتار ساخته و در دنیا بعذابهای [illegible] ما خود گرداند [illegible] حیات
بران [illegible] باقیست [illegible] جائیکه از توقف و تردید چون نفس [illegible] رسیده
[illegible] هستی مرا از لوح وجود [illegible] ساخت [illegible] کلک قضا در دیوان
درباب [illegible] آخر چنین رقم [illegible] باشند که بدین رسوائی [illegible]
[illegible] آنکه بمقتضای رسم و [illegible] جان متقاضی اجل تفویض نمایم
چاره [illegible] است که این مرد ناکاره [illegible] کار از دست [illegible] نجات یافته کام
دل خود [illegible] شده من از این سپنجی سرای غم [illegible] کامی [illegible] غصه [illegible]

آخر

آتشین برآید [illegible] از آن که مزارم [illegible] دود سر بفلک کشید جوان کز عمارت بحیره بالا با دل [illegible]
خود این گفتگو داشت که مار خود را بزمین فرو هشت و آهسته آهسته [illegible] بالا [illegible]
نا[illegible] رفته سه گرت [illegible] جست و [illegible] زود کار [illegible] ازین [illegible]
بیشتر آید [illegible] چون بحیره می‌نماید [illegible] بالا کرد و از دهان [illegible]
و انهای [illegible] بکفچه ظاهر کرده قطره چند مایل بسیار از دهان در آن ساغر ریخت
چکانید و باز بسر جوال سرنگون آمده بهمان [illegible] نشست [illegible] ساغر [illegible]
روی [illegible] گذاشته و نگاههای گرم کرده بر شاخ درخت از راهی که آمده بود باز
و [illegible] ناپدید گشت جوان [illegible] از مشاهده چنین حال [illegible] حیرت فرو رفته
بصنعتهای [illegible] صانع بی [illegible] هیچ نتوانست پی برد [illegible] ساغر
چه باد حکمت [illegible] خواهد [illegible] بازی هوش [illegible] زیر روی کار
خواهد آمد چون ساعتی [illegible] آمد مرد که از خواب بیهوشی بیدار گشت [illegible]
نازنین [illegible] ساغر [illegible] بیک [illegible]
آورده بود بلا تحاشی آن ساغر [illegible] [illegible] آتش [illegible]
باده عدم ساخت بعد از ساعتی که آن [illegible] بیدار شد جان [illegible]
باده فنا یافت از مشاهده این حال [illegible] گشته [illegible]

نی جلی

تکیه

تا [illegible] حیاتش شربت [illegible] شد [illegible] زندگانی حیات

[illegible] چون [illegible] از ساحل امید گرداب [illegible] افتاده کامرانی کنار

ناکامی [illegible] گشت [illegible] استیلا یافت و غرق [illegible] بحر [illegible] آمد

[illegible] اشتعال [illegible] کشیده [illegible] آن بیچاره را

ساز [illegible] خاک عدم [illegible]

و [illegible] آمیخت [illegible] که [illegible]

شاخ [illegible] عهده [illegible] نتوانست برآمد [illegible]

بیمار [illegible] گفت [illegible] کلمه [illegible] گوش [illegible]

همایون [illegible] اختیار [illegible] از سلاح [illegible]

یک [illegible] بکمال [illegible] گفت آنچه [illegible] آمد

دانسته [illegible] دیوان [illegible]

مدبر [illegible] ساخته [illegible] قضا [illegible]

گشته [illegible] عقل [illegible]

از [illegible] دو [illegible]

نه بود [illegible] چه سود [illegible] آخر [illegible] دل [illegible] عدم [illegible]

چاره جوی دم را [illegible] کجا [illegible] اکنون که جا [illegible] [illegible]
جان [illegible] [illegible] کرده جای [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] که مردی ام اگر [illegible] سرم [illegible]
پس عهد می کنم که اگر تو از روی [illegible] و کرم [illegible] [illegible]
هر [illegible] از سر خون [illegible] بود [illegible] دارم [illegible] عالم
[illegible] میان جانان و عزیزان [illegible] بسیار [illegible]
و [illegible] اختراع نموده لازم نباشد که [illegible] قضا و قدر [illegible]
با چون تو نازنینی کمر بکین بسته ام

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت
گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
ور میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت
[illegible]

[illegible] الحال [illegible] [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] جوان [illegible] عهد کرده [illegible] [illegible]
شکر [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]
[illegible] بطاعت و عبادت مشغول شد [illegible] [illegible]

موعظه

قرین [illegible] شدن و خود را آواره دشت جنون ساختن و از آسایش شب و روز [illegible] مستقیم

و رفتن [illegible] آیین عقل تا بشنید که انجمن آرایان دانش و فرهنگ [illegible] هیچ صورت

نپسندید [illegible] که کلام [illegible] زنان [illegible] نقصیت [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] تقریر [illegible] بسته‌اند [illegible] تمام [illegible] شکسته

زن [illegible] بود [illegible] تا جز تو نیافت مهربانی [illegible] دیگری نشنید

[illegible] آورده‌اند که [illegible] مجالس [illegible] صحبت

[illegible] علی الرغم [illegible]

سرور [illegible] انگیز [illegible] انجمن می‌افروزند [illegible]

این حال مردی اجنبی وارد وقت ایشان شده برسم اسلام سلام گفت انجمن‌نشینان

[illegible] اسلامش [illegible] رسیدن [illegible]

توجه نکرده [illegible] مردان روی [illegible] یافت و عرق

[illegible] آورده [illegible] بساط نشست [illegible] زمانی سر از جیب [illegible] برآورد

طلسم سکوت از [illegible] و دامن [illegible]

[illegible] صاحب مجلس افتادند [illegible] آیات [illegible]

[illegible] نشست و اصحاب مجلس [illegible] افسرده بودند [illegible] منبسط کرد

و غنچه طبع انبساط رائد رسیدن این جواب انقباض یافته بود و نسیم حکایات [illegible]

و نقل‌های رنگین و بذله‌های لطیف و لطیفه‌های بدیع شکفته تر آمد و [illegible]

مجلس را گرم ساخت که ارباب انجمن [illegible] رغبت [illegible] مصاحبتش را دل

و سماع منقولاتش را بجان حریص بودند [illegible] ظاهر [illegible] و اوقات [illegible]

خطوط غیر [illegible] بر رخ هیأت [illegible] بشکل جلیل [illegible] بیکی از مجلس

ملازمان وی گفت که سخنان [illegible] خاطر عزیزان [illegible] مشکل [illegible]

فهم معنی این رقم تازه که بر صفحه صورت شریف [illegible] که این جماعت [illegible]

مانده اگر گستاخی نباشد التماس جواب دارند که از زبان [illegible] بیان تفسیر این سوره معنی

[illegible] نمایند [illegible] خاطر [illegible] جوان [illegible] اقبال [illegible] سر باز

زد و از این تکلیف مالایطاق استعفا نمود و عذر بخواست عزیزان [illegible]

انکشاف این [illegible] استبداد نمودند جوان بمقتضای میل طبیعت ایشان ناگزیر [illegible] لب

بنطق گشاده گفت اگر چه این واقعه قابل آن نیست که بمقالت بیان درآید [illegible] جهت [illegible] خاطر

عزیزان سمت گذارش می‌یابد پوشیده مباد که پیش از این [illegible] میل [illegible] سال

بعنوان [illegible] روزی [illegible] اولیای صدق کیش

و احبای موافقت اندیش [illegible] بگلستان رفته بودم در انجا نخلی بود [illegible] بجمله نخلها [illegible] در رفعت

همتا از خرماستان خرمی نخوشه [illegible] حلوای تر آبخیز و نبات مصر و شیرین [illegible] شکربار
چه آنکه تنومند او ارتفاع و رفعت قامت به جایی رسیده که هیچکس بر سرش نرسید و چون احمقان محال
بالا بر آمدن تنو از دست تطاول مردم [illegible] [illegible] قد علیا کشید نخلی
خرمایی که رفته باغ را از درگاه بالا [illegible] حلوا خرمی بر وسته آرزو [illegible] گرفته از شاخ طوبی
چون بنده را ذوق بالا بر آمدن استماع تخصیص نخل خرما و از جبل و تار رشتی [illegible]
رسیده بود و یاران مرد [illegible] کار [illegible] رسیده [illegible] همه باتفاق دست طمع [illegible]
زده گفتند میخواهیم که میوه بالای این خرمای نفیس و لذیذ این نخل تناول نماییم و تماشا
کنیم که بالای این چنین نخل بلند قامت که سر بر بام فلک [illegible] [illegible] از طیور [illegible] هیچکس [illegible] ثمره
بهره نمی یابد چگونه بر می آیی [illegible] [illegible] الا انسان را چه مجال که بر بام فلک بر آید
چنانکه از اقبال این ملتمس پهلو تهی کرده بوجوهات عذر خواستم و از این امر استعفا
نمودم دوستان از بس حرص خرما دست از [illegible] [illegible] [illegible] ناچار
بر آن [illegible] که دامن را چون شاطران بکمر بر زدم [illegible] [illegible] چند [illegible] چون
داربازان سحرکار بر آن درخت فلک فرسا که تو گفتی نردبان بام سپهر است
بر آید [illegible] خلقی در تماشای این همه تماشا بر دور نخل حلقه بستند و [illegible]
رسیدم مردان تنومند [illegible] و جوانان قامت بلند که در زیر ایستاده بودند

مانند اطفال هر دو سال در نظرم می‌نمود [illegible] در [illegible] میماند و زردم [illegible]

[illegible] خاطر مسکین شدت العقده [illegible] که [illegible] طراوت [illegible]

دردمان گرفتم و پاره پاره [illegible] کردم تا کار [illegible] نقاط [illegible]

مایل [illegible] سطبری و درازی [illegible] از آنجا که [illegible] دل [illegible]

آب [illegible] از سیاهی [illegible] گشت [illegible] سیل [illegible] اجل [illegible]

ایذا [illegible] مفاصل و اعضا [illegible] گرد [illegible]

آشیان [illegible] عنصری [illegible] [illegible]

و اگر [illegible] آسمانی [illegible]

نفس [illegible] گرفتاری [illegible]

سینه [illegible] العرش [illegible]

جایگاه است که فلک [illegible] ناتوان [illegible] ضعیف [illegible]

آن [illegible] حمایل [illegible]

مرا [illegible] مقابل [illegible] چشم سیاه [illegible]

دهان [illegible] حالتی [illegible] تعداد کیفیت [illegible]

مجال [illegible] حسب [illegible] اکنون [illegible] اندام [illegible] میشود

[illegible]

ز فرط این [illegible] تیر [illegible] و اعضا استوار گشت که دیدن [illegible] از [illegible]
نماند و [illegible] بستر [illegible] دست تا بیخ آن درخت پیوست که گفتی [illegible]
[illegible] از ریسمان درخت رسته و پای درخت جای جمع شده و عالمی که آمده [illegible]
بر یکدیگر [illegible] از غوغای [illegible] آوازی [illegible] خویشان و دوستان بانگ نوحه
بلند کرده [illegible] خاک بر سر [illegible] قضا را جوانی [illegible] منظر [illegible] قامت [illegible]
[illegible] با دو سه تیر در دست [illegible] رسید و از مردم [illegible]
[illegible] بتحال [illegible] و با انگشت [illegible] نمود [illegible] جوان [illegible]
[illegible] کردن نگاه کرد و گفت [illegible] این اجل رسیده [illegible]
که در آنجا حاضر بود [illegible] ماجرای [illegible] اشک حسرت می‌ریخت گفت چه [illegible]
گفت [illegible] که اجل [illegible] این [illegible]
[illegible] عقل [illegible] اگر تحصیل [illegible] کل [illegible]
[illegible] علی الاطلاق [illegible]
و [illegible] این اجل که [illegible] قدر انداز [illegible]
در [illegible] و اگر [illegible]
و [illegible] که [illegible]

[illegible] تعالی عالم این علم [illegible] مسکین [illegible] [illegible] در این [illegible]

و درمیان صفت اقلیم [illegible] نام نواخته [illegible] [illegible]

معاف [illegible] دارم که [illegible] جوان تیر [illegible] تا بدیکلی از اینجا

که قضا کار [illegible] مصلحتها اندیشه [illegible] قضیه مشغول کرده [illegible]

نزده [illegible] [illegible] باتفاق [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] از این [illegible] اگر از حیات نصیبی باقی باشد [illegible] [illegible]

اجابت رسد اگر نه خود [illegible] [illegible] والیان [illegible] قضا [illegible]

سهام [illegible] رضا کردند [illegible] حرمت [illegible] کمان [illegible] در قبضه [illegible]

سوفار [illegible] زبان نهاده [illegible] بحفظ [illegible] بسیار [illegible]

بل سر [illegible] کمان [illegible] آنچنان [illegible] کمان [illegible] نظر [illegible] از شست

رها کرده [illegible] گفت [illegible] یکان تیر [illegible]

بر [illegible] آورده [illegible] نهاده [illegible] آسمان [illegible]

حی الذی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر چون تیر [illegible]

دوست [illegible] جوان [illegible] [illegible]

[illegible] قضا [illegible] [illegible]

[illegible] چه باک که فتنه [illegible] آلوده دوران فرخ طلعت [illegible]
[illegible] سر [illegible] ما [illegible] غمگین [illegible] طلب رسیده [illegible] یار دیگر [illegible]
خورد و بزرگ [illegible] آنچه بها [illegible] و [illegible] تنها [illegible] ما [illegible] نگاه [illegible]
یک اندیشه را باز نیست و مصلحتها [illegible] ضعیف طلعت را دخل کرده [illegible]
[illegible] تحریر [illegible] تجدید قرار [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آن [illegible] شکر و [illegible] بجلال [illegible] آورده [illegible] بالای [illegible]
[illegible] حدیقه [illegible] رسیده [illegible] انجام [illegible]
تحریر [illegible] کنج [illegible] رحمت ایزدی تفویض [illegible]
آمده [illegible] دلداری [illegible] شرایط عزا [illegible]
[illegible] رسانیده تسکین [illegible] فانی [illegible] اضطرار
[illegible] صبر و شکیبائی [illegible] تعزیت [illegible]
مقصد [illegible] یافت ساعتی [illegible] رسیدم [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] رحلت پدر [illegible] آسمان [illegible] آسمان [illegible] حقیقت
[illegible] دلم [illegible]
[illegible] که مبتلای آلام مصیبت [illegible]

بتا بهفت سال گذشت چون رخت [illegible] انداختند و قبایل خصوصیت قدیم نیز
در ارسال انواع فواکه و حلویات و اقسام [illegible] و عطایا بطریقه تواتر و توالی [illegible]
عقد معرفت و رابطه اتحاد در استحکام و مضبوط گردانیدم تا آنکه فیمابین از دواج نوبت به
آمد و در ابلاغ تحف و هدایا رسم مواظبت تقدیم رسید و مجلدات الطاف بر ملا گردید
بجهت تاکید بنیان یگانگی پیوند مواصلت مسئول ساختم تا در شب حنابندی [illegible]
و سابقه یکاریرده آخر رسم موالات و مواسات را مرعی داشته و آن گرانمایه گوهر
درج عصمت را در سلک ازدواج کشیدم از این شادی که جور هم بستر و پری همخوابه
ببار گل شکفتم و از غایت نشاط در پیرهن نگنجیدم و در سر صفای خاطر و دلگیری
او سخت میکوشیدم تا آنکه جذبه محبت من دلش را کشید و کار از معشوقی بعاشقی
رسید و در قبایل و عشایر طرفین کیفیت محبت و اتحاد در هر دو بظهور پیوست بلکه معلوم
وضیع و شریف و ابنای جنس و اهل [illegible] گشت تا زنده [illegible] خلت صادق و محبت کامل
بدرجه کمال رسید بر همه جهت تفوق جسته و [illegible] خصوصیت
سبقت بود چون [illegible] احکام یگانگی و یکتادلی استمرار پذیرفت تا آنکه
شبی در وسط لیل که کوس اقبال شاهنشاهی بلند آوازه بود چشم من بیدار شد
چون نظر کردم او را در بستر نیافتم گمان بردم که بجهت قضای یکی از حاجات

الثانی

منشاء نرفته باشد چون از فرط طبیعت مستولی بود سر بالین نهادم و بغنودم شب
دیگر نیز همین حکایت در کار بود ... تا عاقبت عشقش فاسد گردید شب سوم
همین آتش در گرفت یافتم تا دیری چشم در راه انتظارش باز داشتم آخرهای شب
هنگام بانگ خروس حرکتش موافق تر دیدم و آوازه پایش بگوشم رسید و هم
اصطکاک ... مقرون ... صلابت
خاطر ... این مرد ... متوجه شد و اضطرار
سر دل ... یافت ... گشتن کرد از روی کار آن ... دریافتن
و ابتدای شب بیدار نشستم ... بستم و دیدم از بیداری ... آثار ... چهره
خفته ... و ... تکلیف ... متوجه ... ازاده صورتش اطلاع یافتم
از روی مصلحت سر بالین نهادم و لحاف بر کشیدم مانند خفته نفس ... آغاز کردم
آن ... باطن ... خود خفته ... از بستر ...
و ... سر ... نهان کرده و جادری ...
از دنبال ... آن ... کار ... بنزدیکی آن ... صحرا ...
کرده از آبادی ... سیاهی ... کلبه ... قلندری ...
کرده ... بیرون ... انتظار ...

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیرون آمده اگر تشریف بیرون و سینه بر سینه برو شوم از قاتل نشانی یافته [illegible]

گشت پس از آن حال پیش طلبیده [illegible] جوالی قایم بسته [illegible] آنجا

[illegible] همسایه که [illegible] می‌برد [illegible] جهت غمگین و ملول از کنار [illegible] همراه صحبت نموده

مشهور شد [illegible] کام [illegible] گشته بیش از آنکه آن قاتل [illegible] باید بخانه

آمدم [illegible] گشته بخواب رفتم این [illegible] کار [illegible] خواب یافت ازین

همه خاطر جمع کرده [illegible] باید بود [illegible] نشست چون ظلمت لیل با آخر رسیده

سپیده آشکار گردید بعد [illegible] جماعت [illegible] مشغول شدم [illegible] تحقیقات

برادر بوده [illegible] در کمال [illegible] و [illegible] در کل

بی نصیب [illegible] آن جا [illegible] آن وقت کار آن بدبخت [illegible] خواستم [illegible] تدبیر

شده خواستم که آن بدبخت بحفظ خود پرداخته [illegible] کار را پاک باتمام رسانم [illegible]

مصلحت و تقاضای وقت روزی چند خود را اصلا آشنای این معامله [illegible]

[illegible] این [illegible] غم و اندوه [illegible] تمدار

[illegible] رسانیده [illegible] در صدد [illegible] بوده [illegible] اشتغال داشتم

[illegible] در صحن خانه بود آن [illegible] آن [illegible] کرسی نشسته بود

گفتم [illegible] آن بدبخت [illegible] تمام [illegible] انگشت [illegible]

با وتابه رسانیده بار یکدیشت کفتم چرا نیاری که فسخ آن حسنکیست از هم دراز شب
بلا تحاشی از زبان مرحوم چیزی که گویی از خدا [illegible] شده سخت شود به آن پدر جان
لاش قلمی [illegible] سنگین تریخ اهو دمحمودی که از زبان این سخن شنیدی تابره غضب
باشتعال آمده لون متغیر شده و بر چهره شهر ناکی عرق آمده یکی تمام تحمل نکند کشتار
اندرون او ره یافت کنیم و آگاه کردم که بردار برق جسته بحسبی هر تماشه متر صحو کرم
فرود آمده مرکب حاصل از بر حال مشغول با ستنجا بودم تا بند از رستن وجود مسیح
کرد اقلیدس و از رسامی که بر پرده منقش نقوش غریب و اشکال بدیع صنعت چهره ترسیم
کرد اندیعه آنان به لعبی را نگرفتم و دستهایش بر پشت حیر کرده و از پیش الطاسید
و برکیفیت حال مذلل آن تا آن آگهی داده از حرمان در کنده شتم و دل از تعلقات رسرکار
بر داشته سوی شهر ایران آزادی گزیدم و گسو بیسوی سنی جو درست کرده به حلقه جا را
در آمدم و دیگر بار به تعلیق نیاوردم بر دوار آن اسنیایه باتش عذب سوخته
و اصل جهنم ساخته بدین شاگرده بر جهانی آفرین باد شما را بهم ملعت عالم کما
گردانیده و ذات مقدس ایشان را حجت که آوری خلایق که ودیع ایع خالق الله
از جمهور انام برگزیده لایق نباشد که دل و دین خال و خط زلف و ابروی انبطایفه
نا قصه که بشرت اینها از سید و تزویر است و از کل حسان ایشان [illegible] نا مستانم بدیع

تا گزیرش من اصلا امکان ندارد [illegible] و خود را [illegible] هیچ گردی انگشت نمای

جهانیان [illegible] [illegible] [illegible] کاست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سبز و [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] نصیب [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گروه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دو چار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمانی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آورده [illegible] [illegible] تکلیف

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خاطر در باب [illegible] [illegible] [illegible]

بوده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آشنای

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سحابی سپید که مرید این مقصود باشد چو آن خبر اکنون نقاب انس [illegible]

پیوسته در انجمن [illegible] طبع کرسازه [illegible] چو ابر سیر [illegible]

کرو که وقتی با بی چند از دوستان اتفاق سیر سحاب صبح افتاد که آهوی چون

آهو چشمان طنازش رخ [illegible] خود [illegible] رسید شد سپید و گل [illegible]

نزدیک آمد با یکی همپا [illegible] حسب [illegible] بر [illegible]

وران [illegible] آغاز کرد [illegible]

[illegible] افتادم [illegible]

توقع [illegible] قطره قطره [illegible]

صبا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برخاستم و خود را [illegible]

[illegible] خود را جمع ساختم تا آنکه

[illegible]

کاسه [illegible] مانند طاس سپهر [illegible] سبزه و بحالت اصلی گرائیده تماشای چنین حال [illegible]
بنهایت کبر [illegible] صفحه [illegible] یافته و تیر قامتش از نجابت چون [illegible]
منقوش گشته و سلک لولوی دندانش از هم گسسته و زنگار بر صفحه رخسارش [illegible]
چون نسیم بر روی آب [illegible] زده [illegible] عصا گام میزد و از فرط ناتوانی [illegible]
از غبار راه می پیچید مانند صبا افتان و خیزان در رسید [illegible]
حیرت فرو رفتم و تعجب بسیار [illegible] که در این صحرای [illegible] که تصور [illegible]
انسان بخیال در نمی گنجید و مردان شیر توان از بیم جان [illegible]
زنی بدین ضعف و نحافت چه کار دارد [illegible] بدین هیات [illegible]
یا دیو [illegible] خود را بدین شکل وا نموده بهر تقدیر وجودش خالی از [illegible] چون [illegible]
آمد از غایت بیم زود به تعظیم برخاستم و فراوان [illegible] نمودم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] از حال [illegible] سرگردان [illegible] حیرت [illegible]
روبراه می بردم از غایت [illegible] از اینجا [illegible] دست [illegible]
ملاطفت [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible]

فرامش آمد [illegible]
زیاده از اندازه [illegible]

زانکه همت و نیروی دل قوی تر از صد مرد بود و چون [illegible] این کس بر نهاد دست همت بلند

و خضروار دلیل راه تشنه لبان ظلمت آباد [illegible] گردید آب سرچشمه [illegible] را [illegible] حیوان

اعنی دیوان و پری [illegible] این دیار را بسکنی داشت و بکمال لطف و دلگشایی و عطرآرا

و روح افزایی [illegible] و بار که چشمه خضر لب تشنه زلالش و تسنیم و کوثر شرمنده

شکر آب [illegible] ترتیب داده که طعنه بر قصور قیصر و فغفور میزد و در نظر

مرغزاری چون بهشت جنت [illegible] و چون صد ارم مسرت افزا گلهای گوناگون

در وی شکفته و مرغان ترنم سرا بر سر شاخ گل نشسته [illegible] هیچ گاهی دران مرغزار

روئیده چشمه چو [illegible] هوای خوش و میوه‌های [illegible] درختان بارآور و سرسبز

[illegible] آن در چشمه [illegible] چو [illegible] گیاهای [illegible] رسته از قطره [illegible] سبزه

چو [illegible] آسوده [illegible] مراد ازان [illegible] و [illegible] همت

مهربان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible]

در [illegible] مهیا ساخت [illegible] بازار [illegible] سرا

کردانید گفت اگر چه این [illegible] زوال [illegible] نباشد

لیکن [illegible] لزوم [illegible] شد و [illegible] اعتبار افزود [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

منه

کریه بهشتم سر نشستی [illegible] بهشت یکسنم که تا زمینی [illegible] که از آنچنان صحرای عالیجاه

نجات یافته [illegible] مکان [illegible] رسیدم و از مهربانیهای آن [illegible] ذیشرافت — بیباکو

حلاوت تازه یافتم [illegible] و سپاس [illegible] باندازه طاقت بشری

تقدیم رسانیده برای تأکید [illegible] بیست دعا کردم هرچند [illegible] دوری

مفارقت دوستان [illegible] تکلف [illegible] هوای [illegible] رشک و کلفت

آب روان [illegible] نضارت گل و ریحان [illegible] طرح اقامت

انداختم [illegible] گوشه [illegible] گسترده [illegible] مشغول شد

از مشاهده احوال آن [illegible] که در هنگام ضعف و ناتوانی [illegible] تا آخر

جسته [illegible] تنهائی [illegible] تنهائی گزیده [illegible] توکل

[illegible] چون [illegible] چهره خورشید [illegible]

[illegible] تابدار مشکبو عارض گل

[illegible] — بیامد

[illegible] آثار

[illegible]

[illegible]

در شیشهٔ ساعت [illegible] راتی [illegible] اغراض عناصر [illegible] و اقامت [illegible] خود
تا دل که در حرم [illegible] حسرت [illegible] در آن کلبه جا نشستم و حسن [illegible]
بی نقاب تماشا نکرده بودم [illegible] جانم بستهٔ کمند گیسوی مسلسل مشکینش شد مرغ دلم
اسیر دام [illegible] گشت از فرط بیقراری همه شب دیده با خواب آشنا نشد چون سپیده
فلک نقاب ظلمت نیل از چهره برانداخته در صحن گیتی جلوه پرداز گشت دختر گلرخسار
[illegible] قدیم [illegible] با پیرزن سجاده نشسته به تسبیح مشغول شده بود
از تماشای [illegible] در خدمت پیرزن رفتم و گستاخانه [illegible] احوال استفسار کردم
[illegible] پیری و ناتوانی [illegible] نقصان [illegible] [illegible] وطن [illegible]
و تنهایی [illegible] این دختر ماه لقا کیست [illegible] طینت [illegible]
گشاده گفت ای [illegible] یگانگی شناخته [illegible] جواب [illegible]
و خاطر از سایر تعلقات روزگار گسسته و پیوند دل یگانهٔ مطلق درست کرده [illegible]
ابنای روزگار [illegible] نظر در نیامد ناچار [illegible] گرفتم و از [illegible]
در ویرانه اختیار کردم [illegible] ندیدم [illegible] وفادار [illegible] بخواهش [illegible]
بریدم [illegible] آشنائی شمار [illegible] آشنائی [illegible] و این دختر [illegible]
[illegible] عنفوان جوانی جهان فانی را بدرود کرده [illegible] بعالم جاوید شتافته [illegible]

[illegible]

ای ملک مهربان از برکت انفاس متبرکه شریفه تو توفیق رفیق این کمینه گردید عصیان
گشت بتحصیل سعادت پابوسی آن حضرت رسیدم و بعد از بسی عمرها تا
نرسیدم و سالها صحبت فیض موهبت منشا باعث فایز گردیدم لیکن امید است
که از روی عنایت و عاطفت دستگیری و بفرزندی سند بخشی و مقتضای حکم
اسلام این نو رسیده را از عصمت در سلک ازدواج کشی همین نوازش سر افتخار
بسپهر رسانی و آیین مروت ناگزیر که مطابق فرمان الهی ادای این سنت
سمت محکم سیت و سرانجام این میمنت صورت داد و اجب الصورت لایق
که بدین پیوند مرا سربلندی بخشی زیرا که دیگری را این همه ارادت و عقیدت موفق
نتواند شد درین هنگام که ضعف پیری ترا دریافته و عمر بنهایت رسیده چون
بندگان فرمان پذیر خدمت کنم و سر انقیاد بپایت نهم بنرز نیج عروس این
ملتمس را بحنای اجابت رنگین ساخته چهره شاهد آرزویم را بغازه مراد بیارا
و به پیوند … آن آن کرامتیه گوهر بهای محبوبی خزانه منور ساخت و پس از
ادای مراسم مناکحت مرا با ماه شرف همه وصلت گرامیت فرمود بتی قرآن صحرای گلستان
رشک بکام دل زندگانی کردم و از دولت مواصلت و موهبت آن حور لقا استیعاب
حیثیت و استیفای نشاط نمودم عصمت و پارسائی آن ملکه از حجت و لطافت

بغایتی بود که تا جانش آلوده نگاه نشود [illegible] صبح امید وانس حیات
و شعر نمکینی بشوخی و گستاخی چشم [illegible] نمکین شناوری که با حسن و عصمت [illegible]
و ذات او جمع کرده جمال صورت و کمال معنی بدو عطا فرموده از عنایت ربانی
در بر من نمکین چیده مصاحبت که لحظه او را بهتر از فرمان دهی هفت اقلیم و کامرانی جمع
سکون [illegible] مایه رحمت [illegible] تکلف نعمتی بالاتر از این باشد که زن [illegible]
با سیمین بر ماه رخ مهرفروش عشوه سنج کرشمه کوش ادا فهم سخن شناس لطیف طبع
کریم صفات بحلل عصمت آراسته و بزیور عفت پیراسته شده زن پاک و خوش سیرت
و پارسا کند مرد درویش را پادشاه همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب [illegible]
در کنارش گر او خانه آباد و همخوانه دوست خدا را برحمت نظر سوی اوست چو مستور
باشد زن خوبروی [illegible] بهشت است شوی کسی کو گرفت از جهان کام دل که
یکدل بود با وی آرام دل قضا را پس از سالی چند آن [illegible] جهان فانی
را پدرود نموده بتوجه عالم باقی کرد دیده و دامن خود را از لولوی [illegible] لبریز ساخت
از شاخ طوبی ثمر کامرانی چند از مفارقت ناگزیر آن [illegible] حسرت حاصل
[illegible] شد و پی عروج دگر آمد آن گلبن باغ بهشت بهای آن منزل فردوس [illegible]
[illegible] ناگوار گردید ناچار [illegible] اقامت نیاورده [illegible]

موضعه

صحرا بشهر آمدم و بخت [illegible] و بجهة تحصیل وجه معیشت که شاید کار عمده را
از آن که تربیت [illegible] عالم اسباب [illegible] سببی چه قوت حاصل نماید التجا با صحا
روزگار آوردم و مکانی محفوظ بدست آورده [illegible] خورش [illegible] نشاندم و
پیرزنی صالحه را باجرت گرفته بجهة سرانجام امور لازمی ملازم ساختم چون مقتضای
سابقه قسمت بحال کم [illegible] سلسله [illegible] سبیل نوکری [illegible] انضباط [illegible] کاغذ
خاتون را باعتماد حراست و صیانت پیرزن که متکفل مهمات خانه بود در شهر گذاشته
خود با خداوند بجهت سرانجام امور متعلقه بیرون [illegible] رفتم و از کثرت اشتغال
دیرتر مجال مراجعت یافته شبها در صحرا بسر بردم روزی [illegible] دعا [illegible] در خانه
وداع شد بعنوان سفر متوجه موضعی بودم پیرزن پیش آمد و گفت که من عورتی ام
در غایت ضعف و ناتوانی کما ینبغی تعهد حراست خانه نتوانم کرد مصلحت آنست که
بجهة این مهم از مردم هوشیار تری تعیین کنی و مرا معذور داری که اقتضای سن ما
چیست [illegible] لوح را بجای که [illegible] و ما که این خاتون اعتماد تمام داشتم
اصلا سخنان آن پیرزن که در پیش او [illegible] صحیح تر از آن نتوان گفت
نمی شنیده [illegible] و [illegible] حراست خانه علی الرسم گماشتم و بدخوئی [illegible] ملازمت
پرداخته متوجه مطلب گشتم این سند خود از نارسائی فهم [illegible] وسیله [illegible]

[illegible]

مرحله‌ای بنوای هموم جان [illegible] و دل خون میشد روزی که تیره‌تر است [illegible]
[illegible] آوردم [illegible] هشتم این روز را برابر هزار سال آفریده‌اند یا خود درین تماشا [illegible]
[illegible] تقدیر چون شب ماه ظلمت پرده‌ی آفاق فرو هشت من [illegible] کرده و
ماتم‌زده عیش و مصیبت آلوده [illegible] درون تیره کرده [illegible] ساز بلا [illegible] کرده‌ام
باغ پیاده برآمدم و تنها [illegible] بسایه دیوار [illegible] دم گوش [illegible]
[illegible] اندرون [illegible] و بعد لحظه‌ها سر [illegible] عاقبت [illegible]
قائم [illegible] مست [illegible] کیستی در نظر تاریک [illegible] عشق [illegible] تنها و افتاده بالای
دیوار برآمد [illegible] آواز بلند نشود اندرون رفتم و صحن خانه باغی بود درختان بلند سر
با آسمان [illegible] خانه [illegible] یک تیر زده بالای درخت آمدم و پنهان در میان
شاخ و برگش نشسته [illegible] حال آن باغ [illegible] در وسط باغ چبوتره [illegible]
و الطاف [illegible] ترتیب داده [illegible] فرش عالی گسترده و شمع افروخته و خاتون با وجود
آن همه عصمت [illegible] رسایی [illegible] در کوی عصیان و رسوایی [illegible] کنار
حریفان هزاران عشوه و ناز [illegible] چشم [illegible] پیمانه [illegible]
می‌نماید [illegible] حقیقت [illegible] نشسته و جام [illegible] هنگامه ناز
و بازار گرم است [illegible] بوس و کنار [illegible] هوای نفس و [illegible] عصمت [illegible]

بیاکن [illegible] بخت بد بستر یار پرستش خشک عصیان بخیه گفتم سبحان الله

با آنچنان شیر گینی و راست روی درست نشینی گیسوی ماه دیده از شوخی [illegible]

و گستاخانه بر روی خورشید چشم باز نمیکرد با آنچنین [illegible] بدبختی بر غیبت تمام

در آغوش نامحرمی آرمیده بهیچ خم [illegible] از وفا [illegible] احیا [illegible]

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا القصه چون ماه از شب یکشنبه [illegible] جام

[illegible] آن سرد و تیره نهاد از نشه عقل سر در رفت و بیهوشی بطبیعت [illegible]

[illegible] شهوت آتش باد بجوش آمد دست طلب آتش و کام دل [illegible]

آن [illegible] از اینجا [illegible] تا بقاعده [illegible]

صحبت معاشرت گشته به بستر آمد کنیزی [illegible] آب [illegible] بیان [illegible]

رفت و [illegible] طالع مترصد کامجویی و کامرانی ماند درین هنگام فرصت مغتنم

انگاشته باستعجال تمام از در رفت فرود آمده تنهایی [illegible] چبوتره [illegible]

اصل [illegible] دیده شور بخت [illegible] آهستگی [illegible] چشم [illegible] آن [illegible] انجام

[illegible] رسانیده و تیغ برهنه [illegible] سینه [illegible] نهادم [illegible] بالای [illegible]

[illegible] جای خود نشستم [illegible] کلیم [illegible] آماده [illegible]

آه [illegible] شوق [illegible] طلب [illegible] بیتغ

[illegible] سینه [illegible] نهاده و خود با بستر راحت تمام پا دراز کرده و بر بستر

[illegible] آتش [illegible] غضب [illegible]

[illegible] تا کی تیغ از بالای سینه‌ها پاک [illegible] و شمع بدست گیر

[illegible] باغ [illegible] کنج و کنار [illegible]

تیره اختر [illegible] پیوست [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] شد برگشت و شمشیر [illegible] ساعتی [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] تا چشم [illegible] و اعضای [illegible]

ساخته [illegible] چشم نهاده [illegible] روی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] رفت [illegible]

[illegible] صبح آفاق [illegible]

[illegible] آمد [illegible] مبتلای [illegible]

[illegible] عصمت و اخلاص [illegible]

[illegible]

[illegible] می‌نشاند [illegible]

یکروز و [illegible] شکیبایی [illegible] گفتم [illegible]

آلنون

کرم نشاط عشرت بود و با حریف تو کنگلی باخیش اکنون انجیش و شوق بیم دوست
و سخنان ابلهوریب نه در پیش کردن شش فی الحال آمد و رسید شد رو و دیگر باده
از آن محال واند و بکی بود گفتم که دوش مرو بیتم نشسته ده دولت آخر بی سر است
و ساغر ارد و از باده مراد لبریز باغت غمگینی چیست گفت امشب نوای حرص
و دیده ام از آن نیسان و تعبیرش ندانم گفتم بیان کن تا در تفهیم چه دیدی گفت عنبار بلا
میرد بر خاطر نشسته گفت ترا دیدم بر کنار بحر سلام ایستاده عنبری تو بی تاب
بلا کلو کرده تو از بیم چو دراوران آب عنبر ز ردمی عنبرت انده دنبال آب دید آب و
نیکو ده در صدد بلا کست گفتم غم مخور ما ندوه مکه که تعبیرش نعاینیکوست آن
عنبرت حضم لعبیت رفتن بر دوران بالتجابجانب خضر علیه السلام رسال نماید
او مر استعبر است که خضر به تیغ سیاست او را دو نیم سازد و دو چه کرد و نیزه بر تید
نزل بجر و استماع این سخن از غضب چهره برافروخت و قهر تا کی به دهانه سکار دی بکر
و بس که غافل ریسا طرد و ار کشیده بود و ضربتی بر سر و زد بسیار زهر آورد و گفت
و و نیع کشتن دست بر سیاست تو بستن چرا تو ندیدم که از بد و بین حی و گستاخی قصه
بر دار حسب بر جا ستم و حربه و بستن گرفته بجا ضربت بکالست بد لقب فلس
و اصل کرده ندیم ام لبنیرا از برتقعضای خلاص بکار و خصیت بنفتوری هست

اران به

تا آنجا که بر ایالت سیستان فرستاده [illegible] شاهزاده بواسطه محبت [illegible] بود

[illegible] متمسک گشته و ذات ایشان طلسمی است [illegible] گنج مکاید تعبیه شده و در آن [illegible] زمان

نام و ننگ بی خبر مانده دل و دین از دست داده و به بادیه جنون شتافته [illegible]

روزگار و حال او تنها [illegible] چندی با انواع محن و آلام و [illegible]

[illegible] که [illegible] حقیقی ایشان [illegible]

دل [illegible] است [illegible] عظیم است [illegible] عزیز [illegible]

[illegible]

سخن [illegible] گفت [illegible] سر بر بام سپهر نهاد و

دگر [illegible] تاج [illegible] دستور [illegible] اند و دیگری

دستور [illegible] قضا را والی [illegible] سر خط [illegible] نهاده [illegible]

[illegible] و جاه و کثرت حشم و سپاه [illegible] صواب [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] قضای [illegible] مال و ناموس [illegible] دست [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] دستور [illegible]

[illegible] سرحد [illegible] عالم [illegible]

سیاست [illegible] آن [illegible]

عیبت پیوسته از درد مفارقت و رنج مهاجرت همدوش ملال و [illegible]
و باتر از آن غم و اندوه اوقات شبانه روزی بسر می برد و در روزی یکی از پیوستگان [illegible]
کیش طریقه اخلاص و هواخواهی بر عیبت پیوسته راه پرسش کشاده گفت که خاتون [illegible]
کثرت نعمت و ثروت و مال و منال و حسن و جمال اگر چه غم و ملال [illegible]
آفتاب [illegible] منکسف [illegible] حکایت [illegible] عمر عزیز [illegible] اعتبار [illegible]
اقتاب و غصه پردازی [illegible] در عالم [illegible] و حمول [illegible]
در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و کل [illegible] خواهد [illegible] حالت [illegible]
[illegible] حسن [illegible] عالم [illegible] و غم [illegible]
با صناف [illegible] کرد [illegible] شکل و رفتار [illegible]
[illegible] که او [illegible] مصاحبت [illegible] چنین غم [illegible]
[illegible] از استماع [illegible] بلبل [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] عصمت [illegible]
و دیده [illegible] بتحصیل [illegible] مقصود [illegible] گشت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] گشت و اوقات

پری و مردم اکنون که متاع دل و دین کس بغمزه بستند تاراج عشوه ستمگر نوشتند [illegible]

به نیچه مژگان خنجر زن تو رفت خدا را ای غافل کیش استغنا که نه میباشی و بگو کشتم

دلربایت چیست و مرقام نازنین آئین نجابت چیست چه نامی که مولای نام تو ام

ورنه ناحق عین غلام تو ام آن عشوه گر کرشمه سنج شیوه سامری کار پرده شعبده

ساحری آشکار کرده مرآتی از بتعل برآورده روشن کن اندیشه و [illegible] محاذی آن

سیل مه پشت و برکی چند از نار دارد آب بحنا گفت منزل من حصنی حصین [illegible]

بلند چون چرخ برین که عنقا در هوایش پرواز کم کند و سیمرغ در نشیمن هش مال [illegible]

برنیزد تو سرزه میوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مباش و چون مجنون [illegible] رسوائی در بامکی که [illegible] خورشید دست نتواند زد

و بسته بر بام آسمان [illegible] [illegible] گفت و راه [illegible] [illegible] [illegible] کند

دلدوز عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نشسته بود خاک افتاده و از

پس اضطرار آلات و ادوات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دو [illegible]

رسوائی بتازگی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل کرد تا چند جور دیوانگی

درخشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنان اختیار از کف

عقل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دریافت [illegible]

لحق

عشق عشوه گری که دل این چنین با سیده ابروی کج اش است نهاد از بستر [illegible] رعنائی
انداخته از چه عشوه گر مرا چو بر پست که در رنگ ضیای آفتاب است و خفا بود دل از
دایره امکان بیرون نیست بیهوده گرد [illegible] تا آینه ما عشق را خیال خود
بپردازد حقیقت ما بیچاره که حیرانی و معرفش [illegible] بیکسی سرگردانی [illegible]
کنند شکار و باز خویش طرح سبکبالی اندازد وگهی با زمستان [illegible] لیف
[illegible] خوار باید گردش جز بجوش جگر [illegible] [illegible] بیش
غیر شوراب شکسته در ساغر نبیند گلشنش از چشمه [illegible] شاخ چشم سیراب
گیرد تبسم گلهای داغ همین حسین در مزرع دل [illegible] [illegible] آب جگر
ریزان [illegible] خاکستر دل مه پیران [illegible] از خون جگر نگار پیوند [illegible] و بسلسله جنون جلی
بنده [illegible] از سر رسم خانه پرداز [illegible] بیچاره [illegible] تا نزد [illegible] پیوست کعبه
آن ساده لوح درآمده [illegible] معاملی [illegible] فساید [illegible] آورد که [illegible] از کیسه
راز [illegible] ضمیر و کاسه تقریر [illegible] حقیقت [illegible] سامر
کیش آشکار ساخته کیفیت گفتگوی [illegible] کم و کاست باز
زن عاقلی [illegible] کامل [illegible] مشکل را تا بمقصود [illegible] سلیل
پرسید هیچ ره [illegible] [redacted] [illegible]

وایا بکار برد چه اراده داشت زرگر گفت فکرم اصلا بغیر از آنکه فهم آن میسر نمیشد
زن گفت که ای سرگشته کوی نامرادی آئینه خیز [illegible] بر زر و ریشم آئینه کم
اندود اشارت میکند بتنبیه که چهره داره عاشقانست و زر یعنی برکنار در آن است
یعنی است بر آنکه در صحن خانه آن پری پرکار زهر است و آن بر ساحل آن درخت
انار است یعنی در روشنی نور مقام [illegible] منزل نشسته آمده راه بکوی معشوق
برده و در پرده شب که رونق بخش [illegible] مستانه است خود را بجذب جانان رسانید
زرگر بموقع زن بسمت تفحص شتافته پس از فراوان تردد به منزل مقصود [illegible] رسید
رسیدن آنکه آن بروز آنجا رسید که دولت سرای دستور بسیار است چون آنمعنی مکشوف
شد با خود بسر حساب آمد که من کنار را ازین عالی المقام متوقع حصول مرام بودن بهیچ وجه
قرین صواب نباشد [illegible] کل صورت امکان نه بندد غالبا با آنکه از اعیار دل و دین نعارت
برده بر تشنه لب بادیه شوق راهی از منهل امید برکران نموده [illegible] بیگانه کمر از
سرگردان ساخته است آنجا بپاس نام رجعت نموده بخانه آمد و کیفیت حال باز بان
نمود زن گفت با عقل و دانش [illegible] از صد مرد بود گفت ای بیدل ساده لوح میتوان نشد که جام
مقصود از [illegible] مال ما دیده کامیاب گرد و زرگر که [illegible] عشق بالاتر از آن نیست که
مانند عقل نیم [illegible] [illegible] بکار [illegible]

بیت

شهنشاه عشق تاج شاهی و کلاه گدائی را بیک بها ستاند و لباس خسروی را بمویی

زیادتی تفضیلی ندهد سحر ایجا نسب نگهند و انتها حسب نشاید طریقه صوابیست

که بستر خاک نشین گریبان زر [illegible] از جهان غیب سامان کارت [illegible]

و شب سیاه نومیدی را و سپیده سید سبل کرد [illegible] بساط وصل کامرانی گسترده

گشاینده تا کنون آید [illegible] چون عروس جمال افروز مهر از شقه تیب سحر غالیه گون سر

گرفته از شرم دیده تابان کتبه لاجوردی بحجله مغرب شتافت [illegible]

خویش بکوی [illegible] شتافته بگوشه فرا نشست و دیده [illegible] سوی [illegible]

بازداشته منتظر طلوع ماه جمال بازگشت قضا از استیلای فکرت خواب که سرمایه

است بران دل افگار تسلط گزیده بخودی بیخبری مست ساخت چون نیمی از شب

سپری شد آن مست باده نازنینی بی دستور بسیار که تیر عشق بر گریبان دل خورده بود

بی اختیار از حریم بیرون تاخته خرامان خرامان در رسید و چاشنی نادان بیخبر از آب

[illegible] خواب غفلت [illegible] از دولت بیداری محروم [illegible] پرستاری اشاره کرد تا

چهار مغزی چند در جیب آن یکتای عالم بیخبری انداخته رجعت نموده بحرم آمد

بسا دولت که آید بر گذرگاه [illegible] چو مرد آگه نباشد بگذرد [illegible] چون تیر عالم تاب

لوای نور از [illegible] کرا زد [illegible] رسید [illegible] مشغول و مغلول [illegible]

آمدن از ادای محرومانه و تقریر شیرین یافت که وقت کل وصال شنید
امید پیشانی مش رسیده بهر تقدیر سرور رویش انگیخت و غبار یاکس ساختیه سر گرد [illegible]
حال آمد و گفت ای بستیه عیب چه بود [illegible] گفت شب [illegible] یا من و تو نیستی
را حامله شو. و بجز انتظار و اضطرار مرا از جنبت حقه دولتی [illegible]
دل ریح و دلجویی [illegible] توجه داشته گفت قریب آمده و ملال مباش و رخت تازه بخود
رهبت کن تا صفائی بهم رسد جوان چه قبا کشاد و چار مغز از جیب بدین افتاد
بلا تحاشی بخیه دست بر صورت بی معنیش زد و گفت ای بیخبر بما شب نیکو [illegible]
بیهوشی و از بیهوشی و بیخبری چه بخت خود بخواب در شدی عاقل از آنکه آن دولت [illegible]
ببالین تو آمد چون ترا بیخبر یافت چار مغز [illegible] تنها که [illegible] طفل عالم عشقی
معرکه بازی بکن [illegible] بچار مغز بازی کن امشب [illegible]
خواب راحت نزند چون عروس شب [illegible] مشکین پوشید عاشقان از افسرده وصال
داد و [illegible] گیسوی [illegible] حال [illegible] معطر گردانید [illegible]
و سر [illegible] بکوی دوست رسیده با دل [illegible] و دیده [illegible] لب انتظار بهمان گوشه
بنشست تا آنکه [illegible] ما هنوز از آمد [illegible] دولت بسوی تحت [illegible] نرسند یعنی آن
پری تمثال [illegible]

[illegible]

سوزه که از دریا کرده سروان شتافت چون متعهدان [illegible] مستقلان امر حراست را
ست باده [illegible] رحمت از فتوحات غیبی شمرده دست [illegible]
اعیان [illegible] روان [illegible] از غایت نشاط [illegible] شوق [illegible] نشاط [illegible] در
[illegible] تا [illegible] ستاران [illegible] محرمان [illegible] تازه کرده [illegible] عشرت
بساز و نوا آمدند ساقی [illegible] باده [illegible] ساغر [illegible] جام
چون [illegible] فلک [illegible] که [illegible] آیات سرور [illegible] مشتاق [illegible]
گشت که این از بهار حسن آن [illegible] چشم گلهای نظاره [illegible] آن [illegible] چشم
نوشین [illegible] لال [illegible] کامی [illegible] تا آنکه در سر سرد و مشتاق سودای کام
ترفع گزیده [illegible] بیقراری [illegible] خاطر [illegible] کرده [illegible] عاشق را قرار از دل افتاد
نشاط کامرانی [illegible] افتاد [illegible] شد عنان [illegible] شکیب [illegible]
رفت چون [illegible] دهانش [illegible] نوش بر نوش [illegible] میان [illegible]
در اثنای چنین حال که میان [illegible] عاشق [illegible] عیش و نشاط [illegible] آب [illegible]
هستی [illegible] غنچه [illegible] بساط [illegible] روزگار
در جام [illegible] زمانه [illegible] فلک [illegible] دولت
[illegible] کرده [illegible] سر گردد [illegible] دستور [illegible]

آمد تا پاسداران را از خواب غفلت بیدار سازد و دیدهٔ رقیبان را خفته و در حوالی [illegible]
عاشقان پای‌بر جای ماند و حیرت زده نهاد و شیخ را یافت که [illegible] اندیشه کرد که در پیش [illegible]
که نشسته [illegible] نمانی بر روی جهان فرو نشسته بود که دستور بسیار با زیور دان [illegible]
و غفلت سجال پاسبانان از چه راه است [illegible] سعد و توقف یافتن و گره [illegible]
کار وا شکافتن از [illegible] شناخته قدم پیشتر که نهاد اتفاقا شیخ در حوالی
ارباب کرم گشاده یافت و دانست که البته درین سرا فتنه بیدار است لاجرم دل [illegible]
حرم در آمد و آورد و تماشا کرد که زر کردست غارت گشاده متاع ناموس دستور
را تاراج می‌برد و از مغالطه دست تصرف آن سجبان گنج یافتن غنیمت می‌شمرد [illegible]
این حال آتش غضب در نهادش گرفت و بلاتحاشی بیرون آمد به قهر تمام بانگ برزد
کای [illegible] فراموش آنچه پایه بلاست که در خرمن هستی خویش زده اید دیگر
بمجرد این حال از بیم [illegible] قالب تهی کرد و زن دستور بسیار تیز [illegible] شکسته
عیش بر سنگ [illegible] و دو شتر [illegible] از پای داغ بر خاک نومیدی که حقیقت قصه
زن بکنیزی اشارت کرد تا [illegible] نایاب در خدمت شیخ حاضر آورده التماس نمود که
از طریقه [illegible] عیب‌پوشی و پوشش تدبیری معرض ظهور آرد
اصلا شیخ سر التفات نفرمود [illegible] نساخت و از [illegible]

ستیزه برنجات با زبان دسته گفت [illegible] که حسن جمع قریب [illegible] شود در

سرم [illegible] اگر عجز و الحاح بظهور رسانیدم [illegible] دل سنگینش [illegible]

نمیکرد و گاهی بنگاهی [illegible] رسید [illegible] [illegible] [illegible]

نا [illegible] نگشتم [illegible] اگر [illegible] ساعتم [illegible] و تیره و کار [illegible] رسید [illegible] و از [illegible]

دوستان [illegible] و [illegible] فوق آن [illegible] و [illegible]

چون دیدگان ابواب امید از همه سو مسدود گشته و کار بانهدام [illegible] نزدیک گردیده

نقطه کردار [illegible] اضطرار [illegible] اندیشه را در [illegible] چاره جوئی [illegible]

ساحل امید [illegible] گشت چون [illegible] از احوال [illegible] زبان [illegible]

اصغا نموده بود فی الحال کیفیت [illegible] و [illegible] توقف حاصل کرده بود [illegible]

را که از [illegible] توقف و فهم و کیاست [illegible] داشت [illegible] و در [illegible]

و استعمال [illegible] در خانه زرگر [illegible] طشتی [illegible] که [illegible]

دریافت که طشت آن [illegible] زبان [illegible] زرگر [illegible]

آن [illegible] و تیره [illegible] گردد [illegible]

چو طشت [illegible] رسید [illegible] آرام [illegible]

[illegible] اطلاع داده [illegible]

بازنمود زن [illegible] کر چون [illegible] آگهی یافت در ساعت [illegible] تهنیت و کلاب
معطر ساخته در همان طاس [illegible] کرد و نقدی بگوشه مقنعه بسته [illegible] گرفته
بالنزاق کنیز [illegible] بسوی خانه شتافت و در پیش موکلان زندان آمد
دعا و ثنا مؤدی ساخته استجازه نمود که این نکوکاران خجسته منظر امیدی در دل بسته
بسته بودم که چون کام مقصود بکف آید حلوای خوردن زندانیان [illegible] خدا تعالی
ببرکت انفاس متبرک شما نیکبختان مهم را کفایت بپایان رسانیده اکنون آمده ام تا حق نذر
از ذمه خود ادا کنم این تکلفات و نقدی که با خود داشت در زیر پای آنها گذاشت
موکلان از آن نقد بغایت خشنود گشته فی الحال اجازت دادند زن عیار بلا تعلل
از ته [illegible] آن آهنین [illegible] بزندان در آمد و بر زندانیان حلوا تقسیم نمود
بنوبت بر سر آن دو شهنشاه کشور حسن و عشق که چون ماه و مشتری در خانه وبال [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] باد [illegible] جای [illegible] در جانست [illegible]
از دست [illegible] گرفته باتفاق کنیزک [illegible] خود [illegible] [illegible] در [illegible]
محبوس نشسته چون [illegible] جهان [illegible] [illegible] نگاری سپهر
جلوس فرمود [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
نسبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سعی [illegible] معروض داشت دستور معظم [illegible] در حق [illegible] گشته داد [illegible] استیفا

نمود و با خود گفت چنین امر [illegible] در کار تصدیق [illegible] چون شاید [illegible] غلطی

عظیم افتاده [illegible] و شوکت دستور بسیار [illegible]

زیاده بر آن [illegible] حصار [illegible] در مساعدت [illegible] تقدیر

[illegible] مستقل [illegible] مبالغه [illegible] فرود [illegible] معدود [illegible]

[illegible] خانه شتافته و [illegible] دستور بسیار [illegible] حاضر ساز [illegible] چون [illegible]

زن [illegible] تظلم بر داشت [illegible] نالید و گفت [illegible] سلطان

و [illegible] نشان [illegible] در [illegible] سلطان [illegible] رفته

که [illegible] نسبت [illegible] معروف [illegible] بستر استراحت

آرام داشتیم عسس [illegible] فراموش ناگاه [illegible] آمده [illegible] جرم و عصیان

کشان بیرون [illegible] سزاوار [illegible] طوق و سلاسل [illegible]

[illegible] ساکن حبس [illegible] بانواع عقوبت [illegible]

کامکار [illegible] دستور [illegible] تکمیل لوازم پرورش [illegible]

[illegible] تصدیق آمد [illegible] مکار [illegible] دستور

حرکت ناشایست [illegible] بوجود آمد سخت [illegible]

اعتذار مطلق العنان با عشرت تحریم نجم مکاری یاد اوان دولت و ده بحر

کسر فرستاده زن زنگیانه عادت چنین خداع بزرگ ... ست کان و سیل را آن خیال

دام جان ستان مستخلص کردانید بیت این کار تو را بیست با زیست بپوزن

زنان مه و ... بیت ای شاهزاده زنان ز حوادث بد کهر اندر حکایت

یکی از مصاحبان خجسته سگال اشتهر کام نامبرده مدید سان جولان فصاحت داده معروض

داشت که از راویان اخبار و حاکیان آثار چنان رسیده که در شهری جوانی ... سپاه

اسباب معیشت بوجه اتم مهیا و موجود داشت و بکمال تمول زندگانی بسر کرده اوقات

شباب روز بانجمن آرائی و بزم افروزی بسر می برد و از صحبت زنان اجتناب میکرد و از

تاهل اعراض نموده پیوسته سرخوش جام تجرید بود باده نوش خمخانه تفرید می بود و بکمال صحبت

و مجمع عزت و نیکنامی اوقات عمر عزیز بسر میساخت بعد از مدت مدید چون ستاره

طالعش از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد و دستی بدامان که آماده بیاراید دشمنی نمود وارد

وقت او کردید تا نه دولت نه سامان وی از او ناپدید آن حالت بدو لقت بلا ...

عزیزیس که الله و خصوص جمله نعمتها کا ایزد تعالی با طایفه رجال کرامت فرموده مباشرت با اناث

است هیچ لذتی از آن احسن باو نمیرسد و همگی حلاوتهای گیتی خوشتر از مصاحبت

و مواصلت نسوان نباشد با وجود کثرت مال و سلامتی و سعت دولت و ثروت از چنین

محاوره

سعادت حرمان کند ای عمر عزیز را که اصلا عوض ندارد به تنهایی بکاهد سیلاب
و از عشرت آباد دنیا ناکامی رفتن عقل مصلحت آمیز تجویز نفرماید مگر کسی که از توسن
لنگی وار دو ملیت کند می کند جوان شرقی نه مهیا اکنون چه سخنان شست
حلاوت بخش مذاق جان است ما از آنجا که زنان را عادت مستقیم راستی بالطبع منحرف اند
دگل وجود ایشان از رنگ و بوی عالی بنصیب ترکیب استقامت انتظام نیافته کرده ام عهدوا
بافسوس اشکست اگر اکنون غیاب سیاحت تمام سیر هم شنا باید ای خارج هرکسی
نامناسب بظهور رسد که باعث انفعال در زمره مردان شوند سامان تمام و ننگ
که در مدت دراز بهم رسید بچشم زدن تلف کرده و بقیه عمر مصیبت ناموس
بسر آید آن دوست گفت ای والا منش این چه خیال فاسد است که در دماغ تو متمکن گشته
که سایر زنان از زیور وفا و پیرایه پارسائی عاطل اند بلکه در تربیت این کیفیت بتو فرستا
ثابت باشند که بیمن پاکدامنی آنها ارکان گیتی قایم است و اگر رای تو در صوب
بیهوده میل سپهر مردان که بر تخته خاک نشانیده اند و نسبت تو اما تو نیز
حال را از فروغ سیاحت بی بهره داشته از مطلب عمده که گران است
سلسله عالم از نظام و اعتدال رشته تناسل و توالد در هم گسیخته و از زنان
بزرگ تر زنان بر سید تا خیال غلط است که در مخیله تو نقش گشته نهاد

این اندیشه را بخاطر راه مده و از این نعمت غیر مترصده محروم مباش که مستور ... زنده
و چمنستان عمر آب و رنگ شباب طراوت ... صرصر خزان شیب ... گلشن ... خود
... [illegible] ... دست ... همت ... چند انکه
دست تغابن ... سود ندهد ... قدر وقت از شناسد ... کاری نکند
بر خجالت که از این حاصل اوقات بریم ... بتحریص و ترغیب آن ...
طریق ... تصمیم ... [illegible] ...
هفت ساله از خاندان عفت و دودمان عز ... نکاح خود آورد ...
را به بدبختی ... خیال شان رسیده بود ... صاحبش ... گردد روز
بیش ... است ... حیا و ... درمیان ... و قبیح
ناشایسته و شیون ناپسند ... بدبختی گردد ... کار ... نفس
قبیح و زشت ... و از ان ... تکمیل
لوازم تنبیه و تعلیم آداب ... و تقدیم مراتب ارشاد و اقامت ... حقیقت
بسمت سعادت رهنمون گشته ... صحبت نیک ... احادیث ... حسن
مرآت حالش ... صور حسنات گشته مظهر اطوار حمیده و ... اقبال ...
گردید ... نیکبختی و ... دل را

... [illegible]

بسان قمری [illegible] سرو قد [illegible]
کرده و از نخل قامت دلربایش [illegible]
عمر گذشته [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
و دلدهی [illegible] و ز [illegible]
[illegible] غم عظیم [illegible]
[illegible] اقتضای [illegible]
و اسیر [illegible] دل [illegible] ایام مفارقت
پیوسته مرغ دل بر آتش اندوه کباب میساخت و طوفان سرشک از دیده [illegible]
خوان نسیم بهاری [illegible] صبا
[illegible] تمام [illegible] در خیابان [illegible]
پرده [illegible] عشق و خاطر [illegible] بر آمد [illegible]
با جوانی زیبا منظر [illegible] لذت [illegible] تازه [illegible]
[illegible] سلاسل زلف [illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] مشکین [illegible]

و [illegible]
[illegible] طرف نظر کرد

محتاط یکباشت تا به عنوان که باشد آن آهوی مرتع حسن جمال بدام او [illegible]

شکار و [illegible] کرده بهایه کلفروشی تنها بالاند روان در آمد از رفیق و [illegible] کرد سینه [illegible] در حکایت

عرق و اعتباد خود کرده انیده علی الاتصال شرف بار میانت تا که نقش آشنایی

درست ساخته گاه گاه از سر دری سخن رانده حرف [illegible] در میان آورده و غیرت [illegible]

از اشتیاق و بیدلی حریف صدارت می نمود آن حیا دشمن اگر چه در ابتدا اظهار [illegible]

میکرد و از استماع سخنان [illegible] مینمود اما از کثرت تکرر و مداولت [illegible] کار [illegible] کوش

و خاموش می بود تا آنکه در کلم با فرصت رجا بر آمد و از جاده توفیق منحرف گشته در [illegible]

عوایت افتاد و اقبال تحفه ها نمودن آغاز کرد و سخنان اشتیاق شنیدن افسانه

عشق گوش کردن مرغوب طبع شد و پیوسته سر از منظر بر کشیده [illegible] بام بر بدن آمد

بهلال ابرو اشارت بشارت آمیز در کار حریف نموده [illegible] کسی [illegible] شوق

محرم گشت و دریای عشق متلاطم آمد [illegible] کرده حریف را در خلوت بار داد

و بمزاحمت اغیار باده عشرت با او [illegible] ناموس [illegible] آفتاب عصیان [illegible]

ساعت القصه در عرض یک هفته حقوق شوهر از یاد رفت و محبت چندین ساله او را

نسیاً منسیاً انگاشت [illegible] سعی [illegible] سر [illegible] دست [illegible] کشیده روز و

از [illegible] وصالش گلهای [illegible] مدت [illegible] آسیبی [illegible] شد شوهر از سفر [illegible]

[illegible]

تو دهی تو آری از دل سنگ — وه فیض [illegible] گردون چال
همه از صنع تو [illegible] نگین — آتش لعل و لعل آتش رنگ
نه ز [illegible] اعجاز عیسی و دم [illegible] — همه امروز تو زمان تو زمین

صفا و قدر از [illegible] شناخت لطایف صنعت سرمایه حیرت [illegible] کر بتوان گفت و تقریر عقده کشای ارباب فضل و هنر [illegible] کیفیت [illegible] صفات کبریائی به زبان [illegible] کرد شرح آن توان [illegible] عقلا [illegible] [illegible] معانی که چشم همه بین و عقل همه دان مقدسان ملأ اعلی از ادراک کامل حقیقت شناسائی آن نارسائی ادراک اعتراف نمایند و [illegible] عالم آرا از تصور ادنی مرتبه صفاتش عجز و قصور [illegible] [illegible] هستی امکان را با این [illegible] پایه که خویشتن را مرحله پیمای [illegible] [illegible] انکار [illegible] و با پیروان وهم و خیال ناقص را چنین [illegible] مقدار [illegible] و ذکر و گفتار [illegible] نظر تا شناخت حضرت عزتش به زبان [illegible] سالکان مسلک تجرد [illegible] صورت روشن [illegible] محتاج حجت نیست که سخن [illegible] حضرت [illegible] ناقص انسان [illegible] [illegible] سخن [illegible] ستود و [illegible] ساحت [illegible] مقدار

و هم و اندازه گمان نتواند نمود و لهذا پیک اندیشه را از طی مسافت آن عجز

[illegible] باز داشته گلشن جلال و جمالش را از ترشح ابر سینه [illegible] عشق

فیض نعمت و الا مرتبت سزاوار خطاب کرده [illegible] که منظر حقیقت [illegible]

از پرتو جمال جهان آرایش روشنی اندوخته و دیده گشته [illegible] لامع النور ساخت

و در دیوانکده قدر بنام نامی و اسم سامی آن صاحب اول [illegible] نوری [illegible]

امضا پذیرفته آتش رنگی تازه و زینتی بی اندازه [illegible] فروغ

[illegible] کلام معجز نظامش حسب [illegible] افسانه [illegible] معنی

و جهی جز عرض وجود [illegible] که بر اثبات شرافت کلام قدسی دلیلی است

سرگشتگان ظلمت حیرت را چراغ سراغ علم الیقین [illegible] ارشاد

برخود بالیده [illegible] خط [illegible] آفات کرده [illegible] که حرف ستایش

[illegible] دارم که [illegible] کتاب عالم [illegible] تصنیف کرده و

آفرین [illegible] حضرت [illegible] نظم [illegible] مطلع [illegible]

مستغنی الصفات [illegible] مقطع قصیده ارشاد ساخته نظم [illegible] وصف و روح

[illegible] دل [illegible] حمد [illegible] تعظیم [illegible] خدای

عظیم وصف خالق گیتی که [illegible] خلق [illegible] وصف [illegible]

اکنون که قلم فیض توام مبرکت این ذکر دلنشین و بیان ستوده نیشکر است مرکب
علم گردیده و همین دست آویز این ستایش اندیشه تا بیان ترجیح انگشت نمای
اهل بینش گشته بدان سر رشت که تحریر دیباچه [illegible] اعظم قبول اقبال که مورد
پرور دیباچه را آرایش موشح ساخته در آغاز سال هزار و شصت و یک هجری صورت
ترتیب یافته آوازه سخن تازه را آویزه گوش و کار ساز جوانان فروغ بخش الهام
این تقریر چهره گشای نگارین تحریر کیفیت مهرورزی نیک اختر و [illegible] حسن
عشق شاهزاده والا مقدار جهاندار سلطان حشم و چراغ دولت و عصمت [illegible]
و حکایت حسب حال آن دو مهر شیوه وفا اندیشه است که مفصل رقم زده کلک معنی
نگار فهرست جامع فنون سخندانی قانون کلی بزرگ طرز معانی چهره نگار حسن
مقال آیینه دار صور خیال حجاب پرداز معانی بکر جلوه طراز عروس فکر انجمن آرای
سخندانی [illegible] چمن آرای نکات رنگین سحر سنج [illegible] نکته سنج شناس [illegible] قلم [illegible]
سخن [illegible] که سخن را با دوستی [illegible] معنی را با طبع [illegible] بود و جا
گشته [illegible] [illegible] [illegible] عقا [illegible] آل محمد صالح که با
پاک گوهر نسبت همگوهری و شاگردی دارد در تصویر نمودار این کیفیت و کمیت آن
[illegible] رقم طراز گردیده و شمه از لطف عبارات این نوع سخن [illegible] که مرا [illegible]

محسنات معانی بلند مهر آمیز و مضامین حسته عشق انگیز را یاد آفرین فقراتش
از پایهٔ توصیف خرد بالا [illegible] و شاهد صفتش [illegible] نظم و نثر
مستعاره استعارات و تشبیه مستغنی با عتقاد ناقص خرد [illegible] تحریر [illegible]
سبحان العدایح کاشتی است بیار آفرین که در جنب [illegible]
سیمای معانیش چراغان نور افروز گلشن سپهر پیشانیش با اعجاز [illegible]
بدایع و صنایع الفاظ تسهیل آثار مضامینش در تحت تصرف خرد [illegible]
آسمان سیمای آیهٔ الفاظش سحر افروزی معنی مانند قصیده گلستان صنع [illegible]
شکسته و عبارتش شاعرهٔ فیض مانند گل دارا برابر آب تاب گوهر نظرش
بصیرت افروده سکه معنیش والا است اثر گران سنگی قدر و مقدار [illegible]
بیان [illegible] سخت شده است تنگی و سستی الفاظ و مضمون در نظر
تقریر و حوصلهٔ تحریر [illegible] از فیض روانی عبارتش [illegible] صفحه [illegible]
بسان طاوس [illegible] زده [illegible] خیابان [illegible] آمده [illegible]
رشک [illegible] چمن [illegible] دبستان [illegible] دل [illegible]
بیاض صفحاتش از غایت صفا [illegible] صبح [illegible]
معنی چهره [illegible] مسودهٔ عنبر آمیز و سلاسل سطورش [illegible]

پیشانی
شان

مشکبار مهوشان عارض سیمین تسخیر آفتاب بر داشته بر سطور حسن
طره مهر سیب لیلاب از ابرآب نه رکاتی از حلقه های موج الفاظ دامی برای صید شهید نظر
تفرجیان گسترده سنبل پیچ تاب چون کاکل از سرو طرف سایه پیرای اندیشه
معانیه طرهای عنبرین شکوان در آیینه عارض پرتو فروغ افکنده ترکوی سیاه
بازه سرکی کارش جهت ندیا شستایان صبح نفس بابت تسبیح سرچشمه آفتاب
جا گرفته بی شائبه تکلف این نسخه جامع مضمون مجموعه ای مجموعه شرائف تسری و ترکی مآثر
آگهیست که شمار محسنات آن تکلیف محض است همانا چمن مرای ای گلستان فیض
بی توقع فرد و منت با اندیشه تحصیل حاصل و آفرین که ستوده ترین متاع کارخانه قیمت است
در هر قطعه اش هزاران نهال تازه که از کثرت برومندی معنی و حلاوت مضمون طرح
افزای طبع اهل دانش و بینش است سرسبز کرده بر سالکان مسالک دانش و وقف همه
نظم — حروفش چهره آرای گلستان سطورش رونمای سنبلستان
ز قصه نازک و انداز رنگین شده چون نسخه ای نزهت آیین بی تحریر او دست
سخنور کند چون صفحه را مدوش مسطر خیال چو بند ز کاغذ ایوان که گردد تار
مسطر رشته جان بشر ثنای آن تابش بر که گویند زبان ز چشمه خورشید شود
بود از فیض معنیهای سیرابش روان جدول اوراق او آینه صفای یکدگر

آینه‌ایست که بلطف صورت معنی توان دید جو لفظ و معنیش از هم [illegible] خاطر

همان معنی و صفتش بدم آخر جو تحریر سواد خوشش کار سر شد [illegible] قلم مغز سخن

شد و قلم زبان‌سان گل اوصاف او چیده که گلکلم خلعت‌پوشش فیض گردید

هر چند که این سفال زرهای بی‌مقدار و خزف پاره‌های ناسره را شایستگی آن نیست

که با چنین جواهر آبدار معنی هم‌سلک گردند و در انجمن گوهر افروزی آن معنی طرازان

مقدم نشینند اما چون گلستان را از خار گزیر نیست و بحر را از خس و خاشاک

چاره نه اگر به بیشکاری آن سنان‌آرایان دیوان معنی گرایند [illegible] سیره

آن تازه رویان گلشن فیض که دهد گنجایش دارد امید اجزای این کارگاه

دانش که به زینت رنگین اوراق سفینه گل شیرازه جمعیتش از رگ جان بلبلان باغ

ارم و تار طره سنبلستان حور خلد بنیاد به فیض قبول خاص و عام کوکبه آرای

تجلی معنی و آینه صورت‌نمای معنی [illegible] گشته چشم و چراغ دل سخن بستان

و باغ و بهار نظر پاک سرشتان گشته و سوادش [illegible] سیاهی مردمک دیده اهل

بینش جا یافته از [illegible] بلیاقه [illegible] که فیض [illegible] این نامه [illegible]

که بود فیض بخش اهل صفا قلم نکته‌سنج گرد رقم [illegible] گلستان محبت [illegible]

حرف‌حرف خوش و لیل اشتیاق است نسخه‌ای سرنوشت عشاق است لفظ و معنیش تازه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

از بس بوسه های خواقین چون صحن سپهر مجدد گشته و طوق طاعتش در گردن
ملوک و سلاطین چون روزی مقدر آمده فغفور چین و خاقان ختن از حرص
نوازش خوشه چین خرمن نامش را با ناصیه مهر چنان نسبت که نقش را نگین
از رشک سجیه خلق کریمش خون در دل نافه تا تاری گره بسته و از بیم باد
تیغش عدو چون آب در زیر خویش و زره نشسته از تابش شعله انتقامش
گرگ بیشه شبان گردیده و از سهم صهیل سمندش شیر در صحرا چون [illegible]
گرگ رمیده [illegible] السلاطین زمان شهاب الدین محمد ثانی صاحبقران جهان
غازی گیتی ستان [illegible] وارث ملک سلیمان ملک حمیده دل که گستر
در آفاق جهان عدل عمر [illegible]
[illegible] بر ضمیر مهر نشان و خاطر صبح توأمان
چمن پیرایان باغ فضل و هنر و سخن پردازان [illegible] پوشیده مباد که روزی
در ایام عیش و نشاط و زمان مسرت و انبساط که از آثار انظار کرم [illegible] انجم
سطح خاک چون ساحت افلاک سبز بود و صحن چمن از بس نسرین و نسترن رشک
افزای پروین و پرن بتکلیف بعضی از دوستان موافق چون گلهای گلستان
بسیر صحرا کشیده شدیم ساقی سحاب آبیاری همت بلندان لطف سرشار [illegible]

[illegible]

سبز بختان رنگ کار زنبد ول و اشعه ورزین پایه فا ز سرخوشی تشنه آب
بکرد از نشاط طرفان ضمیر ول بیرون انجمنه رسام ربیع گوناگون نقش بدایع الواح
اعصاب بسته منقش بدست نگار قدرت رصفایح گلشن بخط ریحان نقش
رنگین بسته با نشاط صبا عروسان نارنج از عفت کرده بیرون از حجاب
لاله باده شبنم خورده نسیم بهاری چون مشک تاری رانده گل بشام کار
معطر ساخته دو شیره کان نبات بجوش ولکشا و جمال جهان آرا کرده زخواب
خلخ ولعبتان نو شاد برده آب و دیار بسروی سبزه سینا کار چشم
تماشاییان کهکشان فلک شود ونک آمیز ربیع در بزم رنگین ریاض از
سنبل و برگ لاله گل مشک با شنجرف سوده مرغان انسیج از
زمرد بی لوح حریر بیان اطفال دبستان بعد نشاط از برکرده بلبل از تماشا
حسن شاهد علین قبای گل در بستان بهار دبستان غلغل آورده ساقی
سوز کار از باده مروق خمخانه بهار خرابات شده آن ابر در خرابات اوج
باده و سبزه مطرا ز رسوب نسیم و اهتزاز هوا بستان دریا موج زن گشته
دهان که از سنبل کف و شاخ شمیران چو ناف آهو مشک آگین گردید
ولبهای غزال از برگ زعفران و شقایق لعل مانند دهان طوطی است شده

کشیده بر سر کوهساری ز زمرد گون شلیطه مرغزاری زجرم کوه
تا میان عنبر آکشیده خط گل طغرای الطغرای طرف مرحبی سرو چمانه بهر [illegible]
شد آب روانه گل از سر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده
تمک ریزی سبزان را با روشکر آمیزی ابشکران چمن زار دستانه روی آب
رودبار و قهقهه رود روان خوش رفتار و پای کبک غزالان مینا سم و خنیاگران
طاوسان مرصع در طبیعت این تماشاگر هنگامه صنعت بیچونی [illegible]
سازی شده دل که از زنار سازی و رکار غنچه گره وا ده کرد انقباض [illegible]
گل شکفته و سا آنکین خاطر لبریز باده نشاط گشت بسکه بوی طیب انگیز آن
گلزمین [illegible] آئین دامان دل کشیده صحبت عشرت اتفاق افتاد [illegible]
اغیار چون [illegible] آئینه در عین صفا حسن انعقاد یافت بعضی از آشنایان صورت
پرست بلبل آسا شیفته ناموس بوی گل و برخی شکسته کی از جام لاله باده [illegible]
می آمودند و کاهی از تماشای رض سمن عذار سترن حظ وافی می بودند [illegible]
از رفقای معنی طلب از مشاهده جمال صنعت بی کمال صانع برده و از حسن نقش
تیره های کلک نقاش شناخته چون صاف مشربان از خمخانه وحدت در آشام
حقیقت گشتند و از غزلخوانی ترنم [illegible] حمین یکرده اصوفیان سماع [illegible]

[illegible]

و حکایت آغاز کرد و بالقصه سر به سر پایه نازه حال و رتبه همت خویش از نظاره جمال

آن عروس جهان تمکین او یعنی تا زیر پرده وال مهد پیچ بست جام شوق شده التعلق

بی‌تکلیف وقت ترانه سنج طرب و نغمه پرداز نشاط بی‌دنه‌روپای خاطر از دامان

پیروان کرد و چون سی‌ساله سرو کلاه آزادی بهوا می‌افکند در تماشای حسن

جمال بر عمس سایه پا جستی والا و تیره جمالی مهر انگیز که تابان محراب ابرو بر

سجده آرزو بسیار کرده و با دودا هاران زعنبرین تا الفرش بکمر دلنا بستیه

تماشا سیه بستند سید خوانان حسن گل رخسار شن مفتون مزمه‌سازی و سوسن

ده زبان طره کافر کیشش مشعوف ثنا پردازی بر جا نفس آتشین نکش لف

مسلسل چون دود بهم پیچیده و از رشک چهره ماه فریش خورشید خاوری

ذره وار بر خاک غلطیده غنچه دهنش که بحسن و لطافت آفتاب را به بیضا میم

چون غنچه مرجان از حنا زنگین سرشته و تابان گوهر نیش که از حسرت آن آب

بر روی گوهر خشک معیشه و طلب لعل لبهاش اورنق عقد پروین آنها رخ خرد بزیانا

شکفته نیش چون رنگ گل آشکارا ز نوا عقل از صورت بر معنیش

نور از آفتاب بدیع کاست آتشناک نهالی و رحیم دلبری رسته و خجل جاریه

صفت آن شیم مهر سرشته نه سر دفتر آیت نکویی ثنا ثبت شده ملک

خوبروئی رشک رخ ماه آسمانی؛ رنج دل سرو بوستانی؛ جادو روشی
بدل ربودن؛ ریحان نفسی بعطر سودن؛ کبک خرامی که حسن رفتار بنیاد
کهسار رسیده و هنگام قیام سرزران شد انفعال قامت سرو آزادی نهاد
با صد حیله ناز کرشمه سنج طنازی خرامان و رسیده چون بیاید هوش از دماغ
ما برفت و چون بنشست فغان از نهاد ما برخاست همنشینان صحبت
گزینان که محظوظ تماشای گل و ریاحین بودند یکبار بنام سنبران رخ و زلف
مدهوشان گلگشت قلم شکسته دیده بنظاره گل رخسار آن فرخ خال
محبوبی از کسر ... هر چشم باز داشته چون هاله بر گرد ماه بر او خوش حلقه بستند
آن سیم تن سهی بالا سر چشمه حیات باز کرده لآلی لبیبه معانی بدامان حال ارباب
انجمن ریختن آغاز کرد یعنی سخنان دلاویز با تمیز قاصد دامان خرد و در شناسان
دانش سر کرده گفت که ای همه شیفته رنگ و بوی گل و ریاحین بودید
و مشغول تماشای حسن صورت و جمال ظاهر گشتن از آن بی خردی
بعید است چه گل هفته بیش نپاید و حسن عارضی و جمال مستعار زیاده بر ایام
معدود نباشد دل در گرو کسی که وفا از او نشاید داد و خاطر بوصل کسی
اگر بقا از او نشاید شاد کردن پسندیده عقل نباشد غره خورده شناسی آنکه

و بلند

بازآمد اما از غم مفارقت این ناتوان تن چون هلالی شده بود و ملک خیالی بیش نمانده
نه تن را قوتی نه رخ را زیبائی از کار خسارت زنگ بچه و جان در تن به بوی او بجنبد
نرگس چشم از بیماری حال یرقان آورده بود چون جمال جانان کشاده از صبح خبر عنادل
امید افتاده [illegible] از گرداب بلا سلامت بیرون آمد و شام [illegible] بچه را [illegible] و [illegible]
زن را [illegible] کشیده و سر عجز بر خاک منت نهاده مراتب شکر و لوازم حمد مودی
ساخته گفت الحمد و المنة که چشم از مشاهده جمال تو باز نور یافت و گلبن [illegible] از
حضیض غم بر آمده باوج نشاط رسید یعنی دولت وصال تو دوباره روزی شد ایام
دوری و رنج مفارقت بسر آمد الام و اندوه که در مدت هجران دیدی و [illegible] شرح
آن بیرون از شمار است اما نتوانم کرد [illegible] دیده [illegible] دوست [illegible]
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز [illegible] ملالتی که بجان من آمد از غم هجر بیان [illegible]
کرده [illegible] را [illegible] لذت هم آغوشی حریف تازه یافته بود و از خمخانه عشق جوانی
شراب شوق خورده بود رسیده [illegible] سرحوض [illegible] بلور [illegible] دل گفت ای [illegible]
در نشیب [illegible] سرنگون می افتاد و سرگرا زتیه غربت سلامت نمی آمد چندانکه سوگ
گرم [illegible] اطوار شوق و [illegible] نفرت میگردید و شرب مصاحبت ناگوار
مینمود تخصیص که از [illegible] صعوبت هجران و شدائد [illegible] رقابت [illegible] شده

در صورت تشویش خاطری تمام را با دیده دیدن اعراض کرده می‌انگاشت و با سینه چون از صحبت

ملاقات حریف ساغر مراد پیمودن و از گلشن وصالش گلهای کامرانی نتوانست چیدن دل

بی نشیمن شیدا بیتاب که دیده سودای جنون به تماشای صحبت [illegible] غیبت بر بستر رنجور

افتاد و بمقتضای این که [illegible] عظیم [illegible] اندیشه کرده و در [illegible] ساز داده

[illegible] محروم خلوتکده پرستش بوده طلبید گفت که من از طالع منحوس خود سوختم که مرا

به بلای صعب مبتلا ساخته یکی محروم از ملازمت لازم المسرت [illegible]

روی نامیمون شوهر [illegible] نهفتن رخ و دیو در گرسنه و تازه [illegible]

که اینچنین بو العجبی است در این ولا جهت حصول دوام دولت مواصلت دوست عقل

آموز هدایتی فرموده به راه صواب رهنمون گشته اما پندارم که از مبدأ فیض بدل

پرتو انداخته و از عالم غیب القا شده یعنی چندی از راه خدعت خود را بدرد تمام

زده به رنجوری حال [illegible] تا حالت سکرات آشکار کرده به هنگام نزع

وصیت کنم که بجز تو کسی سرانجام تکفین و تدفین من نپردازد و اصلاً متنفسی محرم

سر نگردد و بعد از آن در آخر [illegible] که بتهیه اسباب سفر [illegible]

[illegible] باشد پندارم که جهان فانی را بدرود کردم و بعد [illegible] خلایق [illegible]

نماید و [illegible] بسبیل استعجال باید که بر بستر مرقد شتافته [illegible]

بیرون کشید از نجاسیهی دیگر استقلال [illegible] با بقیهٔ عمر کامل از [illegible] سال
یکدیگر پیوند [illegible] و در خلوت حضور [illegible] [illegible] [illegible] مقصود [illegible] [illegible]
تماشا [illegible] امید نوش کنیم باید که [illegible] باعث [illegible] [illegible] اشتیاق [illegible]
بخشی تا از این دولت غیر مترقبه غافل بوده [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible]
مستحسن اعتقاد و [illegible] فطرت و رزانت رای [illegible] آن نهایت الفت و
[illegible] اطلاع داده [illegible] [illegible] عظیم و دولت [illegible] [illegible]
کلاه با سمان [illegible] زر [illegible] فتنه پرداز بعد از دو سه روز که بستر ناتوانی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] چراغ صبح
و المودة [illegible] نفس [illegible] آمده [illegible] منتظر نفس واپسین [illegible] موجب قرارداد وصیت
نموده و در باب [illegible] مبالغه کرده [illegible] [illegible] و تا مرده [illegible]
کردن [illegible] در باب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وصی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در کوشش [illegible] نهایت شد که [illegible] فی الحال باید و منکر و نکیر [illegible] سوال [illegible]
آن [illegible] طالع را از قبر بیرون کشیده [illegible] [illegible] از آنجا [illegible]
بشهر دیگر برده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و درینجا دایه سرمایه کسب فراهم آورده [illegible] مصیبت کرم ساخت و شب

پیش گرفته نوائی [illegible] مرد صالح عاقل از [illegible] دل بحبس

دوش

باخته بود از [illegible] واقعه [illegible] گستر چهره مالیده دلق سیاه

گرفته بمصیبت [illegible] کرده بر کوهستان [illegible]

اختیار کرده [illegible] آتش [illegible]

دیده [illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

[illegible] دوست [illegible]

[illegible] رحم می آورد [illegible]

و مشناخت [illegible] از وطن مالوف [illegible] که آب [illegible]

رفت و بجهت [illegible] تحصیل [illegible] صنعت

خود مشغول گشت [illegible]

عبور نموده [illegible]

دیده [illegible]

[illegible] گفت ای ناتوان نیکبخت تو که از [illegible]

بجهان جاوید شتافتی [illegible] و داغ حسرت بر دل شوهر تنها [illegible] که عقل [illegible]
چون محبوبه آواره دشت جنون ساختی [illegible] چون شد که از مطمورهٔ عدم بولایکاه وجود وارد
شد [illegible] حقیقت [illegible] و اکنون بحث و الا [illegible] کرا ز فرط
اندیشه سودا با غم [illegible] خود را [illegible] [illegible] معامله [illegible]
چوری فروش را [illegible] دیوانگی منسوب کرد از خانه براند چوری فروش
[illegible] مسئله [illegible] خود [illegible] سر گذر
و دلجوئی استفسار احوال نمود فی الحال [illegible] و مهربانی [illegible] ساخت جواب
سرشک از دیده روان و یاد زن [illegible] شوق نامش چون [illegible]
چوری فروش گفت ای [illegible] زنده و سلامت در آغوش [illegible]
از لعل نوشین شربت حیات [illegible] تا زمین خویش [illegible]
آغوشش [illegible] مانند مار [illegible] آتش غم [illegible]
[illegible] تنها [illegible] از خاک [illegible] دامن حال خود [illegible]
کن و اگر [illegible] راه محبت پاک [illegible] سخن سخت [illegible]
ای صورت [illegible] گفتگوی جنون آمیز [illegible] اگر [illegible] را [illegible]
باری [illegible] نسبت طینت [illegible] که [illegible] عناصر

دارم [illegible] خاتون که جایش بهشت برین باد تا حال اعضایش [illegible] خاک شده

است و نهایتش را خاک [illegible] خورده [illegible] حریف [illegible] مباشرت می [illegible] یاد [illegible]

می باید مگر مسیحا از آسمان [illegible] اگر [illegible] عظم رمیم نفس رسید [illegible] تو [illegible]

[illegible] آن قدر و [illegible] آنگاه به مزار [illegible] اگر [illegible]

کرده [illegible] آشکار است [illegible] بوساطت [illegible]

جمال خاتون [illegible] منور [illegible] حیرت گشت و [illegible]

خود در این موضع که زن پاک فطرتش سکونت داشت رسانید [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

گشته زبانی ساکت و ساکن ماند و هیچ ندانست که این واقعه غریب در عالم رویا [illegible] نموده یا در بیداری

مشاهده گشته بهر تقدیر از آن [illegible] رسید [illegible]

هستی [illegible] سلامت بیرون آمد

و از [illegible] حیات ساغر زندگی [illegible]

[illegible] بانگ تظلم بر داشت که ای مسلمانان همسایه [illegible] مردی [illegible]

[illegible] آمده قاصد [illegible] مردم [illegible]

[illegible] جوان [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

خویشتن کوتاه کرده از تماشای آن کار [illegible] شد و کیفیت واقعه آگهی داد بعد از اطلاع

سر به انگشت حیرت به دندان گرفته خاموش ماندند و در طرفة العین این قضیه فاش

صغیر و کبیر [illegible] عظیم بر خروش آمدند و استماع از والی عهد رجوع گشت

و بعد از وقوع مراسم سیاست بمقتضای الحق [illegible] از نهفته بر روی روز آورد

[illegible] پاداش عمل شنیع [illegible] در کنار گرفته [illegible] پیوست [illegible]

یافته [illegible] و جوان [illegible] انفعال از میان [illegible] و بقیه عمر در

[illegible] و اطاعت [illegible] پاک بسر برده و پیش از عدم خود را [illegible] ساخت

یکی از ندمای خیراندیش [illegible] از کلبن [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] ساخت که در فسحت آباد [illegible] فرمان روائی بود و در کمال [illegible]

صباحت صورت و ملاحت معنی آمیخته و فصاحت نطق را با بلاغت طبع [illegible]

بخشیده از لطفش در دل دوستان مهر [illegible] و در سینه دشمنان [illegible]

[illegible] که حسن [illegible] و شفقت [illegible] بر ترویج آورده [illegible]

غنیمت [illegible] همواره بترویج قوانین محبت میکوشید [illegible] باده [illegible]

می [illegible] از خلیان [illegible] زلف کافر [illegible] دل [illegible]

[illegible] پس [illegible] تا صحبت [illegible]

مست بیساختی و از روی رفعت شان عصمت خود دل از انهاد فهم بهای شیرین دیدگان
آن نزرگ میکردی و نزهی آن در حریم عشر خود نشسته بیگانه نمای تقاضا و پرهیز سیه که
بستیاری نیاب استاد اما در دست و سامان نای قلم حسن نگارش نمی‌زند بود
میکرد و آن ست فنون علاوه فن نیز مجالس دل الفا صورت جوانی زیبا رو و نقش بست
برآمدن که پیکر وجودش در کارگاه تکوین نیز رنگ تند و صورت گرفته و نیز کیفیتش از
مصور مهندسه و تمیز مدرسه مرتب گشته بود فی الحال نقاب برانداخت ملک را بر معنی
قرین حیرت گشته گفت که دروغ گفت سرا که وجود غیر موجود نیست تا معجم
مستور به برقع نقاب آید چون از بهر صیت دل کجا باید گفت ای عزیز مصر محبت مرا
از شبیه دم ما محرم که بیداری چشم سوخش درنگاه است شرم آمد حیا دامن دل
بگرفت تا چادر رخ بپوشیدم و نخواستم که پیکر مرد بیگانه در پیش چشم من جلوه کرده
نماید مرد از مشاهده عفت زن تعجبی غایت محظوظ شد و بموی آمده تا که زمین مستی و گشت
واعتقادش در حق خدا رفت و رشته از یکی صد شد چون شب [illegible] ملک به
شبی بعادت معهود جای باش استراحت غنوده مانند خفته چشم به هم نهاده تا از
بگوشه بساط نشسته پیک ناگاه پیکری از در در آمد در روی بساط دو زانو [illegible]
بهیات زرحی [illegible] ملیح رخسار خاتون عصمت قباب بشوق تمام وی را معانقه کرد

اعزاز و اکرام فرمود و در پهلوی خود جا داد و ملک را [illegible] قوم هند داشت

سجایا بهر کلاه و سخن نکرده از سبب قدیم ترجمه کردن [illegible] سولان زمان

[illegible] گذاری [illegible] کرد و گفت که خواسته [illegible] از [illegible] قوی [illegible]

نموده که [illegible] شاهزاده [illegible] تخت عروسی جلوه نموده است

اگرچه بسیار مراد و شادمانی سرانجام یافته و مجلس اقبال [illegible] انعقاد

پذیرفته اما بی وجود گرامی تو نوری ندارد و سایر خوانین مشتاق لقای [illegible]

اند [illegible] انتظار مقدم شریف می برند [illegible]

مهیاست [illegible] مهیا شده [illegible] اگر از روی عاطفت [illegible]

و [illegible] ارشاد [illegible] سازی [illegible] و صحبت [illegible]

آرزومندی مشتاقان را [illegible] کرده [illegible] جهان

در کرامت است [illegible] کردن [illegible] الفت [illegible] رفته

[illegible] معتاد [illegible] بسلسله [illegible]

[illegible] قبول دیده نهاده

[illegible] و انبساط گفت [illegible] نسیم آمده

و صبح دولت [illegible] از افق آرزو دمیده و چمن امید [illegible]

پذیرفته پرسش و اگر پای همتم شتابم بر دوست [illegible] صحبت [illegible]

که متاع صبر تاراج کرده دل [illegible] با عنف [illegible] انبساط [illegible]

چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار [illegible] مبارک [illegible]

رو [illegible] نکرده [illegible] لیلای [illegible] مجنون [illegible] موی [illegible]

سعادت [illegible] آنست قدیمی که گویند [illegible] است چون [illegible] خاطر

[illegible] جمعیت گردد همه کار [illegible] العین [illegible]

فائز گردانم [illegible] رسول را [illegible] ساخت چون [illegible]

[illegible] بود [illegible] مسافت [illegible]

[illegible] شمایل [illegible]

ما فوق طاقت انسان است [illegible] نوع قطع خواهد بود و باز چگونه رجعت خواهد کرد

بالفرض اگر [illegible] صبا [illegible] پیشگاه [illegible]

نتوان که [illegible] تقدیر [illegible] استطاع [illegible]

شکرف قدم تو [illegible] مصلحت [illegible] دست [illegible]

[illegible] صد ساله [illegible]

ملوکانه [illegible] بسیار است [illegible]

[illegible]

بصورت گربه‌های [illegible] گشته و جست از خانه بر آمده و بیرون شهر سیر کرد ملک نیز
فی الفور از بستر برخاسته دنبال گربه‌ها روان شد بر کنار شهر درختی بود در کمال بزرگی
رفعت چتر عظیم زده و شاخهاش سر به چرخ [illegible] سوده هر دو گربه بالای آن درخت آمدند
ملک نیز آمده جهت عالی [illegible] پای خود را در [illegible] پنهان قایم کرده یکبارگی آن درخت جسپید
بجنبش در آمد و از جای خود انقلاع گرفته متوجه آن دیار گشت و در طرفة العین قیام
[illegible] از حرکت ساکن ماند چون آواز کوس و کرنا و دهل و مزامیر به ملک رسید دولت
که مجلس طوی و بزم نشاط در این شهر انعقاد دارد فی الحال [illegible] درخت رها کرده
با ایستاده هر دو گربه از بالای درخت فرود آمده متوجه آبادی شدند ملک نیز از
دنبال روان گشت تا آنکه به بارگاهی رسیدند که وضیع و شریف آن دیار در آنجا جمع بودند
خلایق در فضای آن انبوه اجتماع داشتند گربه‌ها اندرون حرم سرا در آمدند و ملک در بیرون
مردان بگوشه بساط جا گرفته [illegible] غریب بود عدم معرفت خاموش نشسته [illegible]
مجمع [illegible] و از تجسس مردم فراهم آمده احدی متوجه احوال او نشد ملک اگرچه
در مجلس نشسته بود اما نظر را به گربه‌ها داشت تا شاید که بیرون آیند و در ملک بیگانه
سرگردان بادیه غربت نماند و از سبب عدم زاد و راحله و دلیل در بادیه [illegible]
نرسد چون نصفی از شب گذشت مردی حمایل گل در گردن [illegible] نهاده به مجلس در آمد

چه دران [illegible] قاعده مستمره چنان بود که نخست [illegible] حمایل گل می‌بستند [illegible]

بعد از ان [illegible] مراتب شکوه تقدیم می‌رسانیدند اتفاقا

داماد [illegible] طلعت نازنین چهره بود جوان [illegible] حمایل [illegible] چهره را در مجمع

[illegible] تمثال [illegible] مناسب [illegible] آن [illegible]

زیبا منظر [illegible] از اهل انجمن [illegible] بالفعل حمایل در گردنش [illegible] در محفل

[illegible] سوم [illegible]

مستمره [illegible] دولت [illegible] روز ازل [illegible]

گشت قضارا [illegible] جمال صورت جوان غریب که بطفیل کسی [illegible] وارد شده بود

در نظرش جا کرد [illegible] حمایل [illegible] تا خبر [illegible]

غریب [illegible] حمایل گل را [illegible]

[illegible] حیرت [illegible] از آنجا که [illegible] بحکم

قضا نهاده آماده مرگ ناگهان [illegible] از انجمن [illegible]

[illegible] خسروی [illegible] جهانی [illegible]

[illegible] حسن و گل و ریحان جمال [illegible] گشته و کرشمه [illegible]

چون [illegible] گل [illegible] بر روی بساط [illegible] القصه [illegible] صد [illegible]

[illegible]

اهل هندوستان صفت نثار عقد لولوی لالا چون سلک ثریا بر ساعد [illegible] بسته
و سایر حوران پری تمثال بسان انجم بر [illegible] حلقه زده [illegible] شکوه [illegible]
بمقتضای رسم و آیین قبایل خود بجا آوردند ملکات [illegible] سپهر عزت و طره حرمت
بیکال [illegible] نشسته نهانی بر جمال [illegible] جشن کردن [illegible] نگاه میکرد
[illegible] که این خاک و قطره آب چنین بوالعجب پیکر آرا [illegible]
[illegible] کرده تماشا میکنند [illegible] نظر [illegible] خاتون عصمت قباب [illegible]
[illegible] و چند [illegible] گلرویان ساغر [illegible] نوش [illegible]
می جوش نشاط شاهد خود را در آغوش کشید و آن لعل نوشین خود [illegible] زندگی
بکامش [illegible] بمقارن [illegible] از آنجا برخاسته نزدیک آمد و بر روی ملک نگاه
کرده [illegible] گفت که ایزد بیچون صفحه روی ایشان را چهره [illegible] ساخته
[illegible] غلیان [illegible] شراب [illegible] ساخت بعد [illegible]
[illegible] ملک تازه که عزیز مصر
[illegible] ملک [illegible] با همه مردی و مردانگی [illegible]
[illegible] بهر تقدیر از اندرون [illegible] بمجمع مردان شتافت [illegible]
حافظ حقیقی [illegible] ساخت که اگر این مهلکه [illegible]

بر سبیل استقلال و تامل در خود [illegible] تا در این روز بر این برج فلک فرسای قلعه تحت الثری اندازد
و به درکات اسفل السافلین واصل کرداند چون هنگام صبح [illegible] قرص شمس [illegible]
حرم سرای [illegible] که می‌گذشتند ملک شیر افغان و خیران [illegible] سوار شد و به دستور [illegible] وسیله
[illegible] و رخت به کنار شهر خود رسیده به سرعت [illegible] خود را به جایی رسانیده پیش از [illegible]
[illegible] سررشت بر بستر [illegible] آید بر کنار بستر نشست چون تابش صبح انتشار
یافت و گل سحر از شاخ افق دمید آغاز کرد [illegible] انجام مهام اشتغال ورزید ملک را
چون کسل شب بیداری و تعب انتظار در راه [illegible] ساعتی [illegible] خوابید
عدم مراتب حزم و احتیاط که لازمه اولو الالباب است عقد کوه [illegible] ساعد ماند چون
چشمش از خواب باز شد به سبب آن که خصم انسانست با خفای آن [illegible]
[illegible] و نظر در آن افتاد و طول شب [illegible] گشت و [illegible] دران محل [illegible]
[illegible] پیوست و [illegible] ناگوار آمد و [illegible] بر روی کار [illegible]
هم مضطر گشته از ملک پرسید که این عقد کوه [illegible] ساعد [illegible] که پنهانی از من
[illegible] ملک [illegible] در سلک مصلحت و مشعر [illegible]
چهره از غضب برافروخت و گفت اکنون [illegible] بوده [illegible]
[illegible] اعمال خود باشی [illegible] گشت و بلا تعلل

[illegible]

در تنیات و بسطه بلاکت و دوشته قدر جراید بیابا اسبقت نهاد و در سنگرنیه
افسونی و سیده بچابکی بصورت ملک و ملک نیمی در گل از لباس انسانی پیدا
گشته بصورت طاوس زیبا بال مستمل کرده و بکرداره و همان منقار [illegible]
آغاز نهاد چون سعد ملک اشتغال دولت و سده و زر شرف یار مشرف نشده [illegible]
سیاحتیان که هم عروسیده است کرباعث با رعام بفرسود و هیچ کاس از دولت [illegible]
محروم و بشش هیچ عیش و عشرت مرنی دیگر سیاد کرده ملکی از زیر [illegible]
تعویق ست و ارباب حیح ایمن منتظر اگر ساعتی بنو لقای جمال و شب آرزوی [illegible]
راستو کرده اند سیما تا از سلامت دولت خارج نخواهد بود تا تو جمیع العافیت از
زبان ملک ... درجواب جلم فرستاد که چون لقای دنی تیسر و وجود سبا کطاری گشته تا الفعل
صباح یار داد و مهمات پرداخته ... باغ رنی تا بادیه سایر جهات روایان مدعا
از درگاه شفابخش حقیقی صحت با سیاحی مسافت نماید جمیع خیر اندیشان
و دولتخواهان ... تاغ ینفعه تقریر غم زمان گشته مرجعیت نموده تا مادر کره
برلود اخلاص آن بسته بود از روی التماس کامل دریافت که ملک از حلیه ردمعرا گشته
با بتلای عظیم مبتلا شده که عنان اختیار در قبضه اختیار شغل نده [illegible]
خود مجال ندارد به کیفیت حیات برخاسته آمده لتدروی تملق ساو مصلحت [illegible]

بسیار شده و متعلق ولایه گیری پیش آمده جناب ... بیشتر ... در کارش کرد
بران آورد تا بحرم سرای سلطانی رفته از حال ملک کلانی آگاهی یافته بی کم و کاست
اطلاع دهد از فی الحال مشکوی خسروی رفته بسبب ... کرد خدمت بانوی ملک
بی تعب انتظار ... آگاه شده و بخانه آمده وزیر را که غیبت ... او وقت ... دور
نعایت اند و ملکی گشته بخود گفت که بندگان عقیدت سرشت را باید بهنگام صعوبت
شاید در خدمت ولینعمت خویش جانفشانی نمایند که پرورده نعمت این خاندانم اگر
چنین وقت شرایط بندگی و لوازم خدمت بتقدیم نرسانم و ملک را از ... نگاه
ندارم سوابق حقوق تربیت ولینعمت چگونه از ذمه ادا کرده باشم ... همت بر میان
دل بسته بپای سعی شتابان شده برهنمونی عقل مصلحت آموز طاوسی بهم رسانید
بدر دولتخانه ایستاده معروض داشت که درین ایام که اعدای دولت بتنگ ... مبتلا اند
شنیده ام که طاوسی وسیله شغل خاطر خطیر ملک است چون بالفعل این ... یافته بود
از ادراک سعادت دیدار همایون محروم است ... که بپای ...
که درین ایام ذریعه نشاط طبع والاست ... اگر ...
جانب ... تا آسمان خواهد رسانید ملک با خرمی تمام ... وزیر را ... بمقتضای مصلحت
تمام بحفظ مراتب حرم و احتیاط ... اگر فی الحقیقت ملک خود را دوست ندارد ...
داد

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بهر طرف نگریست حیرت کنان وزیر با زیر سایه نزول [illegible]

وزیر گفت ای ملک از چه روست و زیر حمایت [illegible] از آغاز تا انجام کیفیت حال

اطلاع داد ملک به جانفشانی و وفاداری او [illegible] مصلحت کار خود را [illegible]

نمود وزیر گفت ای ملک صلاح کار تو در آنست که پیش از آنکه [illegible]

[illegible] اگر خدا نخواسته باشد [illegible]

[illegible]

برفاقت وزیر [illegible]

خود رها کرده در شهری محل اقامت افکند و کسوت گدایان خود درست کرده در گوشه

خمول نشست پس از انقضای ایام [illegible] فرمانده آن شهر [illegible]

اطلاع یافته مصاهرت کرده دختر خود را در سلک ازدواج کشید ملک [illegible]

استعداد تمام داشت تا به مقتضای [illegible]

اتفاقا روزی ملک با خاتون [illegible] در صحن سرا نشسته [illegible]

در هوا [illegible]

ای ملک هیچ میدانی که این [illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

که خود را در لباس طالب [illegible] بمقصد تو در اینجا آمده ام اکنون تو هیچ [illegible] نجات
نتوانی یافت الا تو حیش ملک [illegible] سخت در ورطهٔ حیرت فرو رفته از بیم جان [illegible]
و وزیر را طلب [illegible] الهی [illegible] ایملک [illegible] خاطر را [illegible]
[illegible] او [illegible] بهانه [illegible] گفت ای [illegible] جهت [illegible]
و صحبت [illegible] و در [illegible] ملک [illegible] سخت [illegible] لباس [illegible]
[illegible] آمده خود را [illegible] و [illegible] آویخته [illegible]
ملک [illegible] بکار [illegible] بجای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اختلاف [illegible] باشد یعنی او [illegible]
[illegible] ملک [illegible] از جمله [illegible] کلمه [illegible] یکطرف و [illegible] کاه
[illegible] خاتون [illegible] آمده [illegible] آویخته [illegible] که در صدد [illegible]
[illegible] رفته [illegible] ملک [illegible] از غایت شادی [illegible] و از [illegible]
که [illegible] گفت ایملک [illegible] که [illegible] در [illegible]
اگر از کام [illegible] نجات [illegible] آندیشه [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] ایملک [illegible] از آن [illegible] نجات [illegible]

اجتناب کرده بزاویهٔ توکل و کنج قناعت نشست و بقیهٔ فراغت ایام را [illegible]
اشتغال ورزیده سعادت عقبی و دولت معنی بدست آورد عنایت [illegible]
[illegible] صاحب رساله [illegible] متکلم [illegible] و حکایات
بیدخوانان اسمار و دقیقه سنجان اخبار این داستان بدیع را چنان بر صفحهٔ بیان
نگاشته اند که در شهر بنارس که معبد [illegible] است برهمن پسری بود
حاشیهٔ [illegible] دانش معرا و آستین وجودش از طراز هنر [illegible]
در شیوهٔ [illegible] و استادی [illegible] و [illegible]
[illegible] اتفاقاً با جوانی زیبا منظر دوچار شد و طایر دل را در محبتش پرواز داد
قلادهٔ مهرش در گریبان خاطر عشق بسته قایم کرد چون با وجود شوهر وصال یار متعذر بود
[illegible] و گلهای کامرانی از گلشن کامیابی چیدن نتوانست تمنای خاطر [illegible]
کامجوئی در صدد مدافعت شوی گشت و [illegible] ساختن [illegible]
[illegible] شوهر خود [illegible] شوق آراسته [illegible] در آغوش کشید خواست که [illegible]
نوشین او باده نوشش کند زن از راه کینه [illegible]
پهلو تهی ساخت و [illegible] آثار ملال [illegible] عیش شیرین آن بیچاره [illegible]
و [illegible] شیوه [illegible]

[illegible]

از تنعم این حیرت [illegible] باعث ملال و موجب آزار استغنا کرده [illegible] چه بد

که یکشبانه و گفت چرا ملول [illegible] و علاوه [illegible] و [illegible] امروز [illegible]

از ابنای جنس [illegible] که سایر زمان [illegible] جمع بوده [illegible] از زبان طعن سنان

سنان دراز کرده گفت تو که اینهمه [illegible] و میتوانی که بر ساحل [illegible]

و ادراک و نازک سخنی بوده [illegible] ممتاز باشی [illegible] التعلیم [illegible]

فضل و هنر عاریست و از علم و دانش [illegible] هیچ [illegible]

هیچدانی و نادانی اگر [illegible] این سخن [illegible] درشت

و بیان [illegible] فی الواقع این [illegible] زندگانی [illegible]

[illegible] عمر بسر برده [illegible] شهر [illegible]

[illegible] و دل [illegible] آتش [illegible] صد بار [illegible] امثال

این سخنان [illegible] آمد [illegible] کرده [illegible] حرکت آورد [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] محبت [illegible] همت [illegible]

[illegible] کمالات [illegible] طریق [illegible] گشت

[illegible] شهر و قریه [illegible] کامل [illegible] و الا دانش [illegible]

حاصل [illegible] استفادت [illegible] فضایل [illegible] کمالات

متحمل انواع مذلت گشته در اندک زمانی از [illegible] کرده [illegible]
بالغ شده از استیعاب علوم غریبه و فنون شریفه نموده بکمال فضل و هنر آراسته علم
اوستادی یافت و کوس دانایی [illegible] در غایت شادمانی و فرخناکی مراجعت
نموده بخانه خویش آمد اتفاقا پاره از شب گذشته که برهمن داخل وثاق [illegible] گشته
با زن خود ملاقات نمود زن حسب المصلحت از رسیدن شیخ [illegible] فرح و نشاط کرده [illegible]
گرم گردید و او را بپای شست و باعزاز و اکرام بر کرسی نشانده [illegible] بقاعده دوام
بزم طرب ترتیب داده و آماده مباشرت بوده انتظار قدوم مسرت لزوم [illegible]
در این اثنا منهیان خبر رسیدن برهمن دادند و از بیم [illegible] بغایت منغص گشته
پیغام نمود که مواد طرب و اسباب عشرت همه مهیاست اکنون باید که [illegible] حال خود
شبستان امید را منور سازی [illegible] جواب گفت که بعد از [illegible] شود
از غربت بخانه آمده رسیدن [illegible] در اینجا [illegible] تمام [illegible] بهیچ صورت [illegible]
مصلحت چنانست که امشب [illegible] معذور [illegible]
مقرون گردانی [illegible]
تا [illegible]
ترتیب [illegible]

صاحبا مهربانا [illegible] تا این سایه بالای سهی قد [illegible] از بیش اشتیاق اندازه [illegible]

اضطرابات [illegible] زلال وصال [illegible] کردن [illegible] رسید [illegible] نگشته و [illegible]

و بال جان [illegible] قانون [illegible] باشد که مشتاق [illegible] آن [illegible]

نویسد [illegible] آن [illegible]

[illegible] عافیت [illegible] احوال آگهی یافت [illegible]

خاطر [illegible] دلجویی [illegible] خاطرش [illegible] مقدم [illegible]

انگاشت قبول [illegible] غم و غصه [illegible] خاطر عشرت [illegible]

مباحث ملال [illegible] کیف [illegible] رسانم [illegible] چشم [illegible]

پس از ارسال نامه [illegible] شد [illegible] تازه انتخاب کرده

[illegible] الحمد و المنة که بخیر و عافیت تشریف ارزانی داشتی [illegible] سفر

[illegible] انتظار [illegible] حالات [illegible] گشت و [illegible] مهاجر

[illegible] ارسال [illegible] پذیرفت [illegible] شکر دارم و از

[illegible] فضایل [illegible] خسته

[illegible] تفصیل کمالات [illegible] علمی

[illegible] بالکل اطمینان حاصل [illegible] امیدوارم

کوزان علم بهره کامل داشته باشی فضایل دیگر [illegible] [illegible] و عرض [illegible]
گفت ای [illegible] اکنون غم مخور که سر جا رسید [illegible] [illegible]
زن گفت مگر [illegible] نخوانده برهمن گفت ای آنچه از راه بیان و [illegible] تأمل تحقیق
شده [illegible] جا [illegible] ترا کجا میگوی که هیچ است [illegible] و صفای این سخن [illegible]
تعابیر [illegible] گفت [illegible] طالع منحوس است که [illegible] [illegible]
کامیابی [illegible] شده در [illegible] [illegible] کامی [illegible]
سرگردان [illegible] غربت بودی [illegible] در [illegible] هجران [illegible] غم و مبتلای الم بوده [illegible]
و بوی وصال [illegible] روزی تشریف [illegible] از این غم و غصه نجات بخشی [illegible]
امید [illegible] مبدل گشت و سلسله مراد منقطع شد بیت دریغا بخت [illegible] آورد
طلوع اختر [illegible] آورد برهمن از سخنان [illegible] [illegible] شده [illegible]
[illegible] یاس و نومیدی [illegible] زن گفت و مانده [illegible]
منحصر و موقوف [illegible] [illegible]
برهمنان [illegible] [illegible] شهر را
اگر [illegible] [illegible]
[illegible]

در چار [illegible] سال که گذشت [illegible] که فردا از آمدن خبر رسید و تو نیز یکی از جمله آنها

خواهی [illegible] بستان [illegible] گل [illegible] شکفته [illegible] وداع غم

مفارقت [illegible] نشست [illegible]

فضایل و علوم [illegible] قالب تهی ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible] فضایل [illegible] معاصر [illegible]

[illegible]

[illegible] غربت [illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

گردیده و دلش چون غنچه تنگ [illegible] در سر رشته [illegible] که از کجا [illegible] می دارد

گردانیده و ملال چیست [illegible] کیفیت حال خود باز گفت چون [illegible] تمام

استماع حقیقت حال لب به تبسم گشاده و [illegible] استاد کامل است و این

ساده لوح را به جهت [illegible] خویش آورده شکست ساخته [illegible] محیط است

او حرم آورده و گفته ای [illegible] عقل کم شده [illegible] اگر چه ترا باید [illegible]

ناید کنار گر هیچ دانا یاوری [illegible] اندازه [illegible] دست یافت ما دانی [illegible]

مشکل ترا ما حل سازیم [illegible] این عالم بر تو تنگ شده که [illegible] میسر [illegible]

مبتهج شده بکمال عقیدت خود را شاگردی این استاد کامل [illegible] عیار قرار داد

زبان [illegible] گشاده [illegible] مردمی کرده که [illegible] خدا دادم [illegible]

رسیدم آخر چون فلک [illegible] عیار [illegible] معتقد [illegible]

محروم [illegible] جهان [illegible] با خود برده [illegible]

مکشوف سازد تا در پیچ خلوت [illegible] علم [illegible]

[illegible] اول [illegible]

نسبت [illegible] ساخته [illegible] ملاقات [illegible]

بر [illegible] بساط [illegible] ضیافت [illegible]

انواع [illegible] بسیار [illegible] وش بربند شکیب روی و نغز وحشت را لطایف
الحیل از شوهر دارند خواسته و آن عزیز را که حیرت آید لحظه [illegible]
حیرت و [illegible] حجاب [illegible] تکلیف معاشرت در میان آورد و گفت عزیز [illegible]
معتنم انگاشته در میدان عشرت میوه کامرانی [illegible] مراد [illegible]
[illegible] بسیار که عزیز [illegible] دست [illegible] در این علم
عاری بود از غایت انفعال در عرق [illegible] گشت و گفت ای عورت ناحق
شناس [illegible] ساعت مرا [illegible] زاده خواندی باز [illegible] تکلیف دور از کار در میان آوردی
خدا را معبود [illegible] که اصلا بدین امر شنیع ارتکاب [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] تو در
انقیاد فرمان [illegible] [illegible] در [illegible] که [illegible]
در [illegible] ندانی [illegible] از آنجا که نا آزموده کار بود [illegible] لذت وصال [illegible]
[illegible] در میدان عشرت جولان [illegible]
داستان [illegible] خوب [illegible]
[illegible] تقصیر زیاده [illegible]
[illegible] ناکام [illegible] مصلحت خویش [illegible]
صلاح [illegible] چشم نازک [illegible] ناحق

شناس خدا فراموش نتیجه بدبختی و بدنهادیست با آنکه [illegible] واحسان

غمخوار [illegible] و خوار زاده [illegible] فرزند [illegible] خوانده [illegible] دامان [illegible]

و ستم ملوث عصیان [illegible] و با غوای شیطان [illegible] نفس [illegible] بدنامی

[illegible] برادر که [illegible] همسایگان [illegible] بیچاره برسید که از دست [illegible]

گرفتار آمده ام [illegible] همسایه [illegible]

گشته [illegible] شیر و برنج [illegible] مهمانداری [illegible] بود

پشت [illegible] زمین [illegible] گفت [illegible] آمده

و بیش از این ساعت به شیر و برنج میل کرده بود [illegible] برودت [illegible]

بشدت تمام شکوفه [illegible] و طاری شده بهوش [illegible]

باز آمد [illegible] همسایه [illegible]

شد [illegible] چشم باز کرد [illegible] گفت سخت عقده [illegible]

[illegible] گفت ای [illegible] بود [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

و بلای [illegible] بستان [illegible] از اطاعت [illegible]

[illegible] گفت

ای مرد [illegible] [illegible] که بیاد تو دادم تا آن دیگر سهو نکنی و نظر بقی
که بر سر [illegible] مقصود و بسته کرم توبه کردی — به می سجاده رنگین کن
گرت پیر مغان گوید که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها زیرا که انبیا خبر داده‌اند که [illegible]
آن [illegible] بهشت نمایا چون نیکو دریابد بداند که [illegible] داشت
در [illegible] چنانکه آمده است [illegible] چون [illegible] از کلیسای مشرق
بیرون آمدن [illegible] رخصت کرد تا بر کنار آنگیر [illegible] و خود نیز گوید
بجهت آب و [illegible] اگر بر قاعده [illegible] آنکه مجمع کشته [illegible] حقیقت
شب آگهی [illegible] یکی دیگر از آن پنج [illegible]
برده شوهر را گفت که امروز زن فلان بقال در مجمع خاتونان شوهر خود را [illegible]
[illegible] گفت که اگرچه کمالات او از اندازه احصا خارج است فضایل او را شرح
[illegible] و نسبت [illegible] است که چشم [illegible] و شده
[illegible] [illegible] ضبط [illegible] گفتم این کتاب که قابل تحسین
و ستایش باشد [illegible] اقدام میتواند نمود [illegible]
در سبب [illegible] در میان آمد اکنون [illegible]
و این [illegible] امید [illegible] که همین ساعت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعد از آن [illegible] ساخت [illegible] رسیده [illegible] که ظاهر

روح [illegible] نفس [illegible] نمی‌دانم [illegible] مخالف صبح [illegible] در [illegible]

طعام [illegible] کرده [illegible] از آن [illegible] دارم [illegible] دست [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] شکست [illegible] دوست [illegible] سخت [illegible]

[illegible] معالجه [illegible] گفت [illegible] دست [illegible] شکیبایی [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] گفت تو از [illegible]

تقویت [illegible] همسایه اگر [illegible] باشد طولی [illegible]

فی الحال [illegible] خود [illegible] نشست و از غایت اضطراب [illegible]

[illegible] دست [illegible] حاجت [illegible] آغاز کردن [illegible] دست [illegible]

[illegible] بام [illegible] تا [illegible] گرفت [illegible] خوبی [illegible]

[illegible] الملتمس [illegible] کمال [illegible]

[illegible] نمود [illegible]

[illegible]

را اشاره فرمود [illegible] دل [illegible] کرد [illegible]

[illegible] استقامت [illegible] شکستگی و [illegible]

زبان تحسین زن همسایه گشاده بشکر احسانش [illegible] شوهر [illegible]

یاران همه بستان شد روز دیگر بدستور بر کنار [illegible] بجمع [illegible]

گردیده [illegible] ماجرا [illegible] آگهی بخشید [illegible] خاتون [illegible]

ترک [illegible] میل [illegible]

فرستاد و خود [illegible] شنیده ام که [illegible]

دهقان نخلیست خرمایش بغایت لذیذ و خوشگوار [illegible]

آید از عجایب [illegible] کار بسیار [illegible] تماشای آن باغ [illegible]

نخل خرما بچینیم و هم غرایب آنرا معاینه کنیم خالی از نشاط نخواهد بود القصه آنقدر

خوش آمد [illegible] شوهر [illegible] باغ آمد [illegible] بالای نخل

[illegible] پیش از نهادن در باغ بگوشه [illegible] نشسته بود [illegible] طلب کرد

عیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... برادر را نا محرم کرده گفت ای مرد مگر دیوانه شدی باغ ترا از غیره پرداخته که غیبت غوغا
بنیاد نهاده و از رسوائی خود اندیشه نمی‌کنی بیچاره غیر از تو و معشوقه تو درین باغ کیست
اما این چه سوء بینائی است مرد چون سخن شنید حیرت‌بار بیستاد و بجوید تامل نمود که
غالبا این اعمال از اثر ضعف بینائی باشد الا چگونه ممکن که این خیمه حجره و درگاه باشد نظر
بالای [illegible] [illegible] عیالش [illegible] [illegible] تماشا [illegible]
شوهر [illegible] گستاخی دلبر به حرفت دل گرفت و فی الحال دامن کمر زده خود
بالای نخل رفت چون به شاخ شاخ برآمد فی الحال فریاد برآورد که ای مرد بیحیا [illegible]
نخل [illegible] است که جوانی را بر خود کشیده اگر نخیت ترا از جا [illegible] بار [illegible]
خلوت [illegible] [illegible] [illegible] یکبار پرده حیا از پیش چشم بر انداخت [illegible]
بیچاره [illegible] [illegible] گفت ای عورت عیث زبان [illegible]
و ساکت باش که [illegible] این نخل چنین است هر که بالا شد [illegible] [illegible]
مشاهده کند [illegible] [illegible] ز نخل [illegible] [illegible] [illegible] گلی است
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
خورد که عبث [illegible] رسوائی متهم [illegible] [illegible]
[illegible] از انجا سالما بخانه آمد روز دیگر [illegible] [illegible] آمده [illegible]

در خدمت خواتین حاضر ساخت [illegible] حسن [illegible] خویش اطلاع [illegible]

حجمی کاملی [illegible] از مکاید لاحول می‌خواند آن [illegible] دیوان [illegible] بود [illegible]

برده افسونی چند [illegible] و چاره رفته آن مصلحت [illegible] هذیان

گفتن آغاز کرد [illegible] بمقتضای [illegible] خاتون [illegible] زده بیاید [illegible]

که حکیمی کامل و طبیبی حاذق و سایر امراض که بسبیل انسان طاری [illegible]

وجهی [illegible] حکیم را اندرون [illegible] بنا بر اقتضای غایت اجلال و احترام

نمود به صدر نشاند و بیمار خود را بدو نمود حکیم [illegible] تلبیس نبض [illegible]

گرفته گفت این عورت از [illegible] قوی [illegible] در طول [illegible]

معلوم نیست که این بیچاره [illegible] تواند شد [illegible]

دست [illegible]

توجهی [illegible] حکیم گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] رفت [illegible]

نهاده [illegible]

سوخته [illegible]

دیوان

بیدل گردد چون حکیم در شور پیش آمد گفت ای نادان عیش و نعمت اختیار مکن
زیرا که من آنم که چون شور [illegible] بیابم [illegible] توانند شود مرا فرمان [illegible] نمی‌باشد صد هزار
چون فرمان سر نهاده [illegible] زیاده طاعت [illegible] نتوانند [illegible] چند
[illegible] شربت مرگ چشانیده‌ام جان شیرین [illegible] آورد تا بادی [illegible]
والا شکر خود [illegible] روزگار تو [illegible] عشق [illegible]
حاضر [illegible] حکیم گفت من هم آن کسم که تو [illegible] خیال باطل [illegible] اگر
عافیت مطلوب [illegible] کن والا [illegible] هزاران عذاب
در آتش بسوزانم القصه امثال این قسم مقدمات در میان حکیم و [illegible] عمر
از [illegible] صد سال [illegible] بسیار آمد آخر الامر حکیم [illegible] دست از [illegible]
[illegible] است و گفت [illegible] بسیار [illegible] تعب
باید [illegible] باتفاق سر پیش نهادند و گفتند [illegible]
[illegible] احسان [illegible] [illegible] توجه [illegible]
حکیم [illegible] [illegible] گشت چون [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سر [illegible] نهادند [illegible]

همه دور برگرد زان حلقه بستند چون [illegible] بحث آمد فریاد برآورد که [illegible]
بر من بخشایی که دیگر بر اسرار این [illegible] رشک کرد [illegible] اسمعیل [illegible] حکیم حکم کرد [illegible]
[illegible] با آمیخته [illegible] خوری جان بخشی که [illegible] آتش رفت و یکی [illegible] حکیم [illegible]
تازه بدمید حکیم فرمود [illegible] از آتش فرو آورده در خاک [illegible] سازند
زن گفت حالیا مرسوم خود طلب کن زن گفت تخت تازه به کمال [illegible] لطف
بر قامتم راست کنند و با اقسام عطریات معطر سازند و در محافه نشانند [illegible]
مکلل [illegible] فرو هشته [illegible] شیرین نوا نغمات دلکش بخوانند و جهازی که [illegible]
بر دوش [illegible] صحن خانه بگذارند حکیم گفت همه [illegible]
[illegible] این مسکین از عهده سرانجام آن نتوانستند برآمد زن تکلیف ما لا یطاق [illegible]
و کار آسان کن زن گفت ای حکیم [illegible] فکر [illegible]
[illegible] بحیال [illegible]
[illegible] در خواندن [illegible]
[illegible] بر دوش [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] برسانند [illegible] بر دوش [illegible]
[illegible] در صحن [illegible] نوازند [illegible]

[illegible]

وقتی دل کام دل حاصل میشود تا آنکه بعد از تکاپوی بسیار از مغز حکیم [illegible] مولد

در [illegible] حکیم [illegible] برده [illegible] دست [illegible] نمود محاوره [illegible] فرود آورده [illegible]

چشم [illegible] و بهر طرف نگاه حیرت آلوده [illegible] از حریص پرسید که این صحبت [illegible]

و محاوره [illegible] کیست تمامی مردم [illegible] شادی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] از [illegible] استاد [illegible] از آغاز تا انجام

گوش کرد [illegible] گفت سبحان الله [illegible] اصلاح [illegible] العصمة

و برای کیش فراوان نقد و جنس حق الخدمت بدست آورده بصد احترام مرخص شد

[illegible] و از محاوره [illegible] آمد [illegible] کنار [illegible] آورد

هم نفسان خود را بر واقعه [illegible] اطلاع داد تا زبان تحسین گشادند و او را

در [illegible] خود [illegible] گرفته [illegible] مرحمت

فرمودند و گفتند الحق [illegible] علم [illegible] اکنون

[illegible] بسیار [illegible] ساخته [illegible]

مرهون [illegible] همین حال [illegible] بکمال

خروش [illegible] آمده [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible]

بالفعل بمقتضای مصلحت سرشته آن مرغ نوآموز را دهر به چه زبان [illegible] چون حال [illegible]

کردن نهاد چون [illegible] مهر بجای معرفت شناخت حقیقه آن آستان شوق پرسش و توقف یافته

پیغام کرد که درستی محبت تمامی دارد و وفا نیز وقتی بظهور پیوندد که واقعه خلاص [illegible]

بر محک امتحان یا نقد عیار برآید که هست بر منوال مقدار خویش کلیه اجزای اشتیاق

[illegible] نظاره جمال با کمال [illegible] زر وسته [illegible] م زودی [illegible]

مرا مونس حال باش [illegible] گفت اگر چه دل [illegible] مفلسی که طلبکار گنج قارون [illegible]

آید [illegible] وصال جانان [illegible] است لیکن از آنجا که کار کردن [illegible] و [illegible]

[illegible] ادراک سعادت [illegible] میسر [illegible] از این تقصیر [illegible] اعتبار [illegible]

تشویر [illegible] سر [illegible] [illegible] خجالت که بدید آید از این تقصیر [illegible] امید از کرم [illegible]

جرم مرا بدیل عاطفت [illegible] [illegible] حرمان [illegible] حریف اصلاح [illegible]

[illegible] کرده [illegible] گفت [illegible] [illegible]

حیا [illegible] که [illegible] آن [illegible] عشق [illegible] ساخته اگر [illegible] دولت [illegible]

[illegible] سینه [illegible] [illegible]

[illegible] حاصل کنم [illegible] خاطر [illegible] [illegible] زنهار [illegible]

[illegible] دست [illegible] شتافت [illegible] دراز [illegible]

[illegible]

از شایسته اعتماد و مصدر اعمال حسنه و مظهر افعال حمیده [illegible] مطلق العنان

ساخت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] چون [illegible] و صحت [illegible] قلم [illegible]

[illegible] و دولت [illegible] جولان

که [illegible] اخلاص و [illegible] جبین [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] سلطان [illegible]

بتجدید [illegible] ساخته [illegible]

[illegible]

مفهوم خاطر [illegible] عقل [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

جهان [illegible]

[illegible] سکوت [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ارتسام یافته [illegible] افسانه خوانان فن [illegible] بیک تصحیح [illegible] واسطه [illegible]
و فریب [illegible] تماشا [illegible] تا درد عشق را کنج سلامت [illegible] خونبار [illegible]
غم عشق از ملامت تازه کرده [illegible] و درد عشق غالب [illegible] تازه کرده [illegible] ملامت [illegible] بار عشق [illegible]
نصیحت صیقل زنگار عشق است [illegible] تا حال اصحاب [illegible] بزر رقم تحریر بر صفحه
حال [illegible] گشت [illegible] سعی [illegible] برد [illegible] که [illegible] صورت [illegible] بوساطت
با خلافت [illegible] سریر سلطنت بعرض پادشاه رسانید که دانایان [illegible]
و حکیمان [illegible] قوانین حکمت و آیین دانش [illegible] که ممکن [illegible] معالجه [illegible] درد دل [illegible]
[illegible] و بدل [illegible] سعی [illegible] فایده [illegible]
[illegible] که شهنشاه عرش [illegible]
و در چهار [illegible] عنصر [illegible] عقل [illegible]
و در پیش مبارزان [illegible] پهلوانان [illegible] گردد [illegible] وجود
چه [illegible] عشق [illegible] عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] شمع [illegible] که از [illegible] سنان [illegible]
عضو [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

این من چراغ خاموشم که در پهلوی شمع خاموش نخوابیده‌ام از آنجا که دستهای [illegible]
صاف و بهشت مایل ما نشسته و از [illegible] آمد که مجموعی سخنان مهر [illegible] کرده
شد [illegible] شیوه دلبری نگار [illegible] خیال شیرین دلفریبی با جمعی اصلاً سوزش
نیست [illegible] زبان نسیم افشانی از رواج افتادن [illegible] روی کار [illegible]
مهربانی لطف [illegible] و [illegible] بود [illegible] صحبت
[illegible] مکالمه [illegible] می‌گردید [illegible] الهام حرف [illegible]
وجه شد که بلبل خوش [illegible] صغیر اندیش [illegible] آن که شمع کجا رفت [illegible]
تا کجا [illegible] چون حرف [illegible] مسلک [illegible] چون [illegible] شگفت [illegible] آنجا که
اوضاع و اطوار ناپسندیده [illegible] بر دل داغ [illegible] و سوخته آتش
[illegible] یاری او بود در پی [illegible] طاقت [illegible] گشته و از روی غضبناکی برخاسته
کذلک [illegible] یافته [illegible] آورد و بلا [illegible] الف [illegible] کنایت [illegible]
بود [illegible] صورت حکایت [illegible] خدمت و محرمیت [illegible]

غنچه [illegible] — اندوه آنجا [illegible] بسیاری [illegible] کاری [illegible]
[illegible] — [illegible] سربلند [illegible] آری [illegible]
سرکرده [illegible] — [illegible] از دست بر آمده است

و حرارت خود را وقعی ننهاده سر در لحاف کشید آخر شب زن مکار از [illegible] آمده

باهستگی صاحب را آگاه ساخته با بشارت پرسید که چون گذشت او گفت چه پرسی که [illegible]

و [illegible] یعنی [illegible] رفتن [illegible] کامل [illegible] صبح زود [illegible] کرده [illegible]

بر وقت دیگر موقوف داشت خود بگوشه نشسته [illegible] که [illegible]

نهان همه بر تو آشکار است ز ظلمت شب عمل هر کس تو چون [illegible] روشن [illegible]

کردا مان عصمتم از لوث عصیان [illegible] قدم بر [illegible] جاده معاصی [illegible] پس از لطف

پرسش حساب [illegible] آن آفت معنوی رهائی ده و ای [illegible] حال همه [illegible] مرا درست کن

بعد از لحظه سر بر خاک منت نهاده طوطی [illegible] شکرستان شکر بدین ترانه

مترنم ساخت ـ اگر بر موی من گردد زبانی ز تو رانم بهر یک داستانی

شکر احسان تو گفتن نه [illegible] شکر تو سفتن نه [illegible]

[illegible] قاضی الحاجات [illegible] رسید [illegible] شمع [illegible] روشن کرده

عیش [illegible] آورد تا ببینم که بتصدیق [illegible] حیرت [illegible] جمیع

[illegible] یافت [illegible] بحالت اصلی [illegible]

تفصا [illegible] — برکرده [illegible] گشت [illegible]

ماده بجمیع وجوه — [illegible] اعتقاد [illegible]

چون آتش عشق برفروزد [illegible] عقل [illegible] سوزد · چون عشق [illegible] آستین باشد
صد [illegible] آستین کن [illegible] · شاهنشهی بر در عشق است · سلطان خرد اگر
عشق است [illegible] علم [illegible] هر کجا [illegible] از [illegible]
[illegible] و سلسلهٔ جنون [illegible] · پادشاه [illegible] در نگاه
[illegible] کرده [illegible] املاک [illegible] مال [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] عقلا [illegible] حاضر [illegible] خلوت طلب [illegible] انجمن
مشورت منعقد ساخت و در باب اصلاح معاملهٔ شاهزاده [illegible] مدبران خرد
پرور خردمند [illegible] دانش گستر رای [illegible] عقل مصلحت آفرین [illegible] فراهم
آورده [illegible] یکسان [illegible] رجوع گشت که اکنون علاج شاهزاده [illegible]
و نصیحت اندیشه کردن [illegible] موعظت توقع [illegible] سرد کوفتن و باد
پیمودن است زیرا که کار از اختیار گذشته [illegible] تیر از دست [illegible] قضا جسته
با قضا ستیزه [illegible] مخالفت [illegible] پاسخ [illegible]
[illegible] درست که بعد از این سعی فرمایند [illegible]
[illegible] کام مقصود [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]

پیوند صوری و معنوی حاصل شده [illegible] شهنشاه [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] بهره ور [illegible] خواهان [illegible] حکمت [illegible]

جز جهت [illegible] اشارت [illegible] وصل بهره ور [illegible] نشان [illegible]

[illegible] سرانجام این [illegible] تسلیم [illegible] محال [illegible]

و ارادت [illegible] سعادت [illegible] سریر خلافت [illegible]

اوست [illegible] معروض [illegible] خرد برگزیده [illegible] دانش [illegible]

[illegible] باتحف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] عظمت و جلال [illegible] مشتمل بر مطالب محبت آگین [illegible] آمیز [illegible]

[illegible] عقل مصلحت آموز که چراغ راه مقصود است و فکر صائب [illegible] مقتضای

وقت و تقاضای محل [illegible] که معانی [illegible] حاوی مضامین [illegible] باشند

کلام [illegible] لسان [illegible] گوهر [illegible] سلک [illegible]

کار [illegible] شاهی [illegible]

همیشه [illegible] مقصد

بر [illegible] تحریر [illegible]

[illegible]

داد بلکه [illegible] کلک [illegible] جلوه قلم بخشید و عندلیب معنی نوای خامه را به گلبن

یاسمین طراز نامه صفیر سنج تحریر گردانید [illegible] سلطان [illegible]

پرداز سحر و سپاس ترجمان آفرین زبان [illegible] تمام [illegible]

از غایت عجز [illegible] گوهر طرازی [illegible] نعت [illegible]

[illegible] شناس [illegible] نیاز [illegible] تحیت [illegible]

آب [illegible] محبت [illegible] رسالت [illegible]

اساس فرمان روائی [illegible] سلطنت و جهانبانی و بلند

بخش دیهیم خلافت و کامرانی [illegible] دولت [illegible] افرازندهٔ علم جهانگیری

و کشورکشائی [illegible] عظمت [illegible] اضافه [illegible]

فهرست جریدهٔ والا [illegible] طغرای منشور [illegible] شاه [illegible] طالع و فیروز

گلبن [illegible]

در عرصه [illegible] مقتضای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سلوکها بجهت استحکام مهر و محبت گشته و تمهید آن گمراهست و لا انتهاست با بیشتر
ازیار تودد و انتظام با صفت مودت مصروف است و توجهات فیض منوط است کمال
معنوی و ارتباط روابط حقیقی که عبارت از امتزاج نفوس [illegible] معانی که جوهر
شناسان حقایق و واقفان اسرار دقایق آن را محبت نامند در عالم ستر و شهود فضلی از آن
نسبتی حسن تحقق نپذیرد بر وجه اتم [illegible] خیال المعنی [illegible] ضمیر انور مرآت
باطن صفات [illegible] انعکاس [illegible] صورت تودد و داد است
مرتسم و منقش خواهد بود [illegible] از آنجا که کار با عوام است [illegible] ظاهر صورت [illegible]
اصلا با معنی کار نیست [illegible] طبع [illegible] اتحاد رتبت مودت [illegible] نامند در کار [illegible]
آن شد که از انتظام سلسله محبت یگانگی و استحکام روابط مصادقت و یکجهتی [illegible]
اهل روزگار بظهور پیوندد [illegible] اینجا که در مجال صدق [illegible]
جلوه [illegible] تحقق است مفهوم خواص و عوام گردد [illegible]
این [illegible] سلسله علیه تا انقطاع تسلسل [illegible] در عرصه روزگار مستمر و پایدار بوده
السلاطین [illegible] خواقین [illegible] اقتدار [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]

همایون که مساعی … قابلیت شرف تربیت پذیرفته‌اند که آن … ارتباطی
ارسال داشته تا به واسطهٔ عنبری حقیقت مصادقت و یگانگی با … محفل علیه طراز
بشرف ادراک ارتفاع رسیده و معروض گردیده است … که به زبان … سعی
ساخته … آئین والای آن گرد دایرهٔ خلافت و دارندهٔ … بارانست که … عرض
ملتمس … تمکین فرموده … عطوفت … تمکین …
… سر بخشید … مهربانی نمک … از …
مرهون منت و احسان فرمایند و در … ایشان … محبت … تازه
و طراز آئین استحکام بخشند … حجر …
که ضمیر منیر ایشان جام حقیقت نماست … کدورت … صحیفهٔ …
… یگانگی و اتحاد … رسالت … که مبدع نقوش …
صورت بسته … سزاوارترین … وفاق … سرکار …
… هزاران خیر و سعادت باشد … که در میان ما …
فلک … که بهترین آفرینش و خاص‌ترین نتیجهٔ تکوین الهی …
عالم … سایر ممکنات بعد از انبیا علیهم …
… سعادت …

این مقولات خیر قرین آنست که اگر احیاناً تشنگی بالفضول خبر از [illegible] و [illegible]

و محروم از دولت [illegible] که مشام جان [illegible] اصلا [illegible] نموده شناسند و قطعاً [illegible]

محبت شان ابواب معنی مفتوح نگشته و حسن امور [illegible] [illegible] سایه [illegible] شد خود [illegible]

عرصه تکلم و آیینه محبت [illegible] خود را در [illegible] [illegible] فی المتعقب [illegible] آنست

ملبس ساخته چهره حسنای [illegible] این امر شریف [illegible] [illegible] [illegible] والا

دودمان عالی تبار [illegible] آن [illegible] جمیعی را [illegible] [illegible] [illegible]

و کیاست جبلی در خلوتکده خاطر قدسی [illegible] جلوه [illegible] بخشند بچشم انصاف [illegible]

حقیقت که [illegible] فرمایند تا [illegible] حسن [illegible] جمال [illegible] رسیده [illegible] این [illegible]

سیر [illegible] بخش عالم کام دل را حلاوت بی اندازه بخشند دیگر مسامع علیه مقتبسان انوار

آن [illegible] فرق [illegible] رسیده باشند که در کشور متعلقه ممالک [illegible] [illegible] دوست

جمعی از [illegible] که [illegible] سر خط فرمان [illegible] [illegible] و از زمره اطاعت [illegible]

دمی [illegible] فتنه [illegible] بعضی که تا [illegible] نخوت [illegible] کنند [illegible]

فی نوع انسانست [illegible] شان سعید باد [illegible] و [illegible] بود

سر [illegible] جمال شاهد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] [illegible] [illegible]

نگاه بوی میسر دانداز آنجا که محافظت و سرحدات خلایق که ودایع بدایع خالق اند و تنبیه و تادیب
مدبران گمراه بر ذمه همت علیا لازم است ... و از بهادران عساکر منصوره سرکردگی
یکی از امرای منیع الشان تعیین نمودیم چون حقیقت ... قیوم قصاید ... عنایت
سبحانی و تائیدات آسمانی پیوسته شامل حال اولیای دولت قاهره و اعلام ظفر ... تقسیم نصر
و فیروزی با پرچم ... با آل ... اتصال ... اهتزاز است و اندک ایام ... مختل
... و ارباب شکر ظفر پیکر و ... فتح و نصرت ... گشته که باعث عبرت دیگر شود
... سرانجام شده و ... احیای دولت ... و بیکاره ... استمالت ... سامی
با اولیای این خاندان همایون ... که ... سرکه ... کار ...
و ... کرده های ... صمدیت ... خلاف ... نظر و ... بدیهی ... اعمال
و ... حال ... گشته ... و ... تقتضای صداقت و ... تسطیر
کلمات محبت ... اتفاق ... العزیز سلسله و انتظام ...
استحکام ... چنانچه ... دولت و اقبال ...
... نظام سلسله ...
صور ... اعلام ... سرانجام ... و داد
... خیر و سعادت

ترفیه احوال کافه برایا و فیضان انواع مراحم عاطفت جمهور انام و عامه رعایا و ارتقای مدارج
دین و دولت و استیفای مراتب فتح و ظفر که طراز آستین جلالت و جهانداری و شیوه و ضمیمه
انجمن آرایان سلطنت و جهانداری است [illegible] شده [illegible] حدیث [illegible] کرده محبت [illegible]
است الهی و داده اینمعنی را ذریعه استمرار مراسم مرضیه نموده و وسیله استقرار مراتب
اتحاد که حصول مقاصد جلیله و وصول مآرب جلیله در ضمن آن مندرج است [illegible] گردانید
زیاده برین ابلق سبک خرام خامه در میدان اطناب رخصت جولان نیافته [illegible] افتتاح
سلطنت و کامرانی و نیر عظمت و جهانبانی آن برگزیده بارگاه سبحانی آسمان جلو و
سپهر جاه دانی ساطع باد نامه [illegible] رسول [illegible] رسول خدمت [illegible] مرخص گشته
براه تردد کرم پیوسته و در طی مراحل و قطع منازل چابکی بکار برده در کم مایه فرصتی شرف
استیلام سده سپهر روش یافت و بآئین قاعده دانان ادب و آیین شناسان حق [illegible] والا
باتحف و هدایا بنظر در آورد [illegible] مضامین [illegible] سعادت [illegible] و دادی گذارش
[illegible] مضمون التماس آنکه [illegible] غضب [illegible] نوشته [illegible] متغیر [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] جبین [illegible] برگشت [illegible]
بقبول [illegible] ساخت [illegible]
چنان [illegible] سلاطین [illegible]

معروض

مشاهده تغیری که در حال پادشاه پدید آمده [illegible] چون [illegible] تصور [illegible] از

غایت انفعال [illegible] رشک [illegible] سیدی [illegible] است [illegible]

گذشته [illegible] [illegible] [illegible] نگار [illegible]

خلیفه [illegible] عنان قلم را [illegible] تحریر [illegible] جهت و

بی [illegible] مقصد [illegible] سپهر [illegible] [illegible]

[illegible] سپاس [illegible] صاحب لولاک مشهود خاطر [illegible]

آن [illegible] حدیقه خلافت صدر آرای انجمن سلطنت [illegible] جهانبانی

زینت افزای اورنگ ابهت و کامرانی [illegible] اکلیل اورنگ [illegible]

[illegible] سلسله جهانداری واسطه عقود خلافت [illegible] صداقت

و وفاق یعنی نامه محبت شمامه [illegible] صحیفه خرد [illegible] فرخنده [illegible]

اوقات که گوناگون مسرت و نشاط در [illegible] دل [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] کرد [illegible] کلمه [illegible] قواعد محبت و اتحاد حسن رقم [illegible]

[illegible] شاه [illegible] بیان [illegible] آن [illegible] مجلس سامی

[illegible] الحمد لله که این [illegible] کبریای الهی [illegible] عنایت نامتناهی

[illegible] گلهای [illegible] دسته [illegible] [illegible] [illegible]

فرازنشاه فراخ اندیشانه نهایت رسی پیشه حقیقت و آگهیست لهذا دشمن کشی هوگیر عیب

خودکشته مجالست شبانروزی خویشتن جز به معاش و چه از معاد در رفع استیفای حق

معامله شناس تنقیح رسانیده فریفته سخنان ابله فریب صاحب اغراض نمیگردد و در میان

باطل و حق و سود و زیان تفرقه نهاده بیان امری که باعث خموشی کرد خاص و عوام

گفتگوی عوام الناس باشد نمیشود الحق شایان والا گروه قدسی شکوه سلاطین گردون شناس

عالم اند و جهان آفرین مهر دیده تکوین مرکز دوار [illegible] مرجع

انام گردانیده است که در پیرسالی که خواهش حرص کنند نیست باید که هر کار را که

مال آینده و صلاح و فساد آنرا در پله عقل سنجیده اگر کار شایسته [illegible] استعمال

و اگر خود از خرد خرده دان عقل صواب اندیش بهره ای تمتع کافی ندارند باید به عقل

وزرای [illegible] صمیم [illegible] کرده اند و باب استعانت و استمداد کرده در صلاح و

نقوش مطالب علیه [illegible] بر صفحه اظهار مرتسم سازند که شایان تحسین گردند

و در حصول آن تعسر و تعذر را مدخل نباشد گرد معامله [illegible] سخن را [illegible]

یا به قلم دو زبان دادن دانایان کامل خبر تجویز نکرده [illegible] نتیجه امور [illegible]

خجالت و انفعال نباشد [illegible] جواب [illegible] عقل [illegible]

آسمان علو و طالع [illegible]

چون ایلچی از اینجانب [illegible] با غیرت [illegible]

حضرت بوز بساط شرف [illegible] بعجل مراجعت شده [illegible] و تجنبیت مقصود کوی نیل

بدور یک [illegible] عاکفان خدمت سلسله والا [illegible] میبایست تا دریافت شاهنشاهی [illegible]

[illegible] بهره [illegible] مراد [illegible] لوح سینه نقوش ارتسام عدم رقم شاهزادگی [illegible] الفت حال

[illegible] بخاطر [illegible] کلام کمالات تجربت [illegible] نماید [illegible] مستقیم صراط از

[illegible] انفتاح [illegible] وادی [illegible] آگهی حال کیفیت بر [illegible] خلوت با شاهزاده حرم [illegible]

[illegible] از انواع [illegible] محال امر [illegible] استفتا [illegible] قبیح [illegible] فرموده نصایح

[illegible] فسخ [illegible] اصغا قبول بسمع [illegible] شد آن قصد و گرفت [illegible] و برای

داشت [illegible] تلاطم در طلب دریای [illegible] شاهزاده که آنجا از [illegible] در گذرد [illegible] فاسد اراده [illegible] نماید

[illegible] نیاورد قیمت [illegible] نصایح [illegible] خواب [illegible] دل [illegible] عشق و باده

[illegible] حیرت زانوی سر [illegible] یکبار [illegible] بگرفت [illegible] خواب [illegible] سخنان

[illegible] قابل [illegible] حضرت آیات [illegible] سخنان و [illegible] کلمات ارشاد [illegible] کشف

[illegible] عقل با عشق را که دانست باید لیکن [illegible] آید [illegible] شود [illegible] کرده [illegible]

[illegible] جنون [illegible] اقتدار قبضه در اختیار زمام از [illegible] مجنون [illegible] کلی [illegible] متانت [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] نقل [illegible] سود [illegible] غلط [illegible]

از بزم جنگ و [illegible] بایست القصه شغف باطن و شورش خاطر شاهزاده از اندازه گذشت و
عشق عنان اصطبار از قبضه اختیار ربوده مجنون‌کی وار سر به بیابان طلب ساخت
لاجرم از خانمان دولت آوارگی جسته و مسکنت بر جهانداری گزیده [illegible] خود
ترجیح بخشید و رنج بر راحت و غربت بر وطن [illegible] و تاج شاهی از فرق اقبال انداخته
کلاه گدائی بر سر نهاد و [illegible] که از دیبا و حریر گرانمایه [illegible] بر دلق پلاس گرفت
و چهره آفتاب رشک را که از برگ گل نازکتر بود خاکستر آلود کرد [illegible]
مسکنت [illegible] دست [illegible] کام طلب صحرا نورد گردید [illegible]
عشق که چون آید [illegible] کلاه فقر پوشد صاحب تاج [illegible]
ستاند [illegible] بخت پادشاه از مشاهده حال عبرت مآل شاهزاده غریو از نهاد خلایق
برآمد و وضیع و شریف اشک حسرت از دیده ریختند و صغیر و کبیر دست تغابن بر [illegible] گزیده
حسرت [illegible] آوازه [illegible] آسمان [illegible] صدای افسوس
از [illegible] مرد و زن [illegible] ارکان دولت عظمی و اعیان مملکت [illegible]
استماع این واقعه جانسوز مدهوش باده تحیر [illegible] بلاتحاشی در خدمت شاهزاده شتافتند
و با صد گونه آلام و هموم اشک لاله گون از عبهر چشم بر وجنات ریخته [illegible] و تجدید بیعت
و اندر [illegible] وسیله ساخته [illegible] عزیمت [illegible] التماس معاودت [illegible] دولت

سراپای عمل و تن شرر را ماند و پا غیرت سوز آتشکده - پروانه ناخته و شعله
جانگداز شوق شمع وار بر زبان نه دل را بیان داشته تا بحث احسیم سیاب
بر در سایه یجته که گفت ای هوشمندان که قسام ازل روزی مرا با نیه طلب آسمان
بر خوان احوال کرده رسانم را دست بلوح ناصیه پر نالد می نوشتم کرداینده و
سر نوشتم همه رقم عشق و کربت غربت آمده باشد هیچ پرسرزده گوشم سر رشته
کار تو خورم خون بشتر انشاد دمانی چون رم چون حرف قضا از صفحه سیما نگرد
تدبیر سترون و تقدیر سیتره کرد محال انسان که مقید سلسله عبودیت مجبوس محوطه
سیاکر نیایش باید و لیکن چون با غم بسیحیده شوق حاصر در دیده چه ماهی تصعیت
و بیدست بلکه وقت اعانت با دوست اگر بیعتوانید در تنگنای تقعد نکنید چه حد
نمانده الا دست از من و کار من بر آید تا کام دل در کوی طلب تجارت را بهای رقم
سو سن المابین در کمر یزیم و نول سوزن آلام در پای دل شکستم بستر خاک گراه
دوستان بی بود و ناز با شم سنگ کوه یاد گاری نامه خوشدلی انجا بیت ایا انجا دلدار
سیکنم چه که خود را مکه آنرا انکشم این تکلف و حبل المتین توکل که بهترین مرا
خیال رای بنام مقصود است ثبت نموده و بر و ساده لطف الهی که بهمین استظهار
اسمیکان کوی انتقارست تکیه کرده محمل عزم بر ناقه سفر بست و سجاده نوردی صبا

مانند سیماب بی‌قرار گشت و طوطی که انیس خاص جلیس اخلاص بود [illegible] روح [illegible]
از بند ماهی حقیقت برست که دانه حال بر عرض نقشبند و دام اخلاص تر و تازه نهاده [illegible] گشته
در چنین وقت از مسالک مرافقت منحرف گشته عنان از طریق موافقت منعطف
گردانید کفر مذهب حقیقت و وفا و شرک ملت صفا از جبهه احوال [illegible] سعادت
وفاپرستی و استیعاب دولت حق‌گذاری باستسعاد کالای [illegible] امتیاز جسته
درین سفر [illegible] استمالت گشته [illegible]
[illegible] چون شاهزاده بلاکوش مجنون‌کیش شربت
قهرمان عشق خونخوار که در سر گوشه دلهای [illegible] از سلسله زلف [illegible] رویان
زنده جبین‌ها [illegible] که در رهگذر [illegible] آمیخته دارد چون گل باده از جمیستان راحت
واله [illegible] بار که محنت [illegible] قدم توجه در بادیه [illegible] نهاده [illegible]
شوق [illegible] کام هوس [illegible] بیابان [illegible] سالک [illegible] ایام
[illegible] قضا
[illegible] بیابان [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
وقارش [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

هو

خارج بود [illegible] شعله [illegible] عشق و سیر [illegible] مشتاق که از [illegible]

بال [illegible] چون مرغ بیطاقت نموده [illegible] رسیدن [illegible]

غایت اضطراب [illegible] رها [illegible] خلاص [illegible]

[illegible] سوخت [illegible] کردن [illegible]

کوی [illegible] در قفس [illegible] و دام آلام [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] خیانت [illegible] سر [illegible]

[illegible] پیوسته [illegible]

نموده [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] صعوبت [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] مصاحبان [illegible]

[illegible]

ضعیف [illegible] الحق [illegible] متوقع [illegible]

اولوالالباب نباید لیکن باید نهست که بهاکام زمانه بیجا دیدن کار کاین فساد
جمیع صور نقش کونی را بر صفایح تکوین بیک پیتره تسم نساخته و مانی قدرت کامله ندرت
کاینات بقلم ارادت صور بدیع سابقه تحته کن را بیک رنگ نشیده اخته بحمد و المنه که طینت
این طایفه از توان خمر آب و گل وفا سرشته اند و در مزرعه نهاد این جماعت سالک اکرامت تخم
بیش نیست جز بذر حقیقت یکی کشته اند سه من آنم که سر از خط وفا بر ندارم اگرچه سیاه
مایه چون قلم بنده زینده در خدمت عالی عهد سیاهم تا تواند در راه طلب کوی مقصود بکف
نیازی بر بطالت خوی کامیاب نگیرد و در منی فلازمت لازم السعادت اختیار محرزی
نکنم و به بسته بال سعی و رسولی جانفشانی گشاده استرضای خاطر همایون به خوشنودی
موجد حقیقی شناسم چه خبر نهستان توام در جهان پناهی نیست سر از محراب درگاه
نیست اگر دامن این سخنان آلوده لوث غرض باشد بمقدار کی توقع طولی را که نامه
تکوین سر بخت و سرخروی سررشته در محکمه بعث و نشر گردد یا اوج بحث بیجهات
تیره اخته بسیه و سکوب داده و درین سر الیه سنجیده بیخته خون ریز کرته بهاره ملا دشمن سیاه
گرداند غرض از این نامه جز خیرخواهی دولت سکالی او امر کبریائیه ملا ضمیر وقاید نیست
و سخن ام که مصدر چند ماشایسته خوق نعمت توته خود از کشاندیر ده عهد و
آن رعد انا سزاوار قبول و قابل اعتماد نساخته انتقص ریا شی دا در گفت نیست گردم

مشعوشه

بیت

صاحب تیر تعدی از عهد شکسته دست وفا بر کمر عهد کش تا نشوی عهد
شکن عهد کن جان که از این جهان ناید [illegible] هیچ نیرزد چو وفا از نسبت [illegible]
فی الحال بیرون آمده در تلاش [illegible] گردیده در آن صحرا بطرف یک نظر روان گشته که
کنار دریا کلبه چون همت دونان پست [illegible] که آثار تنگ نظر [illegible] و آبادی
نیز هم مایل گشته بر شاخ درختی که متصل آن کلبه بود نشست و در بیداری [illegible] شد که
آن [illegible] بیت [illegible] و بر آن نشیمن از بهر صیت [illegible] زنی [illegible] یابد
یافته و در [illegible] [illegible] نیلگون کشاده در [illegible] [illegible] صفا [illegible]
کلبه در [illegible] آتش از ضعف لاغری [illegible] آئین خاکساران کوی حقیقت و آگاه
دلان طریق معرفت در کسوت خاکستر [illegible] رسیده و سجاده بر [illegible] خشوع
و خضوع تسبیح و تهلیل اشتغال ورزیده [illegible] [illegible] سیدی [illegible] از صبح
نور آگینش [illegible] خاطرش [illegible] [illegible] و دلش [illegible] از [illegible] شکسته
[illegible] از ساغر [illegible] بسلسلهٔ الفت [illegible] [illegible] گرد
چهرهٔ نورانیش [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible]
یسان شمع [illegible] [illegible] [illegible] در خاک [illegible] [illegible] در کرد [illegible]
آسمانی از [illegible] [illegible] بکناری [illegible] [illegible] تاری [illegible] هیچ در

سرشتش جز سجده [illegible] سرنوشتش جز چشم [illegible] نمایش [illegible] کل

و عبارتش برق [illegible] چراغ امید صبح [illegible] طوطی [illegible]

درویش را آینه کردار صفا دیدی فی الحال [illegible] دستور را بشناس [illegible]

او [illegible] تا شد آن صاحبدل از سخنان شیرین آن [illegible] دریای معرفت [illegible]

زد و سلیمان وار [illegible] گشته از روی لطافت [illegible] ای طایر زمرد بال عیسی گفتار

که از منقار گلگون آب زلال فصاحت [illegible] هم در پیش [illegible]

سوای که [illegible] از سخنان شیرین بوی حقیقت [illegible]

طوطی گفت ای [illegible] حقیقت [illegible] نکته سرای [illegible] معرفت [illegible] خیال

شاهد های [illegible] غریب در مرآت جهان نمای ضمیر ولایت [illegible]

[illegible] را باز [illegible] گستاخی چه حاجت [illegible] در حریم حضرت [illegible]

از کس مخفی نماند بر دل دانای تو [illegible] گرچه خورشید فلک [illegible] چراغ [illegible]

بخش [illegible] آن صبح نفس خورشید ضمیر [illegible]

کرده با حضار [illegible] طوطی [illegible]

کرد [illegible] قهقهه زده [illegible] و از خود [illegible]

غنچه از نسیم [illegible] متبسم گردانید [illegible]

[illegible]

برادهشت از شکفته دای طوطی ایجه سید احتشام فرمتوجه است شمار حالی که در غنچ
بشیر کیفیت آگهی داده بجهت ملاقات آن مست جام مودت کلید فیض و دستگاه
مفتاح ابواب مقصود بود و مسموع شد که آن ذره مو مو مرهون احسان و اخلاص
طوطی گشته مایل تماشای متوجه ادراک سعادت ملاقات است و روش مسیح نفس که چون ولی [illegible]
با آستان فیض بارش فرود آید نظر از مشاهده [illegible] و ارسی کامیاب گشت
باشد نه بجز آن احراز مراتب [illegible] دیده پیش رفت و در جای که درویش گوشه گیر [illegible]
امید بود دیر انوشته اظهار مطلب بی حیث نمود و در دریا و کوه در پی ره کس خسته چشم
غریب ای خضر پی خجسته قدم و کرم همت تم درویش گفت ای جوان الحمد لله رب
العالمین مشکل کشای بندگان است و اخلاص درست فاتح ابواب مقصود معتصم بعروه
و نقای پاک معبود پاک [illegible] یقین باش که عزیز و یاری جمع است ان شاء الله [illegible]
کرمی باید قدم محکم [illegible] بر صراط مستقیم توکل نه که بهترین معاییر مرام است و [illegible]
مرد تنگ است و چشم امل از ما سو [illegible] گر لقای دوست چشم داری [illegible] نظر با
درویش خضر کیش [illegible] وداع کرد چشم از هستی [illegible] پوشیده و دیده
دوست سیاهی چشم کام گشت [illegible] همه دیده نهاد و چون [illegible] خود را [illegible]
بی تامل و تکیه [illegible] روی مقصود که [illegible] مطهر [illegible]

طلعت و رشادت [illegible] خسروان قبله حاجات و [illegible] ولی نعمت [illegible] شد که حضرت
در [illegible] اگرچه گذشتن از آن آب متلاطم و رفاقت آن [illegible] شیر [illegible]
مسرت و ابتهاج شد از عذوبت کلام آن قافیه شناس معنی مذاق [illegible]
حلاوت یافت از ترنم تنهایی و بیکسی و مفارقت ملازمان [illegible] صحرای [illegible]
خط جاده چون خط ساده عذاران ناپدید و غرق [illegible] حیرت شده [illegible]
[illegible] شوق دیار جانان استیلا آورده [illegible]
[illegible] از جهات عالم رفت و مجنون وار بادیه نوردی [illegible]
اشک گلگون [illegible] صفحه وجنات [illegible] مشتاقانه بر خار و خاره [illegible]
[illegible] تا یک [illegible] غریبست [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
باده جنون [illegible]
چند راه که اصلا منزل [illegible]
و مخافت مانند هلال [illegible]

[illegible]

کهنه بوریا که بوی با مدت برنما و گفت لطف کنند و صفا آوردی سایه

دولت بر سر کنج خراب ما افکندی و روزی که استظهار جانی و دم چشم بر راه

داشتم شکر که امروز بحصول انجامید تشریف صحبت به عاشق زار ارزانی گشت [illegible]

معنی و ذریعه [illegible] که شامل به هر طرح مصاحبت [illegible] تا حصری علاوه

ماند و هیچ تدارک دل اسیر [illegible] نماند [illegible] و استیلای

[illegible] مدت [illegible] کفایت [illegible] استعانت [illegible]

گفت ای همه این عمر دیده پیش از این سی سال این راه بوالهوسی کرده آفاق برآمدم [illegible]

عالم را بدیده تماشا کردم چون [illegible] معامله گشتم سودای هیچ سر گردانی

از سر بدر کرده پای قناعت در دامن انزوا کشیدم از سر عمر آب برآمد و درین ورطه

[illegible] دیدم اکنون بجز جان آفرین دیگری ندارم و ترک معاملت با هیچکس ندارم [illegible]

مرا ازین تکلیف معذور داری لیکن چون در بادیه عشق که [illegible] صد

[illegible] قدم نهاده از بلا [illegible] آتش محن و آلام پهلو زن و مصلحتها را

یکسو نهاده توکل در جاده تسلیم دیده بکسی موافقت [illegible] رسیده باش

و عشقبازی کار بازی نیست [illegible] زانکه کوی عشق [illegible]

چون نسیم [illegible] غنچه مراد تو [illegible]

توجهای سید ... شاهزاده را پی تیر دل مکوبی مطلب و ... سینه و داغ تیغ ناکامی

و بر اعتقاد او محبت مساحت شمس و بحیرهٔ حیرت فرو رفت و بحکم آنکه هم که عشق اسباب

نمود اول مع الی فنا و مشکلها از تشنگی آید و در سرایکاه بلهف دل ... نهاد

و مانند مدبران سر خاک ... خار ... ابیات بر زبان آورد ... این عشق ... تم

از کجا خاست کز هر رگی ریشه ام بلا خاست یکجان و هزار برق اندوه

کاهی ... با آتش کشی ای ... خواست ... نیم ... [illegible] ... قتل

[illegible] ... آید ... [illegible]

[illegible] ... ای سر حلقه ... در راه عشق که بر سر قدم ... [illegible]

و ... [illegible] ... ضعف و ... [illegible]

[illegible] ... آتش ... [illegible] ... شناسند ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... مقام ... [illegible]

مقام ... [illegible] ... حال آن ... [illegible]

ایضا

شاکرا اگر از مقیمان کلبه سیاه محمود دل [illegible] سعادت بکرم [illegible] خوب
پرستی [illegible] [illegible] مصاحبت کرم ساخت بحکایات شیرین مشغله
خاطر آن خسته دل که دیده حیرت [illegible] اضطراب [illegible] استقلال [illegible] [illegible]
مقال [illegible] اشکباری که [illegible] می‌شوند [illegible] [illegible] [illegible]
بسیار تماشا کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یا قسم [illegible] [illegible] [illegible] بمقام مخالفت [illegible] طریق [illegible] مساعدی
[illegible] چون غنچه دلتنگ [illegible] که [illegible] فضل الهی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غنچه گو تنگدل [illegible] [illegible] [illegible] صبح [illegible] انفاس [illegible]
زیرا که بمقتضای کریمه [illegible] العسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] انجام [illegible] راحت و آغاز [illegible] [illegible] مقام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مطلب [illegible] که اکنون باعث تفرقه خاطر [illegible]
ضمیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمائی [illegible] احتراز کردن [illegible]
و اجبار [illegible] دل از مقرضات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

مبتلا نباید شد شاید مژده پرسید که ماجرای خبر تا حیر چگونه [illegible] مردی شنود در شهر

سکونت اختیار کرده از بهر تحصیل وجه معیشت که از آن گزیر نباشد تکاپوی می‌نمود [illegible]

عدم سوابق معرفت اهل آن شهر کمتر مدد و توجه می‌کردند تا آنکه تعهد مهمات تردد به تکفل کاری

[illegible] رند [illegible] بیسر نمی‌آمد و [illegible] به صورت تنگ‌عیشی او بود پس از مدتی از روی [illegible]

اوقات بر مردی یخ‌فروش بسکنت [illegible] آورده هم کلخن افروزی به عهده او مقرر

ساخت و از بهر چاشت شش نانی مهیا کردانید [illegible] نور عظیم داشت [illegible] برگ و نوا

در خدمت [illegible] حسن سعی به ظهور می‌آورد پیرمرد از خدمت علی الدوام و وفور [illegible]

اخلاص او [illegible] گشته از تنگنای ملالت به وسعت آباد عزت رسانید و نایب خود کرد

رتق و فتق مهمات خانه خود به وی متعلق ساخت و دستی [illegible] و انعام کرده در اندک ایام

چون او از [illegible] مال [illegible] و بر که به پدید آمد خود را [illegible] نهاده و قدمی فرا گرفته از تنگ

حوصلگی قابل صدر مهتری دانسته با مهتر قوم همسر صحبت مهتر [illegible]

برنجید [illegible] او پیش پیرمرد برد که تو با وجود استعداد ذاتی و استحقاق [illegible]

سرگرد [illegible] مساوات [illegible] در میان ما و [illegible] بسوزد از آتش غرور کلخن تابی چو

باشد که با من همسری جوید اکنون ما از تحمل [illegible] خود مستغنیه می‌بود و دست [illegible]

بورش [illegible] قلم عفو بر جریده جرم او [illegible] هم به همت [illegible] کردم

واز جهت شاید که تو هم از [illegible] امیر [illegible] در خدمت حضرت [illegible] تنهای
او [illegible] از خلوت [illegible] آگاهی شاه [illegible] نصایح [illegible] گفت
جان خود را با بزرگان سنجید [illegible] وجود خود [illegible]
[illegible] تکیه جای بزرگان [illegible] اسباب [illegible] آماده
[illegible] زنهار دیگر بار [illegible] درست [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
کوش [illegible] جوان بحکم آنکه [illegible] اسمعیل [illegible]
کردانیده [illegible] حضرت [illegible] حقوق نعمت [illegible] نصیحت
[illegible] سنجیده [illegible] خود را [illegible]
چند روز [illegible] خاک [illegible] گذشته [illegible]
دختر [illegible] یافته [illegible] خاطر [illegible] سینه
[illegible] محک تحقیق [illegible] میزان امتحان سنجیده خود را در [illegible]
نکاح [illegible] نسب [illegible] دولت و حشمت
[illegible] سخن [illegible] ترغیب [illegible]
[illegible] نعمت [illegible]

اساس نهادن و بهمه جهت از مستلذات جسمانیه متمتع بودن سر [illegible] و بساطت
بعضی از مهمانان بدیرا جازت طلب کرده چون آخر [illegible] بدر رود اجازت [illegible]
تا وادی [illegible] منظلم بر سبیل اضطرار آمد با بعاد و جبال جاده پیموده شد [illegible]
الدوام مسافتی دراز گرده قطع به بیابانی رسید که بوی عمرانات مشام توقع [illegible]
نمی شد [illegible] رسید که این چه مکانست که درینجا وجود بنی آدم عنقا صفت ناپیدا است و از
استیلای عطشان کام و دهان خشک شده [illegible] پس چون [illegible] به نطق عاطل
مانده چندان آبی بنمای که جان بلب آمده جوان گفت غم مخور و ساعتی دست [illegible]
[illegible] درین [illegible] موضعی بعنایت [illegible] دلکشا اقسام فواکه و انواع نعمت
مهیا و [illegible] آبهای روان [illegible] چون سلسبیل و تسنیم روان [illegible] طرف چمن [illegible] گل و
ریحان سبز و خندان تو گویی انموذج بهشت است [illegible] فردوس [illegible]
[illegible] است و آنجا میرسیم از بیابان [illegible] قطره [illegible] آب [illegible]
گشته هر چند در قوایم قوت حرکت [illegible] کام زدن گفت [illegible]
دیگر نور دیده کور [illegible] از دور [illegible] گشت [illegible]
گفت ای مرد این [illegible] باغ و بستان [illegible] تا [illegible]
از [illegible] مساکن [illegible] نفرت [illegible] آنچه [illegible]

طراوت و لطافت دارد تو گویی تو بدیده عیب چه از بان قامت دراز میانی القصه

جوان نو رسیده بیابانی خت بنشانید و گفت که در قوم و قبیله ما رسم است که هر کس با ...

وا مر با دهل و سرنا استقبال نکنند و حلقه حائل گردند تا به نمایه و هزار زانی دست عزیز

و احترام سرحد تا سر شهر بند تا بیابانی کنند جشن حالی ... دارند و ...

نوش ... آب رند الکنون تو لحظه در پای ... توقف کن ... رسیدن تو

خیر ... جمال ... سحر ... شیرین ... شب ... بحال ...

مشتاق ... عشق ... دل آرام ... دهل و سرنا ... رسیده ... جمعی

در زن و مرد شادان ... خوانان می آیند ... دیگر ...

... شوق ... گشت و مترصد ملاقات ... قبایل و عشایر ...

تا آنکه مردی چند ... کریمه ... طلعت ... دیدند و ...

... رسیدند ... فریاد ...

... آخر الامر ... دیار وطن آواره ... حالی ...

بسته ... از ... سرمه ...

نشاندند دران ... دراز ... باشید و ...

... قایم بسته زن و مرد ... دما ...

مراجعت به نموده بودند و دو ترکش هدار تیرها را با پیکان تیز آلوده به زهر سینه کرده به کمین گاه صید
نشستند زآنکه چه در سنبول قریان وفغان می کنید ما آحتراز است و ایستاده دو
زخمهای جانب سیلان خون شکنجه طناب می باشد و با طاقت طاق گشته از حسن حرکت
باز ماند بعد ساعتی مرغی قوی هیکل در کمال بزرگی و عظمت و شکوه پر و بال که بال هایش
چون شاخهای درخت بس عظیم منقاری از روی تیغ و ز رقی و چون سینه ی خارستان عجیب هیکل
که بیننده را از شکوهش زهره می گداخت و از قصاد ... شهپرش از ربع مسکون آشیان
دماغ انسانی بر پرواز می گردید و بر پایش چون شاخهای درخت پا بهاری پر و بال با ابهت
چون ستون کشیده منقاری چون ستون و در میان خاری از مو یا یمن آن اجل کر
بمنقار گرفته با هوا تصاعد نمود طناب که صحابت به دور قصه تمامش باشند تا غلبه کردیم
کیفیت و تو ایم حیثیت از جا رفته بر زمین آمد که تا مدار ان کمین نشین بحث هر چه سرزد و
تیر زهر آلود رها کردند اتفاقا هر دو تیر با جستی خورده گاه بی سبب با فریغ بقیا صید و سنگ
بر اوج هوا رفته از بهر سرعت سم پیکان و ناتوانی نهاده ناچار با پر زده بی گشته دو چرخه
از خرابی فرود آمد چو بر هر کاری شته زر انها از منقار رها کرده پاره پاره مردم که تعلیل
تو حجه کوی استادان حالی کرده ستم حکما ... آن پا بر تکمال صنعت مساوی پر و بال
تر انسیده مجلی ساخته اند و بنهایت آبادی و رنگینی از دو بال و ...

۱۰

[illegible] از [illegible] بیداری مرد نفس و ابلیس [illegible] سلاق [illegible]
و کوفته تا دیری بیهوش افتاده بود چون افاقت آمد چشم باز کرد و خود را در [illegible]
تنها افتاده دید سر با نجوم غم [illegible] همدمی و همخواری نه [illegible] و از جا [illegible]
[illegible] آورده [illegible] که باعث [illegible] شاهین [illegible]
و عریان [illegible] رحمات [illegible] کرده [illegible] تا باشد که
خود را [illegible] رساند [illegible] دوام [illegible] چون [illegible]
[illegible] زرین بال [illegible] رسید [illegible] مغرب [illegible] ظلمت [illegible]
بر [illegible] ستاره از خوف جان در غاری خزیده [illegible] نشست [illegible]
[illegible] کشت [illegible] برودت هوا و رطوبت شبنم و عریانی [illegible]
جراحتهای [illegible] بیشتر [illegible] دیده در تنهایی و بیکسی این [illegible] شب
[illegible] قاضی الحاجات که امان الخایفین و غیاث المستغیثین است [illegible]
[illegible] از ان [illegible] قبول [illegible]
[illegible] صبح [illegible] نور بر عالم افشاندن [illegible]
[illegible]
[illegible] جراحتها [illegible]

و شدت تردد آزار بدان غایت رسید [illegible] الیم و عقابی مهیب [illegible] کشت
چندانکه [illegible] تیغ [illegible] مجروح شد چون [illegible] رها یافت [illegible] تا پاردل هلاک نهاد
تن بقضا داده تا انقطاع رشته حیات رسید ضعیف کامل [illegible] تا آنکه به ساحل محیط [illegible]
و از بحر [illegible] بر کنار [illegible] ساند قضا را [illegible] آب [illegible] دکان [illegible]
که از پس و از پیش [illegible] هیات ترکیبش در نظر بیننده متعسر [illegible]
درشتی جلد و ناهمواری ترکیب [illegible] سنگ [illegible] حرکت کیفیت [illegible]
[illegible] کوه عظیم [illegible] طویل و عریض و رفیع بر ساحل بحر واقع شده
[illegible] امید زندگانی منقطع کرده آرزوی اجل [illegible] تا باشد
که بدین وسیلت از آن آب خونخوار [illegible] برآید [illegible] اصلا
احساس نکرده [illegible] آهستگی از بالای پشت [illegible] فرود آمد
پاس مراتب حزم نموده ساعتی [illegible] وظایف شکر الهی [illegible] و پریشانی
[illegible] قدم بر جاده نهاده
آغاز کرده [illegible] دکان لطافت
و نضارت پدید [illegible] گفتی قطعه بهشت است بر سطح خاک آشکار شده نهرها
لطیف و خوشگوار [illegible] سلسبیل [illegible]

[illegible]

درختان پارسا [illegible] ساخته و صفیر عندلیب [illegible] ارغنون [illegible]
ارغنون و بادهٔ ارغوان ساخته فراش صبا از سبزه [illegible] بساط دلگشا ممهد
گردانیده از میوه‌های [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] سر برگ گلی [illegible] شکفته [illegible]
[illegible] چشم [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] لطیف
[illegible]
درختان [illegible] بخواب رفت و از تعب
[illegible] نشسته
بتماشای گل [illegible] سبز گیا
و گلهای [illegible] روح افزا بود ساعتی [illegible] شد [illegible]
[illegible] فوج فوج [illegible]
میوه‌ها [illegible] آغاز کردند [illegible]
[illegible] بیکران سخت [illegible]
[illegible]

کرفت قضا را سیمونی قوی هیکل که بسروری این کس و تا سیمون کس دست محافظت
زیر آن درخت با مدتی را در میان کهای درخت دید از نشادی جستن بنا نهاد و دو
سیمون را بعبر بود زن را دستگیر کرده بشتاب حاضر ساخته سیمون ملعون فی الحال
زن حامل که بده با عروس کشیده بیوس و کنار برید خست آن زن جا و نه روح کلاز چون گل
خشک شد و رنگی که بود در چهره شکست سیمون چون زن را بغایت مستعد دید و دو را
سر کرده و از آنجا ببکس مالوف خود رسیده کس نزد کس دوانید تا از هر سو متفرق گشته
سو با وطان ما را کم جمع و تنها در خلوت نشسته امر بمباشرت اقدام نموده
مراسم زن و شوهری را بر قاعده دوام اساس و اقسام میوه از بهر او مهیا ساخته نهاد
بدلداری سعی موفور تقدیم رسانید و هیچ کیاهی آبی قلم [illegible] ساخته تمامی اوقات
تا جراحتهای حجامت یکبار اندمال یافت و مانند پوست [illegible] کرده [illegible] زن
تمام صفا و لطافت پدید آمد اگرچه تن آن زن از جراحتها نجات یافت اما از صحبت جلدی بدن
سیمون وحشی مجروح گشت و حیات بروز سیاه گذرانید [illegible] صحبت نا جنس
عذابیست الیم [illegible] سیمون از حرمت تن فرصت نکرده بر ترتیب ما پس تقدیم
میرسانید تا آنکه مدت استاد بسر آمد و اوقات وضع حمل منقضی شد زن از سیمون
کشت پس از مدت معهود بار نهاد و بیک بطن دو بچه آورد بر شکل [illegible]

پ

و میمون نیز ترکیب مشابه بوده و به میمون و به نطق متشابه با انسان حالی میمون نیز

محل اعتماد دانسته فرزند خود را او را به تعلیم و تفهیم ... بنفرت ... کمال

و بهمه جهت مطمئن گشته مسکن را به تفویض وی نمود و خود اکثر اوقات به سیر و تفحص

ساعات ... به اعانت ... مقتضای ... صحبت ...

صحبت میداشت ... بعد کلام ... و در باطن متنفر و

و مترصد فرصت می بود ... چون ... گمان ... طرح ... آدمی

منافی طوری مخالف ... دریافت میمون خاطر ... میمون ... از آنجا

به سبیل سیر به صحرای دیگر نقل کرده و زن را بجهت حفظ مسکن و تربیت فرزند در آنجا

گذاشت ... در غیبت میمون فرصت وقت مغتنم انگاشته بواسطه ... طریق

و تفحص راههای نجات برآمده باطراف و حوالی تردد نمود و ... از سمت ...

درست ... رفته بر کنار دریای محیط رسید از آثار و علامات دانست که محل نزول

اهل کشتی است ... بغایت ... محتاج شد ... بجهت مسکن میمون ...

فرصت گاه ... در آنجا رسید ... آن کشتی ... حفظ مراتب

استطاعت ... مساعدت بخت و مساعدت طالع ... مستقل ...

... منتظر و امیدوار بود تا روزی که

یعنی

صبح امید میدمد و بساحل فوز رسیده از دور کشتی ما پیدا ما در حالی که صحابت سفینه
استعداد نهضت درست کرده سینه آن موج بند که گرانی لنگر از پای کشتی بر داشته
عنانش سمت ما و سبکسار زندانیم قلمرو فتح و فیروزی در این نزدیکی اندر جست فریاد بر آورد
که ای خداوندستان فی امر ضربت سیلی و کار خود را از رخ خود کامل فلک در گشته
و از ستاره نحوس و طالع وارون تعقیب تنها استیلا شده و آیت ساعد تنها گشته
و در پیش دشت خونخوار بیت سیمونی گرفتار آمده را به جان از رسن کشاکش آمده
از روی بیچاره نوازی از این ورطه بلا نجات بخشید بسا لطف سید
اصلاح حال این طبقت نکشته التماس او را در موقف قبول جا بداد و گفت
ارباب تجارت تیم و فراوان بضاعت همراه داریم در ضمن اعانت تمام
جماعت مصیبت چه بیم است که شکر سیمون تاخت آورد جماع و اثقال
برای نجات یکی جانی نهاد و عقل تحیر
سر عجز بخاک نهاده گفت ای نکحیان ایشان آبرو اطلاع
یاس دریاره رعایت
خیر کرد فراوان سود حضرت برکات
و بدان که امید

کران قیمت حق الاحسان [illegible] بنیاد [illegible]

گفت بطمع [illegible] از خراج ملکی [illegible]

کردن عقل مصلحت [illegible]

مقبول ساز [illegible] از اینجا که صاحب غرض [illegible]

[illegible] ظهور می آید [illegible]

متوهم گردیده مضطر [illegible] چون [illegible]

قبول موصول ساز [illegible] کرده اهل کشتی که قافله سالار [illegible] مضطر [illegible]

سرگردان کوهی [illegible] رحم آورده [illegible] ذریعه توجه گشت گفت ای فلک

زده اگرچه درین محل [illegible] رعایت و یاوری [illegible] احسان

خلاف مصلحت خویش است لیکن خشنودی [illegible] نظر داشته [illegible]

[illegible] و آن [illegible] تسلیم ملازمان [illegible] در طبقه اسفل کشتی [illegible]

[illegible] قبول [illegible]

نسیم نشاط [illegible] از میان [illegible]

[illegible] تسلیم نمود [illegible]

[illegible] غلامان ملک التجار [illegible]

سراسیمه تیه اقتدار را از دست داده کشتی [illegible] ستم ممتنع ساخته امید برآورد
دلش مسدود کردانیدند حدوث این واقعه آتش غم در نهاد آن سوخته [illegible]
در گرفت و چون مصیبت دکان خالی [illegible] ماندند مرغ بسمل [illegible]
آتشکون از دیده و حیات [illegible] گفت [illegible] که از من [illegible]
این همه ستم در حق من [illegible] فی الحقیقت همه در حق [illegible]
به درگاه عادل حقیقی داوری برم و از جور [illegible] سالار [illegible]
متاثر شد و آن [illegible] عافیت [illegible] جهاز در آورد بیچاره چون [illegible]
مکاره [illegible] مراتب شکر و سپاس [illegible] تعالی بتقدیم رسانیده [illegible]
بنشست و در دلش [illegible] اهل جهاز [illegible] استعجال [illegible]
از آنجا روان شدند [illegible] جهاز از کنار [illegible] متوجه پیش شد میمون [illegible]
سر و بچه با میمون [illegible] گرفته [illegible] اضطراب [illegible] از دنبال [illegible]
گرفت اهل جهاز چون افواج میمون [illegible] دیدند [illegible]
[illegible] شکسته چون اضطراب اصحاب سفینه [illegible] میمون [illegible]
تجاوز کرد و از استیلای [illegible] ناپسندیده [illegible] گرفت
[illegible] انجام از مهم خود متوهم شد [illegible] کشتی [illegible]

سلاسل صحبت میمون مقید آیم گفت بمروان بدل اظهار اینهمه بی استقلالی
نه نیکوست فهم نمی‌بینید که از میمونان اصلا آسیب بمضرت نسبت بشما متصور است
زیرا که اینها نیز از شما میترسند قطع نظر از بیم آنچه در نتوانند زد اهل کشتی
فی الجمله قرین استقلال گشته دیدند که کشتی سعی بلیغ نمود همه بار روی جهیده کشاده
اتفاقا باد شرطه با مدت که کشتی را بسمت مقصود برد میمونان دست تسلط
خویش از اهل کشتی بسبب بی‌توانائی در برکنار ایستاده پیش زن آلات تعلق
یکشوده با اشارت و ایما اظهار عجز و الحاح مینمود بچه‌ها را پیش میکرد یعنی چون
سالی بر رضاعت اینها رحم کن که آخر فرزندان تو اند بی تو زندگانی اینها متعذر
باشد تا آنکه کشتی ناپدید شد زن از این اندیشه خاطر را بالکل پرداخته در مراتب
شکر و لطایف منت افزود از آنجا که فلک شعبده باز نیرنگ و نیلگون همواره
با بیباکی بتازه بر روی کار آرد و نتیجه بعمل سوز انگیخته بعد از سه روز در حینی
که کشتی در نهایت خوشی براه میرفت ناگه بیچاره از مغرب شد بیکبار از مهب قهر الهی
باد مخالف برخاست و عنان تمالک از قبضه اقتدار ملاحان خارج ساخت در عرض
دو ساعت دو ناحیه بسمت غیر مطلوب برده در گرداب بلا انداخت آری چون کشتی
حالی خواهد برد اگر نا بجا میبرد اهل جهاز جبا که در بحار آسمان کشته

به درگاه قهرمان حقیقی عجز و الحاح نمودند نقش اجابت بر صفحهٔ حال ایشان [illegible]
و آثار نجات پدید نیامد و قضا تغییر نیافت یک ناگاه ماهی مشابه کوهی که اندازه
عظمت و بزرگی آن هیچ جهت تعقل نتوان کرد از آب سر برآورد و تا چشم زد [illegible]
کشتی که جمیع سکنهٔ آن [illegible] طالع [illegible] نشسته بودند رسیده دندان [illegible]
بحکم توانای مطلق جاری در کمال بزرگی و استحکام یک [illegible]
[illegible] سنگ خورد و چون شیشه شکست و شیشهٔ حیات [illegible] سنگ فنا آمده با حال و
اثقال [illegible] آب [illegible] صدمه ملحق گشتند مگر آن کس [illegible] خبر [illegible] تخته بر لوحی نشسته
مانند لوح [illegible] [illegible] برآمده [illegible] دو روز [illegible]
رهایی یافته میرفت روز چهارم که [illegible]
روی آب [illegible] بحکم ایزد بیچون که در حکمت [illegible]
در موقف سکون ماند و اصلا از جای خود حرکت نکرد و [illegible]
سنگ فرو نشانده هنگام [illegible]
[illegible] شد و در نیم ساعت [illegible]
عظیم [illegible]
تخته را رها کرده ساعتی از [illegible] آب بر خاک نشست و بقدر طاقت

[illegible]

بشکر الهی و همت [illegible] پس از زمانی خود را جمع ساخته از آنجا راهی پیش گرفت و [illegible]

استعجال گام زدن آغاز کرد تا باشد که خود را بآبادی افکند و عمارات ظاهر شود

چند آنکه پوید و [illegible] بهشت [illegible] صحرای [illegible] و بیابان [illegible]

چیزی دیگر بنظر در نیامد و ناتوانی اعضایش استیلا آورد لیکن [illegible] توقف

چاره [illegible] نیز [illegible] آتش [illegible] صفا بود

و درختان میوه [illegible] کنارش [illegible] سایه درختان [illegible] آب [illegible]

سبزه و شکفتگی گلهای [illegible] تازه دید [illegible] ساعتی [illegible] آرام نمود [illegible]

و آخر [illegible] خواب [illegible] مسلط شد [illegible] چشم از [illegible]

شاد و روان [illegible] تماشای [illegible] ساخت [illegible] از آنجا

بسمت دیگر توجه نمود و لرزان و ترسان گام [illegible] کرد [illegible]

[illegible] جمعی [illegible]

[illegible] نشاط شکفته [illegible]

[illegible] از مردو [illegible]

[illegible] شکفته [illegible]

بسته [illegible] گشاده [illegible] ریاضت [illegible]

[illegible]

آگاه گردید قصه ناگفته بشنید و نخوانده نوشته بخواند و [illegible] عاطفت [illegible]

مالیده و از آن اضطراب ساکن گردانید گفت چشم هوش من محکم نموده چشم بر [illegible]

چون باز کرد بیامن توجه جهان گشایش از طوارق حدثان نجات یافته خود را بر

آستانه [illegible] دید پس سنوح [illegible] تعجب [illegible] [illegible] آقا [illegible]

جسته به دار الامان عافیت رسیده است که اگر دختر تاجر [illegible] حقیقت آن

جوان بر محک امتحان نازده [illegible] عیار حسب و نسب او را معیار آزمون [illegible]

[illegible] رشته نکاحش مضبوط و پایمان وصالش مربوط نمی‌ساخت [illegible]

حوادث [illegible] آماج مصایب نمی‌شد [illegible] بر دل از جور غم [illegible]

کند کار [illegible] نظر کن جو [illegible] شب [illegible] تا که [illegible] دست

دریغ آنکه دشمن را حقیر نباید شمرد [illegible] کیلان [illegible] خواری [illegible] آفاق

نباید بود شاهزاده پرسید کیفیت ملک زاده کیلان چگونه بود [illegible] کفت [illegible]

[illegible] که در آن زمان [illegible] ام [illegible] انقلاب روزگار و گردش سپهر

دوار در بیشه از حدود کیلان [illegible] سر بر سلطنت [illegible] و سایه [illegible]

[illegible] آن [illegible] شرارت [illegible] روباهی [illegible]

[illegible] دولتش [illegible] سیمرغ [illegible]

در زیر چنین شهریاری جهان [illegible] سپهر [illegible] شد

که کام بخشی او را بهانه [illegible] است قضا را قافله از آن [illegible] قطاع

خاصه قافله سالار [illegible] لاغری و ناتوانی کردند [illegible] کران [illegible] کشته بود

و از آن دشت بماند چون اندیشه [illegible] بالای [illegible] خاطر [illegible] حلقهای

سبز و خوشگوار [illegible] رحمت [illegible] فرصت [illegible]

بر حاشیه توقف یافته بعرض ملک رسانید که [illegible] سلطان [illegible]

بالای [illegible] مسکن [illegible] خاصه خدا [illegible] میوه [illegible]

آن سرزمین [illegible] نفس [illegible]

و [illegible] استقرار [illegible] مصلحت [illegible] چنین [illegible]

تنومند قوی هیکل [illegible] ایام استقلال [illegible]

و پندار غرور [illegible] تصرف [illegible] ملک

تصمیم نماید دست تسلط و تغلب [illegible] از جمله

محالات باشد [illegible] صلاح [illegible]

که ملک با حضار [illegible] جلالت [illegible] کرده

ارتکاب این [illegible] تکلف [illegible]

و هدایت سخت سپر باطاعت حکم قرو دارد و در سلک ملازمان و بندگان منسلک ساخته
مشمول توجهات فرمایند اگر به این انتقسم حمل بر حسن خیال دولت از مصلحتهای
عمده است موجب مزید شکوه و صلابت مالک و ملک و اگر بغرور نا علیل و پندار بیهوده
بر تنومندی و بزرگی خود نظر به کار رود از طریقهٔ منیفهٔ عبودیت و مسلک مستقیم بیعت
انحراف ورزد و سرکشی جوید از استقلال یافته و یافته جویان فساد از پیش تشنا
نکشته [illegible] بر دو سه هفت جهان داری بار رشته ساخته با طغیان [illegible]
باید توجه والی گماشته و بتدریج از روی تهور رخنه در بنیان [illegible]
تا بر اهل روزگار ظاهر شود که مخالف حکم بزرگان [illegible] فرمانی فرمانروا
قدم نهادن [illegible] خود کوشیدن است و خود را در مغاک عدم سرنگون انداختن
خلاف رای سلطان را جستن • بخون خویش باید دست شستن
بملک رای وزیر والا تدبیر مستحسن افتاد و با حضار شهریاران دار [illegible] خود متکفل
مهم [illegible] و خداع [illegible] طاعت در پیش گرفته [illegible]
ملک حاضر ساخت شهریار [illegible] فرمان [illegible] کار نکرد و از آمدن [illegible]
[illegible] الحال از جادهٔ انقیاد انحراف نموده راه خود بیش گرفت ملک [illegible]
[illegible] حجالت و انفعال [illegible] اعیان مملکت در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاخی میجوید در بستان [illegible] زیر آن شاخ بنشسته و سر [illegible] آویخته تا شهر
از فرط عجز با یک نفس دل گرفت نزد آن بحال وقوف یافته فی الحال یک سلک
ستاره و بیچارگی حال شتر اطلاع داد موش از سر سید [illegible] خرابی حال
در رسید و بر شاخ درخت محاذی شتر نشسته [illegible] وی [illegible] گفت ای شتر خوشا
تو که [illegible] منتهای [illegible] پا از پهلو زبان طمع [illegible] کیفیت ای
این نتیجه با فرمانست اگر تو سر انقیاد و اطاعت بر جناب دولت ملک نهادی خود
را در ظل حمایتش جا میکردی امروز چنین عجز و بیچارگی گرفتار [illegible] مدتی
جز آنکه با بندگی بر خاک فنا نهی و بر زمین عدم [illegible] چاره نیست شتر از غایت
جبن و بیدلی تضرع آغاز کرده گفت اگرچه [illegible] تقصیری عظیم از من وقوع آمده
اما عذر تقصیرات ماضی بخواهم و بصدق [illegible] سر را در پای آستان ملک میسایم
ولیکن عبارت [illegible] اگر زلات جرایم [illegible] عفو پوشیده [illegible] نجات
نشسته و در ظل زینهار خود [illegible] مکارم اخلاق بعید نخواهد بود موش التماس
بسته و اجابت رسانیده [illegible] شاخ [illegible] بدندان ببرید و شتر را از مهلکه
[illegible] اگر [illegible] منت مودی ساخته سر اطاعت بحکم
[illegible] الذنب قصیر العفو نهاد [illegible] عظمت قامت و بزرگی تن بندگی موش [illegible]

آورد موش از غایت شادی در سوراخ نمکیعبه شتر از فرمان و آثار تحفظ جمع بود و اینکه در صحرا
چرند به شبانه به جناب ملک حاضر باشند و با شکرگذاری قیام نماید چون روزی چند
برآمد شیرمرکشان ملکزاده که پیلان شتر گسسته مهار در صحرا بچرند گرفته شده
و داخل قطار شتران ملکزاده کردند روباه بر این حال وقوف یافته کیفیت حال العرض
موش رسانید آن پهلوان عرصه انقلاب از استماع این مقدمه سخت برآشفت روز دیگر
چون شیرمرکشان در آن صحرا آمدند با ایشان گفت که دیروز سوابق به موش شناسی کار بر گر
عناد نهادن و مباشر امر ناصواب خشونت گشتن و مهیج غبار فتنه بودن [illegible] تا آن
شرف ذات و لطف طبع باشد پسندیده عقل است که شتر را باز دهید و دست ما
بغیر سینه و از ریختن خون یکتای چند اجتناب نمایید و اگر این معنی صورت نه بندد
از نقاره ما امیر بود آماده پیکار گردید تا هیچ جانوری پهلو تهی نکنیم و از این معامله دست
باز نکشیم شیرمرکشان از گفتگوی متهورانه موش که اصلا مدد و سبب ندا [illegible] متعجب
گشته بر سبیل ندرت بعرض ملکزاده رسانیدند ملکزاده سخن موش را اصلا وقعی ننهاد
با استهزا پیش آمد و از تکرار و تذکار این مقدمه ملازمان را ممنوع گردانید چون این
خبر به ملک موشان رسید بسبیل مطارحه و مشاوره به روباه گفت [illegible]
و ملکداری اقبال این همه نسبت [illegible] هیچ طرف [illegible] باشد لهذا رای صواب آن

ما بدان راجع میکرد و که سرداران لشکر طلبید بشت سامان این مهم بوجه اتم تمام
[illegible] کار و حساب سر و سرانجام کرده متوجه سپاه [illegible] و تربیت [illegible] خود
[illegible] حساب ملک کردانیده درین امر موافقت نمود ملک [illegible] وزیر
دربار طلب سرداران لشکر خویش احکام مبالغه نام صادر کرد [illegible] فرصت
انکار [illegible] مهندسان و محاسبان از حساب آن بعجز اعتراف نمایند در باب
ملک حاضر آمده از کثرت اعداد دشت و صحرا همه پر موش شد بخت [illegible]
مقرر گشت که عساکر موشان مخزن و ذخایر غنیم نقبهای متعدد رسانیده همه
استخراج نمایند [illegible] در کم مایه فرصت صورت بست [illegible] ملک از [illegible]
کهنه و پاره پاره شده و صنادیق شکسته چیزی نماند و خزینه داران از [illegible] اصلا
اطلاع [illegible] بهترین وجهی سرانجام یافت ملک [illegible]
گروه [illegible] و دانش آراسته باشد بجهت سرانجام مصالح این مهم [illegible]
آوردن سپاه ملازم باید کرد اتفاقا جوانی غربت زده با جمعی از برادران [illegible]
[illegible] از وطن [illegible] بود کیفیت اتفاق [illegible] گذشت
[illegible] در [illegible] میکرد [illegible] محتاج بود
[illegible] آمد و [illegible]

نماند بهوشی از میان کعبت ایخواجه چه لعاب حسرت اندر دهان [illegible] اگر بزور [illegible]
و میخواهی که علی الرغم روزگار تمتعات دنیا متمتع گردی تا [illegible]
و بیکبار از آرزوی دنیا استغنی شو چون ایمعنی از فور عظم [illegible] مسامع [illegible]
مساعد یافت و بوسیله آنموش در ملازمت ملک مشرف شد ملک سلطنی زیاده
استعداد و استحقاق او مواجب مقرر فرمود و بر حرایض غیب [illegible] دوام خطیر وزرا
بدو مشتاق گردانید و در باب تهیه اسباب سیر و جمع آوردن [illegible] تاکید [illegible]
متابعت استحکام نخست چون ایمعنی از [illegible] و آشنایان [illegible]
اطلاع داد که در بین [illegible] خیر و برکت از میان آدمیان برداشته اند غایت و فراغت
[illegible] ملک موشان که صاحب نجاست و بر حرایض غیب [illegible]
دست دارد چون از آفت مردم دور است و [illegible] کرده [illegible] علام دنیا
بود دید ایمعنی را مغتنم انگاشته از اطراف و اکناف ممالک [illegible]
فرصت شکر عظیم کرد و اسباب تهیه و بیکبار [illegible] گشت ملک موشان [illegible]
کران [illegible] ملک را [illegible] ساخته [illegible] تهنیت [illegible]
[illegible] کوس [illegible] ملک را ده که [illegible] سهولت در گوش موش [illegible]
با آواز کوس از کران خواب غفلت چشم باز کرد ارکان دولت و اعیان مملکت

[illegible]

اکثر مشغ بخدمت حاضر ساخته در باب اطفای آتش فتنه و نایره فساد جرقی [illegible]
اندخت و گفت اگر چه در بین دار صدق ان امثال انمقدمات یا بد و [illegible]
امر مضحک نهایت کوفت پیدا میکنند و با موشی طرف و مقابل بودن سخت دشوار
می آید در نیاب تکیت تامل نموده آنچه بصلاح اقرب باشد اختیار باید نمود مصاحب مشورت
معروض داشت اکنون که دشمن گوش خبائث سر کوفت غیر از آنکه آتش فتنه و کارزار
اشتعال یابد گزیر نیست ملکزاده بمقتضای صواب دید جزاندیشان [illegible]
توجه نموده فرمود تا در خزینه بگشایند و بمصارف ضروریه بکار برند چون [illegible]
[illegible] شد یکبار راه امید مسدود گردید زیرا که در کنج خانه نقشی [illegible]
ننمود ناچار سپاه را وعده خرج ساخته از دار الملک [illegible] برآمده علم [illegible]
[illegible] اعلا [illegible] عرصه کارزار برافراشت چون [illegible]
[illegible] حضرت ملک موشان حکم کرد که نخست لشکر خاصه [illegible]
که باینها منسوبست بتقدیم رسانند لشکر موشان [illegible] و ملخ از چهار طرف [illegible]
عظیم [illegible] و جانوران [illegible] کوس و [illegible] و امثال آن
[illegible] رسیدن [illegible] یکی [illegible] صدای [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] آخر رسانیده [illegible] ملک حاضر شده و در این هنگام حکم شد که

از گروه آتشبار صفها را ترتیب داده و بسیار آتش کارزار درست کرده از جای

خود بجنبید و بقاعده مبارزان کار طلب دست بکوشش بگشایید [illegible] این

ملکزاده چیره دست [illegible] توجه لشکر غنیم را دیده [illegible] ملکزاده [illegible]

دلاوران بکار طلب را آگاه ساخته آماده جنگ ساختند لشکریان [illegible] سوار

بسبب نادرستی سلاح و یراق بعجز درماندند و از ممر بی‌سرانجامی سر [illegible]

سپاه ملک [illegible] سراسیمگی غنیم را مقدمه فتح و ظفر انگاشته [illegible]

و دلیری درآمدند و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانده عالمی را علف شمشیر آبدار

ساختند بقیة السیف هزیمت را غنیمت دانسته راه فرار سر کردند [illegible] حالت

بسلامت بردند ملکزاده بصید خوار [illegible] دشواری میدان برآمده [illegible]

متحصن گردید و احمال و اثقال و فروش و خیام [illegible] همه بغنیمت ارزانی

[illegible] چون [illegible] سواریکه تا [illegible] تیغ [illegible] بعزم تسخیر ربع مسکون [illegible]

برآمد ملکزاده از راه [illegible] ایلچی فرستاد التماس نمود که این [illegible] را بطل

زنهار در آورده دست از نزاع [illegible] ملک [illegible]

نقض [illegible] حمایت [illegible] محارم اخلاق [illegible] کرد

و گفت [illegible] انا بره [illegible] غرض از نزاع ملک [illegible]

[illegible] دولت [illegible] ملک [illegible] از جمله متعلقات [illegible] شهر اجل مکلل و
رجال [illegible] مهار ابریشم [illegible] ساخته خدمت ملک عثمان ستاده و
[illegible] ساخته [illegible] تقدیر خوش [illegible] ملک هندوستان مظفر
و منصور [illegible] مرحمت نمود [illegible] خصایص [illegible] پیشتر [illegible] صحرا
مطلق العنان ساخته علم [illegible] مرحمت کرد و از حصول این فتح غیر مترقبه
[illegible] افتخار با وجود کوهی [illegible] آسمان [illegible] روی عجز [illegible] هیچ کس [illegible] موجود
نمی انگاشت [illegible] ملکزاده [illegible] حال [illegible] عداوت او [illegible]
[illegible] انگاشته [illegible] انقلاع [illegible] دوستی و [illegible] فاتح [illegible] بیک توجه
آتش فتنه انطفا می پذیرفت [illegible] این همه غفلت و وحشت [illegible] روزگار [illegible] جمعیت
اگر انطفای نایره [illegible] آب صلح [illegible] بیک [illegible] صورت می بست و اگر
دفع معاندت [illegible] کریمه [illegible] انجام [illegible] تقدیر [illegible] سلسله
[illegible] عیار [illegible] تمکن [illegible] پاداش [illegible] کرند انحصار
[illegible] کریمه [illegible] قول بزرگان که [illegible] دشمن [illegible] حقیر و بیچاره
شمرد [illegible] بساط [illegible] و غرور [illegible] نتیجه آن [illegible] انچه
[illegible] دشمن [illegible] دست [illegible] بلای [illegible] غفلت [illegible] خطائی [illegible]

خرده بین کس چه بود خرده گیش خرده شوی گر نشوی خرده بین [illegible]

از [illegible] کین ز تو پنهان بود و آن ملامت [illegible] نقاب [illegible]

رخ شاهد رعنای او زیبا کشیده در رنگ سبزه [illegible] مقصد [illegible]

بود [illegible] رسید که واقعه پسر بازرگان چگونه بوده است شاه گفت [illegible]

چنین گویند که در شهری از شهرهای هند بازرگانی بود پسری داشت [illegible]

جوانی و عنفوان شباب روزی بمقتضای جوانی [illegible] سرگشته [illegible] پدر [illegible]

از دست داده [illegible] چندانکه اندیشه از اندازه حساب تجاوز نموده پدر [illegible]

نا ملایم [illegible] آمد و نایره غضب مشتعل شد و از غلیان قهر او

از خانه برآمد پسر از غرور نشئه بی‌خبری غیرت [illegible] بیچاره را از خانه رها کرده [illegible]

گزیده خاکستر بر چهره مالیده و اراده سیاحت جهان [illegible] ساخته قدم در [illegible]

[illegible] اما ازینجا که [illegible] سفر [illegible] دیده بود [illegible]

بمنزل [illegible] رسیده بعجز درمانده و آثار ماندگی بر اعضا پدید [illegible]

گشته پای [illegible] درختی در کنار تالاب [illegible] اقامت افکنده [illegible] اگر [illegible]

آخرهای روز که آفتاب جهانتاب [illegible] قطع [illegible]

چهار قطعه کبوتر [illegible] هوا [illegible] فرود [illegible] ایشان [illegible]

مشتمل گشته فی الحال الصورت اصلی خویش معاود [illegible] تا فرود [illegible]
و باید بازه [illegible] متشکل گشته بزرگان چون ایشان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آورده [illegible] رفته درخت [illegible]
بعد از لحظه [illegible] مدد از مرقد آن [illegible]
بهر جانب [illegible] در حرف [illegible]
التماس رخصت [illegible] را اجابت [illegible]
در ان [illegible] حصول [illegible] صواب [illegible]
اگر [illegible] مطلب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آفریننده مطلق
[illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نسبت [illegible] حسن حال [illegible]

سخن جو ... بود و معین ساخت گفت این ... تسلیم ... تا رخت ... [illegible] نام

پیرایان ... عجز اقبال ... نموده اند و وداع ... مفارقت

گذشته

همجنسان و رفیقان خویش و مبتلا شدن بلای صحبت ناجنس

چشم بر آب ساخت ... تسلی و تسکین ... گفته ... [illegible]

مشیت ... توجیه رقم کشیده باشند علاج ... از دریای ... و بالفرض

اگر با همه کس ... توجه ... آن ... خود آورده ... دیگر

باز داده ... محفوظ داشته ... تسکین ... آورد ... [illegible]

خاطر ... تماشا ... صحبت ... [illegible]

و ... دل ... انتظار ... چشم ... عاطل ...

و عشق ... تعلقات ... جام ... [illegible]

نمودی از گلشن ... دید گلهای ... شوق ...

صفیر مستانه ... عندلیب ... ترانه ... [illegible]

باده بر افروز جام ما ... کام ما ... [illegible]

مصاحبت ... اخلاص

تا آنکه ... فرزندان ... آمده ... طبیعت

دقیقه شدی که وقت و با زنان خویش و همسایگان حکایت نمائی اندر [illegible] قدری و
بمهمات [illegible] از ایام توحش او اندر دل [illegible] و از [illegible]
با کمال خاطر [illegible] صحبت ساخت تقاضا [illegible] از انقضای [illegible] سال اعلان
جوان استیلا آورد و عیش [illegible] غایت شکست تا حاجت تحصیل [illegible]
معیشت تهیه اسباب سفر کرد [illegible] دل [illegible] مفارقت [illegible] امید [illegible] او را
محل ودیعت [illegible] سپرد [illegible] محافظت [illegible]
که [illegible] انواع دستان [illegible] مراتب احتیاط
بتقدیم رسانید [illegible] گذشت
[illegible] ایام مفارقت از راه مصلحت هم آغوش غم گشته [illegible] هجران [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] کلمات [illegible] بر زبان آوردی [illegible]
[illegible] تسکین [illegible]
[illegible] دل [illegible] صحن سینه [illegible] که شب تا یک
[illegible] بستر [illegible] صبح روشن وصال [illegible] طلوع [illegible]
غسل کرد [illegible] جمال [illegible]
[illegible] ستایش [illegible] اگرچه [illegible]

مطلق آورید کی هستی سیه‌دیدی سیه‌روی خود [illegible] اصلی لباس گردد [illegible] کمال غایت را
اگر [illegible] تکوین [illegible] نقش [illegible] از احیاس ما [illegible] سوده عطار حال [illegible] بیان نوع
[illegible] حیث [illegible] بیت [illegible] تماشاکی کامل صانع صنعت [illegible]
[illegible] سینه مسیح چشم [illegible] خطه [illegible] نهان [illegible]
[illegible] عقل [illegible] اعتبار [illegible] فریش [illegible] سبحان [illegible] باشد نگردد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] رخت [illegible] الحال [illegible] بیرون است
[illegible] خوانده [illegible] قفس از [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] خاک دکان [illegible] مصیبت چون [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] رجعت سفر [illegible] چون [illegible] گسترده دام مرغ داشت [illegible]
[illegible] احرام [illegible] شبستان [illegible] شمع [illegible] مراد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] جگر [illegible] دل [illegible] چراغ
[illegible] فواید [illegible] نور [illegible] جمیع [illegible] خرد
[illegible] اطلاع [illegible] بساط [illegible] مهجور
[illegible] ناکامی [illegible]
[illegible] سرگردان [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

بود ناهنجی موجبات زینت بکسی نکبتی عاید گردد از نقاشی این نباید بود و از
مکافات این نباید شد یا اگر دار جوان طراز نقد زند کالای معرض لعنت باید نهاد و [illegible]
[illegible] جوان [illegible] تبارک گفت حکایت رسانان
رسوم اسمار و طراحان نقوش اخبار این حکایت بدیع را بر دیباچه بیان چنان نگاشته
اند که در ملکی از ممالک گیتی فرمانروایی بود حسب امر [illegible] مانند هوای مصر [illegible]
جا کرده یاقوت رمانی [illegible] بخالی طبعت [illegible] ساحتی لعل [illegible]
از [illegible] قوت [illegible] نگاشتی [illegible] کسوت [illegible]
در کار [illegible] آورده همه [illegible] بنظر [illegible] خصایص [illegible]
[illegible] و مشکلات [illegible] مستعد [illegible] کثرت [illegible]
استخراج [illegible] و اکثر با عجز و تقصیر [illegible]
مصدر [illegible] تبدیل [illegible]
[illegible] حصول [illegible] تعب و عوایل [illegible] داده
[illegible] زرگران سامری [illegible] استادان بالغ هنر که در صنعت [illegible]
[illegible] بدیع [illegible] مطبوع و موزون [illegible]
[illegible] کرده [illegible] خلاصه [illegible] سلطان [illegible]

بحر و کان لعل و مرجان نشانده آبروی بحار و معدن [illegible] جهان افروز [illegible] ماهی [illegible]

که بجای پل در کیسه اش همه یاقوت بود و بجای درم [illegible] همه از جواهر [illegible]

همه شیفته شکل همایش گشته [illegible] حسرت [illegible] و کان [illegible]

[illegible] که [illegible] دولت [illegible] نشانده و ماهیان [illegible]

[illegible] خوانده [illegible] خورشید [illegible] گوهر [illegible] مستغنی بود [illegible] گوهر

خویش [illegible] ماحیت [illegible]

زوال [illegible] عالم رسیده [illegible] هلال [illegible] آفتاب

[illegible] دادو [illegible] استعداد که طلای [illegible] خورشید [illegible]

سپهر [illegible] لعل [illegible] آفتاب می [illegible] گوهر

را [illegible] نیسان [illegible] ماهی سپهر را [illegible] خضر

[illegible] حقیقت این ماهی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] اظهار [illegible] ماهی [illegible]

عزم [illegible] جولان [illegible] خسرو

رابطه [illegible] مکان [illegible] موضع [illegible]

چون ماهی [illegible] سپهر [illegible] مغرب [illegible] وقت [illegible] آفاق

در ت

خور بزیت شب سعادت مدار آلات طاری برا گرفته بیامد و آمد و قلعه گرد دیده اند
بیداری پاسبانان و هوشیاری کشکداران و هنوز هم جابجا بانگ خبردار باش
[illegible] طرف غریو یاد آگاه باش و هوشیار باش در کار دید تا جا بگوشه
منتظر وقت نشست تا آنکه راز دل شب بیرون آمد و بساط وقت بر قرار [illegible] ایل
از کوه سر [illegible] یعنی بعضی از سر [illegible] پاسبانان از مستی شبهم برود
هوا کول بر سر کشید [illegible] چون صدائی که از میان خم برآید فریاد
سبک دیده زمین [illegible] زمین خوابیده پاسبان [illegible]
قلعه رسید و کمندی [illegible] زلف نیکوان [illegible] نایمیان [illegible]
انداخت و به تیر [illegible] کمند [illegible] بر قلعه برآمد [illegible] المتین
کمند زده از بالای قلعه خود در آنجا [illegible] خاصه [illegible] بادشاه را دید بر مسند
اقبال استراحت کرده مانند بخت [illegible] نغنوده شمع [illegible]
[illegible] دلسوزی استاده پای [illegible] مرصع که [illegible]
[illegible] از زمین تا آسمان [illegible] بر بالین بادشاه نهاده و پرستاری [illegible]
کف پای [illegible] شهنشاه [illegible] مانند برگ گل [illegible]
و الحال [illegible] در آمد [illegible] نهان شد تا آنکه [illegible] خواب [illegible]

گفت و سامان متصل مسند خلافت و جهانبانی سر بالین او نهاد و بخواب [illegible]

فند و با آستینی مقنعه وار از سرش بر گذشته و بر سر خود گرفت و [illegible]

مشغول شد چون لمحه بگذشت پادشاه پهلو گردانید [illegible]

انتهار بیرون جست ماهی از زنبیل بر پرده بیمار و تیره بخت [illegible]

بیرون شد و از میان [illegible] آب [illegible] خود [illegible] چون ماهی

بعلت طول اقامت [illegible] پنهان [illegible] صبا [illegible]

[illegible] اندیشه کرد [illegible]

و سنجیده [illegible]

خود [illegible] احتمال دارد که پادشاه از این واقعه زود آگاه شود

و مرتب تفحص و تقدیم رسد [illegible] احتیاط [illegible] صورت [illegible]

و آخر کار [illegible] قطع نظر از این [illegible] تبسم صبح [illegible] فتح الباب [illegible]

است [illegible]

روشن تر از آفتاب [illegible] مصلحت خارج است [illegible]

طراری [illegible] بکار برده [illegible]

چون مرده طفل رضیع در کفن [illegible]

اوفتاده

[illegible]

[illegible] بارگاه رفت و در آنجا سه تن فرد را دید به صورت آورده و جوی دیگر در جنب آنها

خالی ها [illegible] فرمی بهشت شمرده از آنجا بسمتی فرا رفت و ماهی را در زمین [illegible] جهت

وسنگی دیگر خورد آن [illegible] پای دار [illegible] طلسم زیر آن گنج نهاد تا علامت

ساخت آن محل پر رنج و تعب باشد فرد و دنباله وقتی کرد و بهمه تدبیر جهت

تحقیق ماهی اشتغال داشت در میان را آمد فی الفور بر آن [illegible] بر آمده هیبت

و در اول [illegible] از همه ماهی [illegible] جهت بجهت [illegible] مرتب احتیاط و [illegible] کرده زیر صف

وارسته [illegible] این رتبه بر دار [illegible] تر آورده [illegible] بمرتبه اشتغال تحریر

کرده بود و گفت [illegible] لحظه یک دار حالی دیده ام اکنون [illegible]

مکرر رتبه نخست در دید ان خطا کرده ام علت حافظه علت [illegible] بهر تقدیر

حیرت بر طبیعت [illegible] مستولی گشت و بواسطه تحصیل مراتب تحقیق و [illegible]

گره از روی کار همت گماشته عیش و باغ و [illegible] بالای سینه بر چهار تن [illegible]

[illegible] با تشخیص نفس نزد بر از مرد بیاد دم [illegible] القا بر چهار [illegible]

[illegible] اصلا از حال [illegible] بیده نبود [illegible] واقعه حیرت زده در میان ما ایستاده [illegible]

بر [illegible] مشغول او به آمده [illegible] آن شخص را تا یک ساعت نجومی قایم کرده منعدم

[illegible] نفس بر [illegible] و ساخت این کامل [illegible] حفظ دم و حبس نفس [illegible] نمود.

که سبابهٔ افلاطونش حرکت شریانش دریافتن نتوانستی از اندازهٔ امکان خارج می‌نمود
اولین چون جمیع مراتب احتیاط و لوازم حزم به تقدیم رسانید حکم آنکه [illegible]
شمشیری از غلاف کشیده به غل کشاده صورتش فرود آورد و لا [illegible] و حرکت [illegible]
آنجا آمده نشسته بود و ضرب شمشیر بر دو شانه‌اش اصلا از خط ثبات تجاوز ننمود [illegible]
از اندیشه پرداخته از توهم تهی شد و از رفتن آن شمشیر طمأنینه کرده به راه خود پیش گرفت این سارق
از دار فرود آمده بدین محل رفته به حضور رسید و اخبث و ماهی [illegible] آوازه گران [illegible]
از ماه تا ماهی رسیده بود به دست آورده به غایت محظوظ شد و به رحم رسانید [illegible] کامل
او وقتی با تیغ خود فرو نهاد گفت و از آنجا برآورد در موضع دیگر نهاد و به گوشه [illegible] نشست
زخم چهرهٔ اقالیم بست چون ماهی و از بحر تحتانی سما برآمده ساحت جهان را از اشعات درخشان
خویش نورانی ساخت مراجعت نمود و بازنجا بجهت آمد و رسیدی [illegible] زخم تازه در صورت [illegible]
کیفیت حال استفسار نمود جوان ظاهر را حفظ سر رشته از گوش شنیده در کوی حقیقت
بازش نهاد و آن سر اصلا [illegible] ساخته گفت این مقوله [illegible] تیغ [illegible]
جراحی هست که به جهت التیام این جراحت مرهمی [illegible] نماید [illegible]
خود از که هم [illegible] او بود طلبیده نشسته فرمود که در نهایت [illegible]
کرم دارید و در جرگه استادان [illegible] جراحی هم سر [illegible] شمه تیغ عشوه [illegible]

[illegible]

اسیر خود و شیوه استادی [illegible] جراح کامل دارم گفت [illegible] آمد پیش زخم و بیم [illegible] آزار
کند آنها زخم التیام [illegible] پیوسته [illegible] سویم [illegible] جراحت [illegible] مرهم [illegible] هر شب [illegible] استعداد
حکمای جراح دیر نشود فرمود که دانسته تعهدات مخصوص جراحات استعمال و [illegible] خاتون
مشغول [illegible] گفت آن [illegible] و استعمال [illegible] بی‌دردی کرده زخم [illegible] ملاحظه [illegible] ساخت
[illegible] قلب [illegible] دیر آنچه [illegible] برده خسروی [illegible] خوابگاه [illegible] شد
رفتن [illegible] کوششی [illegible] آسیب [illegible] دیدی [illegible] راحت [illegible] احتیاط [illegible]
در آتش [illegible] در زخم [illegible] روزان [illegible] ماتیکی
معصیت دارد [illegible] الام شد [illegible] گرفتار [illegible] لاجرم [illegible] ماده [illegible] نماد
اشکال [illegible] گوشه نشسته در [illegible] بکمال [illegible] شهر [illegible] مراجعت [illegible] طول [illegible]
[illegible] فاسده و تخیلات [illegible] بمات [illegible] خشک [illegible] نهاد [illegible] در زخم
[illegible] دردا که [illegible] شد [illegible] کار [illegible] فکر [illegible] محال
[illegible] تماشای [illegible] جهان [illegible] آمد [illegible] دیده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خسروی [illegible] تخت [illegible] آل [illegible] خدا [illegible] آن [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] تخت [illegible] جهانبانی [illegible]
قرار [illegible] صورت [illegible] زخمی [illegible] بساط [illegible] مقربان [illegible] انجام تا آغاز

کامل زده ام واسطه گرفتاری او و سماع تحریر [illegible] شد لیکن حکم جهانمطاع نفاذ رسید چاکر
بجهة تفتیش آن سرگشته محنت خواستم که بر رسم محکمه [illegible] شود واسطه امینان
بکرد پادشاه سحر را با مدد و اعانت او مامور کرده پیشه مطلق العنان ساخت
دزد و دزدان شهر به کوی کامل شاید گشتن آغاز کرد و بر جا جراحی را که در کره [illegible]
میدید بنالش شتافته فی الحال بر جریح اطلاع یافت تا آنکه بعد از دزدی چند
به همنائی جراحی سر زده بخانه آن قاحشه درآمده حریف را دیده [illegible] سند ملوکانه [illegible]
بتجریح اقداح که تیغ تیز اعمال است اشتغال دارد زخمش سر زده به پی آمده [illegible]
در گشته بمجرد دوچار شدن زبان بستایش [illegible] گفت [illegible] آفرین [illegible]
سحر کار را در بستی به چو چنین فرزند قابل کامل ناز نسبت بی شایبه تکلف در فنون
دزدی و شیوه طراری مثل تو استاد تمام عیار سرا پا چو سر و سر استعداد چشم
روزگار ندیده و در عرصه گیتی کار سرقت از تو بالا گرفت و در جهان شیوه دزدی
از وجود تو والا گشت آری سر از ذات کمال سر و رسایه اعتبار رسید چون [illegible]
دری جوهری قدر و قیمت آرد اکنون [illegible] طراز شهنشاهی [illegible]
که خسرو کیهان انتظار مقدم شریف تو می برد آن عیار بالا دست [illegible] که
حالیا غیر از جاده راستی کام سپردن چاره نیست گفت الحمد لله که مثل تو استاد

بدیدار

بلند پیشه کامل فن ریاضی آداب موزه عیاران پرکار طریقت طراران کهنه کار چهره
بر تیغ شیر دیدار نهند و از لئیمی دون کاسه باند دست مهر بر دو زبان تحسینم گشاده و نقد
همت برای محک انصاف بالغ [illegible] پرور آورده ، زهی طالع زهی دولت زهی بخت
لیکن مروت و مردمی تقاضا آن میکرد که تا القیام رحم دانند الا جراحت فراخ حوصلگی
بکار برده چون گریبان ترک ستم ایشان سپیدی یا خود بهدایت بخت در رهبری طالع بخت
رسیده فی خیره سعا [illegible] بی تهیه و خشم و تصور بد نموده ایشان را بر ترد پا ستادن را دل می گفت
اکنون که این آینه نشایان مردمی شایسته الکیست باشد از تو چون بیابم که تو را نگه کرده
بیش تو مانند بیاکی ساز [illegible] عمر [illegible] آینه وار سفاک قابل تیغ یافت
چون [illegible] بقیه منصور وقت ستم زمانه از خون ترنج دار زنگی ساخت ناچار [illegible]
و دوستادوش اجل شتافته ما بی را تحو تیغ [illegible] شتاور دیده هوشیار خراب
عرضه [illegible] کشتیه و فراز طریق معاملت را بکام امتحان پیموده بسر منزل تحقیق فایز
گشته [illegible] چو پدید است که اگر طرار ثانی از آفت انتقام و بلیه مکافات [illegible]
ایمن [illegible] بمقر خود در محل محفظ و مکان مصون که خصم را دست مجال از آن کوتاه
می بود مقر [illegible] میساخت [illegible] هستی خود در آتش فنا میسوخت [illegible] چون
کرد [illegible] آفات [illegible] طبیعت را مکافات باز [illegible]

رهبری نمود ان بجهاندارشاه بجاده مقصود بسمت شهر [illegible] بود و چون کار بسیار [illegible]
خواهد که مهم بنده را بکفایت رساند اگر مرتب [illegible] و لوازم سعی [illegible]
و اسباب آمال از بهرش مهیا میکرد مصداق [illegible] آنکه چون طوطی از [illegible]
آن سلطان سریرآرای کرسی رفعت افزای بارگاه [illegible] یعنی جهاندارشاه مرغ
[illegible] جناح همت برگشاد و [illegible] سعی بال [illegible] پرواز نموده [illegible]
جاده مراد گرفت و اندک فرصتی [illegible] شد که [illegible] سبزه مینا
رنگ [illegible] از اسکان [illegible] تفصیل قضیه
خویش در رفع خصومت منتظر [illegible] آنکه [illegible]
کاری [illegible] نظر [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] تقسیم آن [illegible]
[illegible] السویه [illegible]
سیوم [illegible] چهارم [illegible]
و اسباب [illegible] باعتبار [illegible]
و گنج باد آورد [illegible]
چه از آن [illegible] اقسام [illegible] و انواع [illegible] نفایس [illegible]

مقدار ربع مسکون و قطعات گوناگون هر قدر و هر کجا که بنحو بیت استیلا می
[illegible] است که همیشه بیان از آن نگاه جواسری نظر آید و والای دولت برشاهوار و سایر
طبقات که در زیر این سقف فیروزه گون از نتایج بحر و کان لامع و مستعد امکان جلوه
می‌یابد بحر و تصور بسته و مسخر گشته و از آن گشتی که تا ان مال رحیق آن [illegible] نشانی
بل دریای رحمت الهی و از ماکولات و مشروبات متعارفه و غیر متعارفه [illegible]
سالار قدرت بی‌زوالی [illegible] مهیا ساخته [illegible] استظهار موجود
نعلین در طی ارض [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] که مرا [illegible]
[illegible] از مشرق تا به مغرب [illegible] و با این همه بعد مسافت در طرفة العین منزل
مقصود در [illegible] گشته طوطی چون بر کیفیت الهی یافت از فرط نشاط [illegible]
برای انبساط شد و در هوای طرب بال افشان فوق گشت و از آنجا [illegible] خود را
در حضرت شاهزاده رسانیده شرف استسلام یافت و کیفیت [illegible] ماهیت
جواب [illegible] عرض [illegible] که [illegible] که مهمی عظیم دامنگیر خاطر اشرف [illegible]
[illegible] در کمال صعوبت و شدائد در پیش و راه منزل مقصود نامعلوم صلاح
دولت در آن است که آن اشیای غریبه را که یکی از آن در کارخانه ربع مسکون موجود
بودن از دایره امکان خارج است [illegible] عنوان که [illegible] نمائی

[illegible]

که بجز سیلت سرخ نعیب با جابان قابل کرده اگر چه با وجه منصب [illegible]

آلوده لوث خیانت گشتن از آنکه میرش و امانت قاصد و بمقتضای مصلحت وقت

و صلاح کار چنین آلای عجب مترصده آلهی یا اکسیر لطف خاص از عالم غیب [illegible]

اسباب فرستاده از دست [illegible] دیده دانش [illegible] اضطرار

چون [illegible] خویش [illegible] متوجه آن سمت گردید

و [illegible] قطع مسافت که در آن سرزمین [illegible]

حاکم [illegible] از جمله متعینات انگاشته داوری [illegible]

کرده [illegible] تامل بکار برده گفت ای عزیزان چندانکه در [illegible]

بر تخته تعقل [illegible] خویش نقشی [illegible] صورت نمی بندد که [illegible]

از نشانه یکان بجهات متضاده که یکی بجانب مشرق باشد و دیگری بسمت مغرب

رها کنیم و اشیا را باعتبار مسافت بین السهمین در وسط حقیقی [illegible]

از شما دست بر بست برده بسمتی و بدیر که تیر شود آید چیزی که [illegible]

باشد بی زحمت تقسیم قسمت خود بردارد و سر که دیرتر بیارد باقی مانده [illegible]

باشد آنها نیز بمعنی مستحق داشته تیر [illegible] دادند و [illegible] حسن [illegible]

پذیرفت بجهت گرفتن تیر چون تیر از نشانه یکان روان شد [illegible]

رسیدم با راست از آنکه کشتی آمده و بجه کار را وا پیش رسته شناس از وتوا
از رنج شاه نطوس که [illegible] نشسته نرم جان حلوم داده بکرد از حامد داماں [illegible]
ستاسا رحم دمعرو [illegible] کرد درست تاج تکلیف کشتی رهسته [illegible] فرسیده با بیرون
مدد دولت و اقبال از انجا که کارها در گرو تقدیر است بمقتضای سابقهٔ ازل و
جنبانی ارادت شوق بندگی این آستان فیض نشان در دل نقش گشت و هوای
خدمت این جناب خلافت مآب در سر افتاد چار از سر خانمان بر خاستم و بحکم آنکه
مرا کار الهی بود از ساده [illegible] خوش‌تر قلندری [illegible] برباد شاهی مقدم [illegible]
فرمانده [illegible] داشتم و رنج راه تعب بر دیده خود [illegible] را [illegible] سعادت
شتافتم الحمد لله و المنه که بشرف والا حضرت سعادت [illegible] حضرت [illegible]
دست دادی [illegible] تحمل هزاران شداید سفر دولت بساط بوس [illegible] گرد
مگر عنایت وافی و تفقدات کافی حضرت تلافی کربت غربت کند
مگر عذر رهروان خواهد که جان خسته دلان سوخت در بیابانش [illegible] ساخته
خود عذا چون سخنان پسندیده و کلمات شایسته از زبان در ربار [illegible] معنا
کرده بر قانون قاعده شناسی [illegible] آمیز [illegible] اصول [illegible]
نامه مبنی بر قاعده خلت و صداقت و گذارش پیام [illegible] خاطر

[illegible]

مبذول [illegible] و از شغل ظاهری [illegible] باطن خورشید الطبع و انتظام [illegible]

و [illegible] که این [illegible] است لیکن عقل مصلحت [illegible]

رخصت نداد که خود را آشنا به معامله [illegible] شود [illegible]

آشنایی [illegible] شده و دست به درگاه [illegible] گذاری [illegible]

را از بارگاه خسروی و حجاب [illegible] دور [illegible] به واسطه گرمی بازار [illegible] هنگامه [illegible]

و اعتبار [illegible] تقصیر [illegible] واقعه به عرض رسانید به جهت آنکه در چشم مردم [illegible]

و وقاری [illegible] به سبب غلبات [illegible]

[illegible] حالت [illegible] درویش [illegible] چراغ افروز شبستان دانش و فرهنگ

فروغ [illegible] اگرچه [illegible] اعتبار [illegible] شاهزاده عالی طبع والا تبار [illegible]

[illegible] طرز [illegible] صورت معنی

[illegible] آگهی [illegible] طریق [illegible] و اشتغال

و وقایع [illegible] کم و زیاد [illegible] به عرض و اتقان [illegible]

خسروانه و الطاف [illegible] جهانبانی [illegible] دقیقه [illegible] دقایق [illegible] و اخبار [illegible]

[illegible]

[illegible] خسروی بیرون آمده [illegible] کسوت [illegible]

خورسند شده آیین خاکساری گزیده و آثار ملال [illegible] صفیه [illegible]

شاهزاده [illegible] با غربت داشته [illegible] سید [illegible] دلکشور [illegible]

[illegible] کار طرح اقامت انداخته [illegible] و از خانمان آوارگیها [illegible] ساخته [illegible] مصلحت

این [illegible] و صعوبت [illegible] داشته [illegible] حکم آنکه [illegible] رند عالم سوز را با مصلحت

[illegible] حفظ مراتب [illegible] ما فی الضمیر خود [illegible] بیان نهاده گفت فرمانده این ولایت

دختری دارد [illegible] دختر [illegible] عشق [illegible]

جهانتاب [illegible]

عزیز گشته [illegible] افتاده [illegible]

جنون [illegible] جان [illegible] شمع [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

ستمکار [illegible]

[illegible]

تمام [illegible]

[illegible] لیکن [illegible]

[illegible] بجهت آنکه [illegible] با دل ز عشق تو [illegible]

[illegible] ندانم [illegible] اندیشه [illegible] آن گل از صبا شنیده با مهر لقای مبارکت را آن ماه

در خواب دیده [illegible] [illegible] خاک [illegible] چگونه افتادی و از تخت خسروی

به حصیر گدائی چه سان رسیده و کلاه [illegible] تاج علاقه [illegible] شاهزاده

اگر چه در وهله نخست از استماع [illegible] شدن [illegible] عشق [illegible]

[illegible] صورت [illegible] طلب [illegible] خاک [illegible]

نشستن با آتش غیرت سوخته [illegible] افسرده [illegible]

دل و جان [illegible]

مرا [illegible] رفت [illegible]

[illegible] با صبا [illegible] گرداند [illegible] سگان

[illegible] آتش [illegible] طلب [illegible]

[illegible] قطره قطره دل و لخت لخت جگر [illegible]

[illegible] لعل [illegible]

[illegible] وصال جانان غبار حسرت بر فرق [illegible]

[illegible] تنهائی [illegible] خیال دوست [illegible]

[illegible] وصال [illegible] از دل [illegible]

نزدش بشکایت غم آغاز کند چو طوطی که ندیم و همدم و دانا بود بهر باب [illegible] دل‌نهاد که

از آتشکده سینه هزاران شرر جانسوز [illegible] برانده و دل [illegible] شورش تاب

شکایت کرد و بی‌جهت بیچاره کار به پیش رفت نمود و استعانت نموده [illegible]

[illegible]

از آنجا که بس مرغ زیرک و دانا بود چون شاهزاده را در کمال کلال یافت و گرفتار

پنجه ملالت دید از راه مصاحبت و مونست بسخنان تسلی‌آمیز و کلمات تسکین‌انگیز

در آمده گفت ای سرو دفتر [illegible] آن شیدا [illegible] حلقه [illegible] لطف [illegible] حسد

از بهارستان [illegible] بوی مقصود مشام دل [illegible] گل [illegible] چمن خاطر

نمی‌پذیرد خود در شب غم [illegible] الم مهل و سند امید دارم

بیکبار مگسل [illegible] که صدای لا تقنطوا من رحمة الله در دماغ گوش [illegible]

آخر غنچه آرزو به نسیم مراد خواهد شکفت و نخل تمنا بار امید خواهد آورد

را این رسم [illegible] هر زمانه این آئین [illegible] تشنه لب وادی تمنا [illegible]

سرابگاه یاس [illegible] بقضای حاجت [illegible] ظلمت آباد حسرت و کربت

یکبار نجات داده بسر چشمه مراد فایز گرداند تنها تو طریق [illegible]

نکرده و طرز [illegible] شیفتگی را [illegible] نموده پیش از تو چند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خورشید طلعت تنگ کمرش مه دو شرح پسندگان نهادی بتعاقب قناعت [illegible]
بیدار شود گلشن سبزه نورس تازگی رسیده و گرد خش خط مشکین معاینه پرگرد ماه
هاله دیده چهره [illegible] بتماشای در حسن شباب رسته چهره تخش [illegible] و کار [illegible]
شسته کشیده قامتی چون تازه شمشاد با آزادی غلامش سرو آزاد دوش [illegible]
از تبسم درشکر ریزش دهانش از تکلم شکر آمیز سخنش از ثریا نور سیر بخت [illegible]
پر شور سیر بخت اکثر اوقات بصید پرداختی [illegible] شکار اشتغال داشتی چون
بجهت تسخیر نخجیر شتر بادپا [illegible] بر کالسیوه رسیده [illegible] سهم تیر ترکش [illegible]
آماج چون چرخ پیوسته قربان ساختی شکار کردون بهرام
برساحل دریا بصید ماهی مشغول شده ناگاه از دور کشتی نمایان شد تا [illegible]
از آمدن کشتی بی سعی ملاح استغراق در بحر تحیر مست تماشا نشسته
نزدیکتر آمد دید زورق شاها به زینت تمام ترتیب یافته و جواهر [illegible]
تعبیه گشته و رخت گرانمایه بجهت پوشش بکار رفته و فرش عالی [illegible]
تو گوئی هلال عیدیست یا نور بدر من سپهر طلوع کرده بسرعت قطع منازل می نماید و
[illegible] ماه پاره ساله بچهره چون مه بر سیر ما سر از زمین [illegible] آنکه [illegible]
شب زلف ما مشک باد و صفحه صبح پر دو ستایان [illegible]

[illegible]

بهشت [illegible] نگار [illegible] میان [illegible] را صید میکرد و کمند طره‌ها [illegible] خورشید
جهانتاب [illegible] چرخ بقید می‌آورد تازه [illegible] چو نو بهار بهشت
[illegible] با [illegible] تنگ چشمی [illegible] چشمی [illegible] خال او از نور
لب [illegible] برگ آن گل [illegible] شکر باشد چشم چون نرگسی [illegible]
فتنه در خواب [illegible] آب گل خاک [illegible] بستانش گل [illegible]
[illegible] العیش [illegible] شده [illegible] شکلهاش [illegible]
[illegible] روی [illegible] اشتعال آتش [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] آلهی [illegible] که [illegible]
[illegible] صورتش [illegible]
[illegible] تصویر نموده [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] جاره [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] در حالش اصلا تغییر [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] دانش اندیش [illegible]
[illegible] نمودند اصلا [illegible]

بار ماں تدبیر نرسید علاج سودمند نیفتاد بلکه حرکت شریانش [illegible] تشخیص

این حالت عدیل نیافت آری درد عشق نشود به مداوای حکیم حالت به هیچ چاره

کار به بدی بنیاد [illegible] مرد آنها یاران [illegible] زمین عجز گذشته [illegible]

از غم فرزند دل ایشان و آنسینه بر آتش یأس سوخت و از جهت استعلاج [illegible]

شده نداد و داد که هر که این ما به بلا از سر ملکزاده منطفی کرداند خراج یعنی [illegible] ملک

خویش تسلیم نمایم در اکناف مملکت و اطراف و اقصای آن کشتی این آوازه

در افتاد و هر کس بقدر استعداد خود دست سعی [illegible] چاره دیگر

شد [illegible] که از عهد طفولیت با ملکزاده [illegible] هم بازی [illegible]

صحبت درست داشت بدین ماجرا آگهی یافته بلا تحاشی خود را [illegible]

دید که گوئی گلش [illegible] پرده [illegible] مهر سکوت زده با خویشتن [illegible]

انداخته بروش جنون [illegible] حالتش دریافته [illegible]

در حین خلوت استفسار احوال نمود و گفت سرپوش حجاب از سر طبق [illegible]

ما فی الضمیر خود را در میان نهاده [illegible] که کدام [illegible]

و کدام ترک ستمگر متاع هوش تو تاراج برده [illegible]

زمان [illegible] آرام [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] و شرم [illegible] ادا [illegible] مردی ام که بار در فن خود استاد و [illegible]
سر رشته استعداد تیشه [illegible] کار علم [illegible] کند و تراشه ام [illegible] فرع [illegible] طعنه [illegible] انجمن
[illegible] پیرایه [illegible] گشاده لب [illegible] که [illegible] تکیه [illegible] و اکنون [illegible]
ابنا [illegible] که آسمان قصور [illegible] از [illegible] طراوت [illegible] رسانند [illegible] صیقلی [illegible]
مرتبه [illegible] که طوطیان شکرخای [illegible] زبان تحسین گشاده [illegible]
که دست فکرت هیچ [illegible] که [illegible] آسمان [illegible]
در هوا پرواز آید و کسی [illegible] از [illegible] مقصود [illegible] باشد.
[illegible] اوج [illegible] که [illegible] انوار [illegible] مطلع
طلوع اقبال [illegible] آفاق جهان را [illegible] خوش [illegible] ساخت و [illegible]
آغوش صبح [illegible] دولت عهد [illegible] مهیا ساختم و در
[illegible] دولت عظیم [illegible] آورده [illegible] کامل [illegible] صاحب نصاب
گشتم [illegible] حقوق [illegible] انعام [illegible] بر خود
ادا کرده ام و در [illegible] یاران [illegible]
[illegible] از [illegible] نگاشته [illegible] اتصال [illegible]
سعادت [illegible] امید [illegible] خاطر رسید

بیشتر روان شد صعوبت سفر و شداید راه بدان غایت که اکثر [illegible] تمامند کلیل

نهنگ می افتاد و در هر قدم پای عنا از کردن سکینت و از تعب [illegible] ناقص

میکرد و ملاح لسان النجح هادی تشنه آب [illegible] متلاطم محن و آلام [illegible] کشتی

[illegible] می بود و در ضیق و [illegible] طابق النعل بالنعل از پس شتافتند و در روش یکی دو

باد در آن بیابان آتش بار کام میتریدند در اثنای راه پیری را دیدند [illegible]

دریای [illegible] مشت استخوان که یکجا بهم نظم داده [illegible] بر آن می باشد بمجرد

شریان آب عروق و عصب [illegible] بر آن عظم رمیم پیوند یافت و گوشت [illegible]

آمد و معنی و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در صورت آن [illegible]

بینش و ارباب بصیرت آشکار گشت و بحکم قادر ذو الجلال [illegible] صفتی از

صفات خاص اوست جان [illegible] فی الحال بر خاست

تو گوئی [illegible] کل شیء حی [illegible] چنین حال [illegible]

[illegible] استغراق [illegible] نهایت [illegible]

ساکن و ساکت [illegible] تدبیر [illegible] کیفیت معامله [illegible]

خضر علیه السلام است که آب بقا در کف [illegible] نهایت [illegible]

طالع سکندری [illegible] آورده که در چنین دشت [illegible]

ذو القرنین

[illegible] استخوان [illegible]

و دیده گریان و دنبال دل بریان شتافت بدین نمط [illegible] جاده طی می‌نمود

شخصی را دید از عقب به جناح استعجال گام می‌زد و سعی می‌کرد که خود را رفیق این

دو آواره دشت غربت کرد. اد چون [illegible] تمام نزدیک آمد بیشتر بر سر [illegible] تو کیستی

[illegible] بدین شتاب کجا می‌روی گفت [illegible] ام ملاح پیشه اکنون برای مطبخ شاه ماهی

شکار می‌کردم و وجه قوت عیال و اطفال از خزانه انعامش می‌بردم اکنون که ملکزاده

غربت اختیار کرده به کنار دریا تردد می‌نماید سوابق حقوق مرا [illegible] داشت که از خانمان

وداع گرفته به دنبال [illegible] آمده و دل نهادم به سبب [illegible] که اگر ره نورد

پیش [illegible] به سر زمین گام زده باشد باید سبیل بحر سپرد و کشتی [illegible]

بستر [illegible] معلوم کنم که کدام است و کجاست ملکزاده [illegible]

گشته

رسیدن این جوان فوز عظیم دانست و پرسید هیچ می‌دانی که [illegible]

آب رفته باشد جوان ملاح دمی نظر توجه به دریا گماشته گفت [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] کشتیبان در غایت استعجال [illegible]

ایشان [illegible] کامیابی [illegible] جاده [illegible] طریق مقصد گشت شخصی را دید

که از عقب مانند برق و باد تند می‌آید چون برسید [illegible]

و رفاقت ایشان [illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

خدا تعالی مرا آبی عطا کرد که احیای موتی و طراوت بلبل آسمان تقویت [illegible] ریش چو خضر

عجز آن در نتواند چه کمال رسید و شکیبائی آن که مردن با دیه تفتیش و مرتبع شناسان

جا را بالتمام کل به درگاه ارحم الراحمین وقعی آید در التماس تا آب را برسد تا حوض ابدی

بو رسید و از سم متلاشی شده و بیرون باشید کلم و به دستور قدیم از کشتم عدد [illegible]

وجه درآمده در عالم اسباب در بعید و زنی آنها شده چو قطره آبی امداد دیگر از نهادم

متصور نیست اگر بدان احتیاج باشد دریغ نکنم ملک زاده گفت ای پیر فرخ پی بجمیع ملک

ما بخشای و خضر و ارزنده که آبی به وی کار آر یعنی دریغ مبت به همیها عانت

و دریغ و راحت رفیق شفیق باش که دل ما را از وجود فایض الجود به تقویت تمام

و سبب بهر را عرق عاطفت بحرکت آمده ایشان را ضافت [illegible] بستان شده

دشت بجای جاده کربت گشت رسید [illegible]

فرستاد [illegible] ملک زاده چون از تجارت [illegible]

چو نهاده [illegible] شد بمقداری از راه رفته قصری عالی مرتب [illegible] نموده بسیار

رسید که هوا [illegible] فضایش مانند فضای جهنم عفونت خیز

بود بهایش بسان آب حمیم قطع امعای نموده و دید [illegible] سر

مغز را [illegible] جنت در خانش ملتمس [illegible] آلوده [illegible] تمام مایل آلوده

[illegible] تشبیهش کنم با آتش تشویر سوخته [illegible]
دریغ انفعال افسرده [illegible] و بهار [illegible] چو بار [illegible]
[illegible] تیمار باش در دل [illegible] باش [illegible]
از حیوان [illegible] زرنگ حبشی [illegible] استخوان [illegible]
[illegible]
هول انگیز [illegible] اضطراب طبیعت [illegible]
[illegible] از غایت [illegible]
[illegible] با این همه [illegible] بلاخیزی [illegible] مکانست و چنین [illegible]
[illegible] آتش دوزخ [illegible] [illegible]
[illegible] که این [illegible] مسکن عفریت [illegible]
[illegible] طلعت [illegible] عالم [illegible] نواحی هر جا شهر
و قریه بود [illegible] ظلمت [illegible] مردم [illegible] گشته
اکنون اگر بجویی [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] فیل و کرگ [illegible]
[illegible] بهر طرف که [illegible] آبادی [illegible]

[illegible]

همه چیز و بوم گروه همه بنیان [illegible] و عزم شکسته عمو آدمی ضعیفه خلقت از تیز خرد
مردم خوار از جمله محالات مکر وقتی که وجود این بیان تا که عدم رسد آید ملک وگفت
پیر خردمند ما مانده بیان طاقت و دانا [illegible] مکری [illegible] اندیش و رأی [illegible] کشته
یکی [illegible] بر دست کرده پیر [illegible] طریق و آگاه بود و گفت مقرر چنانست که در هفته
که ماه [illegible] بسیار شکار بر دو خسته هر جه [illegible] مانند [illegible] شود و فرو برده و
[illegible] ناقص [illegible] می پردازد و صلاح دیده [illegible] در هنگام
میتوان ساخت و [illegible] مات [illegible] ماد [illegible] اگر جهانی جمع شوند
گرد آید دست [illegible] ممکن نباشد چون تاریخ [illegible] اتفاقاً [illegible] در [illegible]
نهان شده اهل جهان را در [illegible] دست ملکزاده [illegible] اقبال و [illegible]
و خواب [illegible] دلیل [illegible] خویش [illegible] فرصت وقت از جمله [illegible]
از رفقا بجهت مدافعت [illegible] استمداد نمود [illegible] قدم [illegible]
[illegible] و فرخنده [illegible] نمود [illegible] سوی [illegible]
آوردند و گفتند که سیر یکی از [illegible] هنگام احتیاج بهترین [illegible]
میتوانند بر آمد و دفع خصم [illegible] بر [illegible] پهلو [illegible]
و بجای [illegible] کوشیدن [illegible] دانست [illegible] چاره [illegible]

اردوی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سیر آمدی و از حیات ملول گشتی جوان گفت ای [illegible] تمثال سخت [illegible] پرورش
دارم و صعب [illegible] پیش نهاد خاطر گشته اما سخت تو مشکل و در احوال کس بدین [illegible]
و نازک بدنی که گل در پیش چهره بهار نیست خارتر از خار است و ما در [illegible]
بیقدرتر از ماهی صاحبت این چه حکومت افتادی [illegible] این عقرب چیان دل نهاد
حیف باشد ز تو ای گل که نشینی با خار ظاهرا مصلحت وقت در آن می‌بینی
آنچه [illegible] از استماع این سخن دامن دامن لولوی تر از عبهر دیده گلگون رخسار
ریخته لب بپاسخ بگشاد و گفت گل بودم از چمن [illegible] و دری بودم از درج شهریار
زمانه [illegible] القیم خوانده و بدیدگه سرم را در آرزو اوج شاهنشاهی کشیده [illegible]
که از سلاطین [illegible] باج میگرفت و از فرق خواقین جهان تاج می‌ستدی
نخست مردم [illegible] را بتدریج یکیک بخورد و بعد از آن بشهر دارالملک دست تطاول
دراز کرده [illegible] آنرا فرو برد و پس از چندگاه که [illegible] جانب [illegible] شهر و [illegible]
[illegible] جانب حق [illegible] آمده کنیزان [illegible] سیمین [illegible] که [illegible]
میروند و برستاران ماه دیده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
و بسته [illegible] در حرم سرای سلطانی غیر از شهنشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عقرب شب‌سیه‌ت [illegible] بلند و [illegible] بر مثال صعوه کرده بلبل جانش [illegible]
جنت روان کرده [illegible] رشته [illegible] آورده [illegible]
در کلبه ما نماند [illegible] ماه [illegible] افلاک [illegible] سر و سهی [illegible]
روز کار [illegible] از دخترانش [illegible] بهارم [illegible] که بهلا [illegible] جوانی [illegible]
خویش [illegible] آمد [illegible] جوان [illegible] گفت [illegible]
از [illegible] تبسم کرده گفت ای جوان تو مصد [illegible] مشکل مهم [illegible]
این کار [illegible] توانی کرد [illegible] وصل [illegible]
برزمین [illegible] بالا [illegible] جوان گفت [illegible]
اگرچه [illegible] جان [illegible] است [illegible] مایسا باشد که از [illegible]
تدبیر [illegible] کار [illegible] عقل [illegible] مثال [illegible]
از پا درآرد [illegible] دلیل [illegible] مشکل این مهم [illegible]
[illegible] آن پری‌شمایل گفت [illegible] مدین [illegible]
[illegible] عقرب [illegible] عمل [illegible]
[illegible] [illegible] الحال [illegible]
[illegible] الا [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر سبزه که در آن زمین معاکی [illegible] پیدا آمد چون فی و سیر رفت حسن تماشاک و سنگریزه [illegible]

و در وسط [illegible] ماشین [illegible] جوان منور العسل اندوده [illegible] فرو فرض نقص

در باغ عفریت فرستاد و خود [illegible] بکوه [illegible] رفت و در میان [illegible] شد [illegible]

فی الفور [illegible] تمام که از صدایش [illegible] اندام [illegible] آغاز کرد [illegible]

زنبور در دماغ آن عفریت فرو رفته [illegible] شد و عربده از نهادش [illegible] آمد

شد چنان با کرنبی و کار از [illegible] او [illegible] در طبقات [illegible]

پدید آمد چون لحظه بگذشت بیهوشی بر طاری شد و از غایت غضب [illegible]

دو دیدار آغاز کرد قلع و قمع سنگ و شجر بنیاد نهاد تا اساس [illegible] فرو شست

و شجره زندگانی [illegible] مستاصل کرد [illegible] زیر [illegible] انجام [illegible] شکر [illegible]

از اینجا به [illegible] رفت [illegible] آنچه [illegible] خاک [illegible] سود [illegible] عسکر

کرده [illegible] امید [illegible] رسانیده [illegible] تماشای مصرع [illegible] قامت [illegible] آن

شاه بیت قصیده نیکوی [illegible] کرد [illegible] لطف و حکایت

[illegible] زنبور و عسل را [illegible] گلشن شرح [illegible] از بس انبساط و شادمانی [illegible]

[illegible] بیسو [illegible] کنار گرفته دست [illegible] عمارت

[illegible] دیده پرداخته [illegible] آمد [illegible] شکل هیئت و ترکیب [illegible]

کوه گرد افتاده بود چه جستن بر چهارپایه پیروز آمد [illegible] وفرق [illegible]
ه بر کاه قادر علی الاطلاق که از سور تحیف [illegible] بر او وارث [illegible]
مستلاشی کرد اندیشه [illegible] و آن تا زیر کل [illegible] از فتوحات غیبی [illegible]
لازمی بود همراه گرفته مراحل [illegible] مقصود شد [illegible]
ساختن گشت [illegible] چون [illegible]
نگاره آمود نصرت و کامیابی بر آمده منزلی چند قطع مسافت نمود و شهری عظیم [illegible]
عمارات [illegible] پدید گشت آن [illegible] که از آنجا [illegible]
صحرای صعوبت آگین که [illegible] و دامن [illegible] آب [illegible]
قرین شد چون گل [illegible] گریبان [illegible] دارد [illegible] بوستان [illegible]
شد کلباک [illegible] بلند گردانید و قدم در مسالک استعجال [illegible]
مصری [illegible] لطافت [illegible] عیدی [illegible]
نعمان [illegible] خانه [illegible]
مطبوع [illegible] بالا [illegible] معمور [illegible]
فقرات [illegible] موافق [illegible] مطابق [illegible]
از دیگر [illegible] نظر [illegible]

جمله مگر شاهزاده از معاینهٔ چنین حال که سلسلهٔ ملال [illegible] انبساط اصحاب
بهر طرف از اطراف شهر و رستاق بسیار رسته‌ها از و سرا و بر رسا سیر کرده [illegible] مردم
جوینده آنها چندانکه بسو دو پا [illegible] سوق و [illegible] بتفحص [illegible] جا و محل و منزل و
راحلان [illegible] از [illegible] اقسام مردم بی‌بهره یافت و بعجب اینکه بهترین [illegible] کاشانه
در آن [illegible] نعمتهای فراخ [illegible] مرکب معیشت و اثاث البیت و اسباب اکل و شرب
و جنس و سامان خوراک و آلات و ادوات طبخ [illegible] مهیا بود که [illegible] نفس مردم
بر جانب [illegible] از اصلاح خانه [illegible] بر [illegible] آنها [illegible] گشت و
همه [illegible] اطاری که [illegible] موطن عمارت و مساکن [illegible] باشند و از آن
رسته همه یکبار از خود [illegible] اندیشه‌های وحشت انگیز [illegible] مرجعت [illegible] شاهزاده را
بر خرابی آگهی دادند ملکزاده کیفیت غالب آبادی این شهر خراب [illegible] اهل [illegible] ضمیر از
[illegible] ساده [illegible] خلوت خاطر از خیال خوف پرداخته [illegible] در عمارات خسروی عبور [illegible] کرد
[illegible] امکان غول با آدمی اتفاق صحبت [illegible] قصر سلطانی در آمدند [illegible]
[illegible] خانها [illegible] گلستان و چمنها در نهایت طراوت و لطافت لاجرم [illegible] زینت
[illegible] و نگار طاق و رواق را [illegible] کرده هر طبقه از طبقات
عمارت [illegible] تماشا [illegible] آغاز کردند و خیابانها و چمن [illegible] گشتی کرفتند تا آنکه

بحر سکاه پیوسته پری نژاد ناگهان رسم شیون و فغان با هشت و اشک آتشین
از پرده دیده بر رخسار بخت ملکزاده از تغیری که ناگزیر عالم است راه یافت [illegible]
و رزیدگان که دیگر از زمره آشنیان نهاد [illegible] از سر جلوه خرابی و شعاع [illegible] مکان سکنت
اختیار کرده باشند صدا مستی رسیده و الای سابقه نسبت ابکار نوحه و فریاد چه
گنجایش [illegible] ناز [illegible] سر [illegible] شدت رقت [illegible]
پاس مراتب ادب [illegible] کیفیت [illegible] دولت [illegible] گاه [illegible] نقش [illegible]
پیرایه اعتبار او [illegible] باعث رقت خاطر و شور [illegible] باطن [illegible] که نهال
وجود در نشو و نما یافته آب [illegible] حسرت است اکنون [illegible] واع صوت [illegible]
فریاد [illegible] فغان [illegible] گوش [illegible] در منزل [illegible] نازنین [illegible] تعیم [illegible]
اقبال پرورش یافته ام که حالیا از در و دیوار او [illegible] نعمت و ناز [illegible]
و فر و کنیزان و پرستاران [illegible] حالی [illegible] چون [illegible] سایه سعادت [illegible] اقبال
[illegible] گیتی [illegible] ایت و از [illegible] گوشه [illegible] ماه آسمانی
[illegible] عبور کرد [illegible] ان [illegible] انگشت [illegible] دل [illegible] دریا
غم در سینه [illegible] ملکزاده [illegible] استماع [illegible] حسرت [illegible] حال [illegible]
دل [illegible] سوخت [illegible] سر [illegible] سیلاب [illegible] کرده [illegible] دل [illegible]

[illegible]

میشاید که بعجائب الاکبر مقدم بمانند و اشک آتشناک از دیده خونبار بیرون ریخت [illegible]
و از انجا بتماشای سیاحت گرفته منزل دیگر در آمد و خاطر محزون خویش بتماشای [illegible]
چمن و نقوش غریب سقف و جلیدو طاقهای منقش و منظر های کلکل مشغول ساخت
چوان [illegible] تمام و دیکار آمد مدیحه ای زیبا منظر [illegible] صور
معنی [illegible] پدید و از [illegible] نگارش [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] که قرنها چه بری باش [illegible] نهاده [illegible] تاج [illegible]
کیقبادی [illegible] نقش [illegible] باش و [illegible] تاریخ [illegible] دوران [illegible]
بدین حال [illegible] قاصد [illegible] بر سر [illegible] نقش [illegible] ناله بلند کرد
رباعی [illegible] اگر از چمن تا [illegible] کل [illegible] هلال [illegible]
رخ خورشید تا [illegible] بسان سبزه [illegible] خاک [illegible] دل
بلبل سوخته [illegible] کل [illegible] کرد [illegible] ناله [illegible]
سینه [illegible] آن نوحه که خون [illegible] دیوار عشق [illegible]
[illegible] آمد [illegible] غنچه [illegible] خون [illegible]
بخاک [illegible] کس شعله در دل [illegible] کرفت و [illegible]
و شقشقه [illegible] بیت و اصحاب [illegible] حال [illegible] ناله

و همدست نوحه‌گستر شد دران ماتم‌کده مکافات شیون که شنیده کار فریاد و فغان

بالا کردید ملکزاده آوارگی وقت بی‌کس رحم آورده دست خضر خصایل بجا

شمایل گفت [illegible] این غریب [illegible] بیدی یک پیر [illegible] آن [illegible] آرزو

[illegible] نمایش بسیار [illegible] کرد [illegible] امتثال امر آن [illegible]

کرد [illegible] آنجا بگشاد و نخست [illegible] بسم الله [illegible] طلسم گنج [illegible]

[illegible] قطره چند بر سر و روی [illegible] جان

جهان آفرین [illegible] و جوان [illegible] حال از خواب

چشم باز کرده به هر سو دیدن آغاز کرد [illegible] بر سر بالین

بود [illegible] عنایت [illegible] بلبل [illegible] سبحان [illegible]

نشاط [illegible] ملکزاده [illegible]

دیگر [illegible] و بالا [illegible] دست [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] حال [illegible]

[illegible] دریای [illegible] استغراق [illegible]

[illegible] آن گل اندام [illegible]

[illegible] شوق [illegible]

[illegible]

این مقاله را با وجود سپهر عزت و اعتبار [illegible] حیاتی دیگر [illegible] حساب افتاده بود [illegible]
فردوس [illegible] فیض [illegible] جان و دل این ضمیری گشوده [illegible]
به حجابات مقرون ساخته روزی چند [illegible] اقامت اندوخت و [illegible]
استقامت نمود [illegible] عظیم [illegible] مراتب [illegible]
مواد جهانداری مهیا ساخته [illegible] شهریاری [illegible] در کم مایه فرصتی این [illegible]
ملوکات [illegible] و ولایات [illegible] که در حیطه تصرف فرمان روایان [illegible] انتشار یافته [illegible]
[illegible] شناسان [illegible] آگهی [illegible]
[illegible] بقیه از حیات [illegible] آنحضرت [illegible]
نجات یافته [illegible] عالم [illegible]
منعم حقیقی که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی خلعت کمال الوهیت [illegible]
سکونت اختیار کرده [illegible] اشتغال ورزیده [illegible]
و مضافات آن شهر [illegible] رونق یافته بحالت اصلی [illegible]
[illegible] عالم وجود [illegible]
بجهت تنبیه [illegible] بی بصیرت و ترغیب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

القصه چون شوهر در ادای حرمت خدمتگاری بجای مراسم مهمانداری ملکزاده هیچ مقصر نبود
دقیقه‌ای فایق رضاجوئی فرو نمیگذاشت و در باب آداب و حفظ قواعد فرمان
خود را معاف نمیداشت و چون [illegible] تسبیح [illegible] نصوص [illegible] ماند
کنیزان خدمت پرست و پرستاران بندگی دوست در آئین [illegible]
ملکزاده که بار باده طلب در برداشت هیچ حرف سوال نمیشد و پیوسته نالان خشک و دیده تر
چون [illegible] ساحل سود و با زهادان [illegible] و انیسان [illegible] که از چه دلش [illegible]
از انجا که خوی و صحبت روزی چند [illegible] مقام [illegible]
ملکزاده رفته بر [illegible] و گفت ای [illegible] جانم از انجا که
در خدمت عالی [illegible] بندگی و پرستاری [illegible] خیرخواهی التماس آورده‌ام اگر رخصت
باید معروض گردانم ملکزاده از روی [illegible] توجه با صغا نموده فرمود تا بعرض رساند
پری نژاد چون در حریم اجازت راه یافت [illegible] ادب [illegible] و گفت با وجودی که
چمن چمن گل و ریحان در منظر جلوه افروز [illegible] سواد طرب [illegible]
[illegible] غنچه دلتنگ [illegible] لاله وار با داغ غم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] انجام و اسعاف آن [illegible]
[illegible] جان داده [illegible] فرمانت [illegible] ملکزاده

چون او را در راه دلسوزی یگانهٔ آفاق و در طریق تعشق طاق یافت بی‌تکلف سر از [illegible]
اشکار ساخت و قصهٔ رسیدن کشتی و گذشتن آب عشق از سر و بیتابی [illegible]
و رسوائی کشیدن و از خانمان آمدن و در راه طلب سوی [illegible] طی نمودن
و در مراحل هموم و آلام [illegible] گفت [illegible]
بر چنین مقدمهٔ محال غریق بحر فکرت شد بعد از ساعتی [illegible] در آمد گفت ای شهزاده [illegible]
شیدائی [illegible] نشان [illegible] توان یافت و کمال شخص [illegible]
این مهم مشکل و مطلب صعب [illegible] توان ساخت زیرا که در حوصلهٔ این کار [illegible]
و تحمل و تامل [illegible] مراد [illegible] [illegible] کار [illegible] رسد [illegible]
بدست آید تا ابواب مقصود بکشاید که الصبر مفتاح الفرج گفته‌اند منتظر لطف خدا باید [illegible]
[illegible]
ناچار [illegible] تحمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوس لمن الملک [illegible]

قال

[illegible]

سوی بازار شهر دوکان کلاه فروشی ترتیب داده بود که مایه فریب با حسن ... [illegible] گشته را
و سر حمایل کمال بطرز نو آئین مرتب ساخته و زحمت آن نوعروس نهال گلزار رعنائی آئینی
مهرورزان بومی به طرح محبت انداخته به تعاون نسوان عقده فواسری [illegible] ساخته و بار سال
تحفه ها بار سبیل دوام ارسال می‌نمودند و شب کرده سیده [illegible] رشته [illegible] بدست آورده [illegible]
دوستی گرم ساخت چون انسی که سر رشته موالات بدست کار [illegible] و سلسله اتحاد
انتظام گرفت وزیری [illegible] که بدستیر قوانین از طرز غرض ساده [illegible] بیگانه نمود که در
مهر و ربا نور [illegible] کرده و مراتب [illegible] بو جه [illegible] کرده بناغبان [illegible]
بیان برابر منت و احسان آن در [illegible] رحم [illegible] الفور قبال [illegible] کرده بوسیله
سپرداری در ملازمت آن سهی [illegible] با حسن [illegible] که در اول صحبت [illegible]
مستاگشته و از کلهای نوعروس حمایل نو آئین طرز که پنهانی با خود داشت [illegible] بود از [illegible]
مشتاق خود ساخت و سر [illegible] و لیکن مجلس [illegible] کاسیا [illegible] از روز [illegible]
کار بوستان ترتیب کلاه [illegible] مقصود بدست آورد از تجار مراجعت نمود و [illegible]
در زمانیکه ایام خود را در ملازمت [illegible] ساخته [illegible] تمام [illegible]
برایحه نشاط معطر گردانید [illegible] طرف [illegible] مقتضای [illegible]
برین شده که جان [illegible] نزدیک بود که [illegible] سعد [illegible]

[illegible] متوجه شد [illegible] بلبلان [illegible] یافته [illegible]

و [illegible] اگرچه [illegible]

طلب داشت [illegible] عشرت [illegible] اشک عاشق قطره زن [illegible]

و بلبل آسا [illegible] هوای حسن [illegible] پروانه [illegible]

طبیعت را [illegible] تحمل آن [illegible] مقرر ساخت که صبا [illegible] متوجه [illegible]

مقصود شود و آن [illegible] شوق [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

آن [illegible] بجهت آنکه [illegible] روغن [illegible]

مشغول باشند بصید ماهی [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] کباب [illegible] کنند و بط [illegible] که کباب [illegible]

در عالم [illegible] طباخ [illegible] ماهی [illegible] روغن [illegible] خلخال مرصع [illegible]

خورشید [illegible] دلبران [illegible] برآمد [illegible]

این [illegible] خاطر خلخال استعاره [illegible]

نبض [illegible] حرارت شوق [illegible] آغاز کرد [illegible]

این خلخال [illegible] خورشید [illegible]

نیران شوق را در کانون دل چون [illegible] استعلا می‌بخشید از انجا [illegible] نیران آتش [illegible]

هیچ سیدی که این [illegible] شرف که اشعه [illegible] ساخته [illegible]

از قرب کدام خورشید طلعت [illegible] بخت [illegible]

افزا [illegible] ای کاکل [illegible] عشق [illegible] آسمان [illegible]

دو ولت [illegible] این شکوه دارد که [illegible] سعادت وصال آن [illegible]

نکویی و جمال [illegible] در این مقام [illegible] رسیدن [illegible] گردد

بر [illegible] سمان [illegible] مرخص شده [illegible] نهاده [illegible]

رخت سفر بر بارگی [illegible] استعجال [illegible] داده

فرصت قطع منازل و طی مراحل نموده [illegible] آباد رسیده در باغ [illegible]

غربت منزل [illegible] کار [illegible] قاعده [illegible] ترتیب داده

کالای [illegible] رواج بخشیده [illegible]

فهم [illegible] آسمان [illegible] روزی [illegible] گلهای تازه

مهیا ساخته [illegible] التماس نمود که

بر [illegible] در خدمت [illegible] نوشته [illegible] گلدسته [illegible] برست [illegible]

کلید گلستان [illegible] نماید [illegible] [illegible]

وادراک

وادراک صحبت [illegible] با نواز محالات باشد زیرا که او به سبب [illegible] حال خود حال
بگرداند غم پیچیده است این ماجرا خطرناک است که پیش از این [illegible] کار بود داشت رفته بود
از آنجا که مقتضای [illegible] سخن [illegible] داشت خود را به شتاب نزد او رسانید
خواهد خود نه تا [illegible] تنهایی [illegible] صبر و تاب [illegible] کس [illegible]
قضا را [illegible] اتصال [illegible] زیبا [illegible] شده در میان آب افتاد چون [illegible]
آن از حد حساب متجاوز است و بعضی علی الرغم آن [illegible] صورت [illegible]
گرداب ملال بود [illegible] توجه نمیکند و [illegible] این جسم [illegible] خاک [illegible]
انفعال [illegible] بیشتر [illegible] شده بر این مقدمه [illegible] مقدمه فیروزی [illegible]
و [illegible] این یک [illegible] کلف عقرب است که آنجا چون ماهی [illegible] آید [illegible]
واسطه حصول گوهر مقصود گردد اما اکنون [illegible] دقیقه شناس که [illegible]
حیات [illegible] بر تو ما سایر [illegible] حسن [illegible] عزیز [illegible] میشود
[illegible] در مکان محفوظ احتیاط نشستن که [illegible]
[illegible] که در صحبت شماست [illegible]
که سالکان مسالک حقیقت و ناهجان منهج طریقت [illegible]
که از ابتدا [illegible] مفهوم شود در سلطان وجود [illegible] ایستاده حضرت

[illegible]

و از دواعی اشتیاق بیغایت و تبلیغ رسالت نماید که حضرت علیه السلام مهربان آلهی شما سلام گفته

و بعد از سلام پیام داده که از اینجا که درباره مهر و [illegible] و لطف و اجلال ما قصد

غایت [illegible] دل است [illegible] در سالک [illegible] [illegible] و عقد

[illegible] در عالم بالا که از رحمت [illegible] حسن انعام بخشیده و [illegible] نهاد [illegible] شده

که لباس خاکساری و کسوت [illegible] از [illegible] تمامی [illegible] مصداق [illegible]

مهربان [illegible] آب [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

بدان [illegible] لطیف [illegible] ودیعت تفویض نموده هر گاه در زمان [illegible] ساعت [illegible]

در اینجا رسید [illegible] مراتب تعظیم [illegible] دقائق [illegible]

باید از طاقت انسانی [illegible] تقدیم رسانید [illegible] و تامل [illegible]

را [illegible] سعادت [illegible] و صلابت [illegible] [illegible]

بمقتضای [illegible] فعال علی الاطلاق [illegible] فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة این [illegible]

و بعد از تمام مراتب [illegible]

باید [illegible]

به مهر [illegible] غیرت نمی‌خواهد که [illegible] اسم [illegible] اطلاق [illegible]

از این مهربان [illegible] کمال [illegible] طبع [illegible] عقل [illegible]

[illegible]

آمدند ولی آنکه از سلطان دستوری و دبیر را بصدد عزت شتافتند و مراسم التعظیم مقدم

رسانیدند پیرو [illegible] که باده مطلب مخمر شد و نقش مدعا درست نشست [illegible] از مجلس

خاست و کیفیت از آنجا که درویشان را از صحبت ملوک زیاده ضرور احتراز [illegible] تخفیف

تصدیع حضرت نه از نشینان بساط عبودیت جناب سلطان کردم تا آنکه در باب اوقات

بالغه از حد حساب تجاوز کرد وصلا اقبال نکرده بصراط رجعت با استقامت ورزید سلطان

ناچار و سایر ندیمان که با تابعیت مشیت پذیرفته وداع کردند [illegible] عوام الناس

کرا و لنگ کالای انعام درشان آنها ارسید توجه [illegible] واسطه رفعت شان [illegible] محتشم

درویش آنجا [illegible] آوردند که پیر از فرط تصدیع [illegible] چون آن

بلیجات یافت از پس ضعف [illegible] و تحفه [illegible] ماند که در راه فنا و حیران [illegible]

ملکزاده رسانید و بر کیفیت ماجرا اطلاع داد پس از روزی چند ملکزاده در شهر در آمد

و باز در سماع منزل گزید پیر وزیر را در خدمت سلطان فرستاد تا صورت واقعه در

آگهی بر نمط معروض عاکفان پایه سریر خلافت نماید که ملکزاده با عز و تمکین که وارث تاج

و نگین سلطنت است در عالم رویا مامور شده بود که بر کنار رود رفته دام اندازد و هرچه از

جوف رود دام بیرون آید آنرا پاره سازد و هرچه از درون شکم آن برآید آنرا بسلطنت خود در

خدمت میمون سلطان این بارگاه رساند قضا را دام ماهی برکشید [illegible] از شکم ماهی

[illegible]

خلخال مرصع به کمال لطف صنع و آبداری جواهر بروان آن جا از ابر پرده شسته تحفه
ملازمت همایون شد محو و آلام امور ناملایم و سوانح خطر اکثر در سفر سعادت اثر آن
خلاصه وجود عالی فطرت پیش آمده بهیچ وجه سلامتی بیان در نمیگنجد بلکه تصور آن کار
اکنون باعث رنج دل و مایه آزار خاطر است الحمد لله والمنة که و بعث سیله
اکثر این مایه تدارک ملازمت لازم المسرت عالی حضرت اند و سعادت
تعویق ملازمان اشرف کرده اید بمراجعت بدیار خویش شامل بعون و برکت
سیام آثار بشاشت بر ناصیه شاهد به آمده و حجابت شکفتگی کلفت آمده و عا
آورده بود با این همه استعجال سبیل مراجعت بادشاه دیار خویش از جهت
یاد معمور تشیید مبانی تحسین مسیر فطرت و ذکا سلیقه که خلاف الصادق علاقت
و جهانبانی به جهت تحسین امر ندرت طراز امور ساحت و از راه دور جاده جای عزت
گردانیده پی آنکه در حضرت امر خطیر فرس باشد در کار جهان ارادت و نفاذ می پیوند
پیش از تربیت و استمالت بکمال تصفیه باطن و تزکیه نفس فرستاده خضر علیه السلام از
رسم شماخه داد بود در فرمان آلهی در باب قریه با مر خلاف شریعت نسبت
ناحق شده اکنون بحمد لله به حضور سعادت تشریف ارزانی داشته و از جمله
عطایای آلهی که مستوجب هزاران شکر و سپاس آمده نیست که گوهر گرامی ملک زاده

از درج شهریاریست که الا از فرمان آلهی و بهمه حال محل انحراف و طاقت [illegible]
چون گوهر پاک پدید آمده بسر انجام این امر دمی تجویز تعطیل نکنم [illegible]
[illegible] ماجرا وقوف اگر چه از پیش عالی طبع بلند فطرت است کامل عقل [illegible]
بسبب [illegible] که در طینت اینها است اجتناب [illegible] اما چون فرمان آلهی [illegible]
با وجود انقیاد چاره نخواهد یافت القصه [illegible] شده [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] مراد معطر ساخت [illegible] شهریاری [illegible]
اعتبار یافت چون مهربانو بر این مقدمه آگاه گشت از آنجا که [illegible] خاطرش [illegible]
طبیعت [illegible] تا اکنون [illegible] رسیده [illegible]
است با وجود [illegible] که به فرمان آلهی ثابت و صلاح [illegible]
بدو رسید در این [illegible] که با دل خود این گفتگو داشت [illegible]
چند سطر تازه [illegible]
که در باغ امروز برای [illegible]
صباحت [illegible] و ملاحت معنی و فصاحت کلام و بلاغت [illegible] بزرگوار
[illegible] تابانست و فروغ کوکب اقبال [illegible]
[illegible] اخلاف [illegible] رای [illegible] الملک [illegible]

[illegible]

قطع مسافت بعید کرده کربت غربت کشیده به تجار رسیده نوبت العجم کار گذشت

سجاوندیت از فسح حواز حجت شمایل مطبوع طبع منیع و شریف مقبول خاطر ...

و عالم دیده ... بر حاجت شکفتگی و تهذیب اصلاح و حسن اطوار شاه نموده

کرد ... بیرون ... رسم ... ال البیت ز دیوان معلات عالم ...

بجا ... ثابت ... سحر ... از عالم ... ملک ... علی

... ایتکلم ... و نوازیش ... جمیع صفات

... الیه ... بر ... ایزد تعالی کمال ظاهر و باطن عطا کرده

... صادق ... توان ... مستغنی ...

مشاطه ... خدا داد کند ... هم کمال صورت و معنی ...

اگرچه لیلی ... شد ... اضطراب ... دست داده پادشاه ... کرد

که ... رسیدن ... آرام ... راه ... بجا ... بیاید

شتافت پادشاه از ... تعالی ... مال ... آیین ...

جهانا ... منعقد کردانید و مجلس انبساط ترتیب داده زبان اقبال کوس دولت

زنند و فرخی فال و همایونی ... سرور ... اتصال معنوی بخشید ...

... العیش ... ملک ... و ...

آیین دامان جشن جمشیدی و قانون شناسان بزم بار وقیع ربا کارگاه دولت بساط عشرت

و ابتهاج ممهد گردانیدند و اسباط طرب و شادمانی و مواد بهجت و کامرانی مهیا ساختند

غلغل کوس اقبال در زمردین گنبد سپهر پیچید و آوازه خوش الحانی [illegible] قصبای عالم رسید

باده نشاط در جام تهنیت جوش زد و نغمه سیغی از تار طرب نوای طنبور آهنگ پرده گوش

کاوجی [illegible] گل و دسته ریاحین گوشه انجمن ریختند و نافه مشک [illegible]

شمامه عنبر از بهر مشام فروزی محفل بهشت اساس با هم آمیختند [illegible] ابد پیوند

قمری آسا [illegible] سر گردانند و بشکران [illegible] سره کردار [illegible] بر کشیدند

ساقیان سیمین عذار [illegible] لعل [illegible] آوردند [illegible] بخشیدند و جمعی [illegible]

و دلال [illegible] داد دلها [illegible] سلسله گیسو [illegible] مجلس آراستند و دو

که [illegible] آورده خود [illegible] نشسته [illegible] سر کشور عزت [illegible]

زر قانون [illegible] آورده حرف نواساز [illegible] پرنیان [illegible]

بکردون [illegible] آورده و ارزوی جوان [illegible] انجمن افروز [illegible] و نو افزای حجله [illegible]

شاه با تواناییان [illegible] بر سر [illegible] فلک نظیر مبارک [illegible] جلوه آرا

ساختند و [illegible] ماه [illegible] آراسته [illegible]

و شکوه [illegible] آورده [illegible] خسروی با جور [illegible] اقبال [illegible]

گردید ماه و خورشید را در برج شرف منظر تسدیس هم چهره گردانیدند کلبانگ تهنیت

از بزم جهانداران خطه خاک بگوش انجمن آرایان افلاک رسید و صدای مبارکباد

و نوای نشاط اندازان جهان بگوش [illegible] و ماهر زمان [illegible] رسید کوس بهاری [illegible]

گردان [illegible] زمین [illegible] و از کثرت گلریزی عطر [illegible]

بهار و صحرا [illegible] از [illegible] جلوه [illegible] روزی [illegible]

انجام [illegible] احوال [illegible] کلشت اقبال [illegible]

و گل [illegible] و صراحی [illegible] بستان [illegible] [illegible]

[illegible] عشرت چشم گشاد [illegible] دماغ [illegible]

و عرق [illegible] آن [illegible] است [illegible] گلشن [illegible]

گرمی [illegible] صاحب کالا رونق و رواج گرفت تا [illegible]

[illegible] و گل [illegible] باده [illegible] گشاده در آغوش بلبل [illegible] غنچه [illegible]

با [illegible] نسیم کامرانی [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] بکارش [illegible] شاهد [illegible]

گردند [illegible] گلستان [illegible] نخل شاخ در شاخ

[illegible] آورد [illegible]

سلطان زرین قبای آفتاب از آغوش عروس عشیر بر قبای شب برخاسته سر از مطلع صبح
بر آورد و بر رسم کریمان اهل عالم را صلای نوروز داده به رفاقت جهانیان زر افشانی کرد و [illegible]
[illegible] هوشیار از مشکوی عصمت و حریم عفت بر آمده با قانون شهریاران رونق افزای
صد بازار عام شد و بیان خسرو بهار درم و دینار بر خلایق نثار نمود و اهل چمن [illegible]
ریحان رنگ و خلعتهای تنگ تنگ مانند بزم آرایان حرم خرم خندان ساخت [illegible]
بیت
را که همین تدبیر صباحش طلسم تمنا از سر گنج [illegible] بر جاست [illegible] جلد وی [illegible]
ست که و مهم شگرف بر رو ابر کشیده از آرزو نثار میر ساخت و در [illegible] سال از
دریوزه گری به توانگری رسانیده چون ما صاحب گنج گردانید [illegible] الا [illegible]
خواقین عظام و سلاطین فخام الکرام علی طریقه [illegible] به زیکی [illegible] انواع عنایات [illegible]
[illegible] الامور معیشت میکرد و پیش از انقضای ایام معدوده [illegible] آمد
آهنگ مراجعت به دار الملک خویش کرد و [illegible]
[illegible] التماس تو سلطان ناگزیر بارگاه اجابت بار داده [illegible] خویش
[illegible] حکم [illegible] ساخت [illegible]
قطاران شتر [illegible] هفت کشور [illegible]
غلامان [illegible] قیاس [illegible] آورد

[illegible]

[illegible]

دگر چو جعد مسلسل مهرو بانو داشت چندانکه [illegible] روی وصال [illegible] بود و [illegible] طلب

آبله پا شده ره بمنزل مقصود نبرد [illegible] بر روش [illegible]

عشق مجنون وار دنبال او [illegible] آنکه وقتی نسیمی از گیسوی مشکین آگهی

بجانش برسد چون [illegible] خبر از [illegible] در منزل [illegible] رسانیده [illegible] ضعیف

تنه خمیده قامت را که از [illegible] بر سر که

رسانیده [illegible] وقت فرصت طلسم شکسته [illegible] قضای عشق [illegible] بود

افسوس کشیده [illegible] حال رسیده [illegible] بسیاری [illegible] در پیش مهرو بانو

از دیده سیل سرشک [illegible] روزگار [illegible] شکوه

را از حد بیش [illegible] مهرو بانو از راه مهربانی او را در سایه عنایت خود جا داده فرمود تا او را

[illegible] گریبان [illegible]

ای مهرو بانو [illegible] آینه [illegible] سیمای [illegible] مشاهده [illegible]

[illegible]

[illegible] که این فتنه [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] مهرو بانو گفت [illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

دلش بی فروغ شمع رخت نوری ندارد تا تنهایی [illegible] و دیده [illegible] استعجال

آمده یارکی یاد با از سپهر تو سهیلوی دیده [illegible] ده [illegible] چیره و تا [illegible] آتش

انتظارش را تسکین بخشد و پاره اضطرابش را منطفی گرداند مهربانو [illegible]

و سررشته احتیاط از دست داده بلا تحاشی [illegible] و چهره [illegible] فرو شسته

متصدیان [illegible] از ریش را [illegible] چون شیر [illegible] گاو [illegible]

غافل از آنکه روزگار دورنگ [illegible] بر جاست [illegible]

و [illegible] تا جست [illegible] که فلک [illegible] اقبال [illegible]

افتاده میان ما [illegible] گشت و [illegible] مهربانه را با خود همعنان ساخته [illegible]

تا آنگاه از دریای [illegible] عبور از آن ناممکن [illegible] و جهت فقدان [illegible] والعدل [illegible]

کشتی را در آب [illegible] [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] آغاز کرد [illegible]

توتیای چشم گرگ [illegible] قطع راه [illegible] مسافت طریق

برقیاس [illegible] مقاصد [illegible] آید [illegible] طاقت [illegible]

برآورده [illegible]

آمده [illegible]

[illegible]

از بس که حیرت بر طبع مهربان تو مستولی شده و این درد دل به آینه نشاید که [illegible]
بیابان شکیب آورده باشند [illegible] رانده است و بسوی هوش نگاه کرده تا [illegible]
کاین دلیل که آینه است و معامله عیب [illegible] چشم بد وفا صورت بیکار [illegible]
از آشنا نشانی نیافت از این اندیشه تا باشد که [illegible] دست [illegible]
و متاع [illegible] چند شده [illegible] مانند پیکر خود [illegible] رعایت [illegible]
تصویر خشک شده از بیهوشی [illegible] نقشه ترا چه خوانند که [illegible]
[illegible] دلم [illegible] ساعتی [illegible] کرده و هوش [illegible] گفت [illegible]
تو متاع صبر و خرد [illegible] ساخته [illegible] از سر [illegible] سوال [illegible]
در جست و جوی [illegible] غبار [illegible] جان بسپارم
فرق تا [illegible] چون خاک زیر پایت می اندازم اگرچه شاهم بغلامی تو افتخار میکنم و اگرچه
[illegible] ز قید تو رهایی نخواهم نقش غم است در سرشتم [illegible]
[illegible] سرنوشتم [illegible] عمر [illegible]
صبر و دل و دین [illegible] شمشیر [illegible]
از بس نفرت کردن [illegible] و چون [illegible] بندگی خود قبول [illegible] کردن [illegible]
مهربان تو چون کیفیت حال اطلاع [illegible]

نقش غم است [illegible] نوشتم
[illegible] نوشتم

آرزومندی دل من چنانی نیست که [illegible] از بر خاک سر بسایم و خود را [illegible] کنم چه

دیده است که تا وکت غمت در جگر دارم آتش مهرت در سینه [illegible] آتش

من که [illegible] نامه نوشته [illegible] نوشتم و نام ترا بر لوح دل

کردم لیکن چون سر کار و مقصود بدست من نداشتم ناچار [illegible] در دل [illegible] این تمنا بود

و [illegible] خاطرم [illegible] پریشانی [illegible] بخت [illegible] که فلک بکام تو شد که

چشم از جمال رخت نور یافت و دلم زیاده [illegible] گرفت [illegible] شکر خدا که [illegible]

کردم از خدا [illegible] حصول آن اضطراب

بی پایانست و خاطر [illegible]

دل پریشان [illegible] مرا

چشم و نظر بجمال جهان آرای تو افکنم [illegible]

و در کنج خلوت اعتکاف گزینم [illegible]

افطار مساکین و غربا [illegible]

لذیذ و نعمتهای [illegible]

هم اطاعت [illegible]

بوستان [illegible]

دار ز رکنه و نقض عهد که کفر ملت اصحاب وفاست خلل در اساس کاخ امید پدید آمد و یکباره
کشتی تو هم بساحل [illegible] کرده و رشته مهر که هزار تار نیاز نیم شبی و دعای صبحگاهی بسته
آمده بود یکسلسله غنچه مقصود از شاخ امل ناشکفته بر زمین ریخت که امید [illegible]
چشم تر دل مستمند آنچه که از اوقات دراز در خیال تو میدیدم پاس [illegible] تا اکنون [illegible]
امید کل کرده بخیالهای [illegible] آورده اضطراب [illegible] شرح [illegible]
چون بدین رنگ سخنان مهرانگیز از زبان مهربان تو شنیدم از غایت شادی خود [illegible]
بستان گل از نسیم صبا شکفت و پیشانی نیاز بر خاک سنت نهاده سجده شکر
بر درگاه بیچون بتقدیم رسانید که [illegible] و جان [illegible] سخنان دلاویز [illegible]
تا از کلام مهرانگیز [illegible] شهید تیغ عشق تو ام و فرمان [illegible] از فرمان [illegible]
[illegible] از فرمان تو چگونه انحراف ورزم حکم تو بر جان و دلم روانست و روح و روانم [illegible]
[illegible] عاشقان را بر سر خود حکم نیست آنچه فرمان تو باشد آن کنند
[illegible] بحکم آنکه وفای عهد نکو باشد [illegible]
عهد کوش که هرچه آن دوست باشد [illegible] گردانم [illegible] کرد [illegible]
را بدیار خود برد و از شهر [illegible] بمقتضای تمنا [illegible]
و اسباب ضیافت و آلات مطبخ [illegible] سر انجام داده [illegible]

پرستاری چند کاردان [illegible] بجهت خدمتش تعیین نمود و جمیع [illegible] صومعه [illegible]

نگاشت تا [illegible] محافظت آتش [illegible] شیاری [illegible] کاربند [illegible]

آن صومعه [illegible] گشاده [illegible] ازین غم [illegible] کشیده [illegible] کرده [illegible]

بترنم طرب [illegible] خلایق را نوازش [illegible] آمد [illegible] زمان [illegible]

با آمین [illegible] مشغول شد [illegible] لطف [illegible]

و مرغ [illegible] ابروی آن ماه آسمان [illegible] شوق [illegible]

مقید شده ساعت [illegible] ستاره شمار آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] گشته [illegible] از [illegible] خود آمد و کیفیت حال [illegible]

آگهی یافت که غزال [illegible] شده [illegible] مبارک [illegible]

از [illegible] آتش [illegible] شعله [illegible] آگهی [illegible]

غلطید و [illegible] از دیده [illegible]

دریای آتش [illegible] نقش پای آن ماه [illegible]

بسان مجنون [illegible] نسیم [illegible]

الحاصل

از گلستان روی یار شبنم [illegible] کاهی سبب [illegible] افزون عرق و فریاد بسرود
خود بینی‌ها و لذت خورد و از مدتی [illegible] افتاده و حلاوت خوانی باد [illegible] رفته
از بی‌خبری بخط بیادم می‌آید حیث و از احوال مهربانی بی‌خبر صحبت که آن زلف مسلسل
مشکینش [illegible] تا دل [illegible] غنچه دهان تا [illegible] خیال لبت تبسم می‌کشاید و آب
نرگس نیم مستش [illegible] ای کج دیده [illegible] و آن خال عنبرین [illegible] ماه [illegible]
[illegible] شد [illegible] را [illegible] نسیم [illegible] ماه [illegible] خنده در خاک [illegible]
بسمعت رسانی که این غریب [illegible] آمد [illegible] از تخت شهریاری [illegible]
افتاده بجای قبای خسروی کسوت خاکستری [illegible] و تاج شاهی [illegible] سرش رفته
[illegible] نهاده [illegible] در بادیه [illegible] کرده [illegible] فریاد [illegible]
بجست و جوست سو بسو دوید که پای [illegible] رفتارمانده [illegible] رحم آرد
[illegible] گوشه و کنار [illegible] و سایه سرو [illegible] و [illegible] آمد
[illegible] از خاک [illegible] دراکنون که [illegible] بشتاب و دریاب و الا [illegible]
این [illegible] خاکستر نشینی [illegible] به هر سو برده و [illegible] گرد آمده [illegible]
ای [illegible] جویم [illegible] تو [illegible] فریاد که دورم از تو فریاد فریاد [illegible]
[illegible] تو [illegible] افتاده [illegible] از پای افتاده‌ام

چه بهتر از این دوست یا دوست من که القصه چون از همنشین خود نشانی ندید چون

طبعش [illegible] پریشانی ما [illegible] که عشق آغاز نهاد [illegible] و بیگانه

بر جراحی جانش سوخت سینه دوست و دشمن از غم دلش حکایت شد [illegible]

گرفت و گفت [illegible] دل [illegible] خود را

به بی صبری از دست [illegible] در این عالم کون و فساد [illegible] طبیعت [illegible]

خاک را [illegible] بسیار رسیده [illegible]

کبود [illegible]

مردان معارک استقلال که [illegible] استکمال مراتب [illegible]

[illegible] وصول [illegible]

خود را بموج خیز نومیدی سپرده و [illegible]

و امان [illegible]

به آن باشد که در دامن کشتی [illegible]

شود [illegible]

جهانتاب بالفعل [illegible]

جوان [illegible]

کوس رایع بسر منزل مراد نتوان برد چون بتوفیق الهی بدان سرزمین فایز شویم بزرگ که
وقت شناسا کنند نردبان تدبیر بیان ... سود رسانیم ملکزاده بصوابدید بسر و زیر احوال
و انتقال و اسباب دولت و سامان اقبال در حوزه حیطه تصرف شد همه را بر ساحل
و ارباب اعتبار ایثار نموده بلباس خاکساری و کسوت درویشی تن در داده دنبال دلیل حاجی
بجای سلوک امید [illegible] که کناره رود پیوستند و معبری پدید نبود ناچار ساعتی
در آن ساحل در دایره توقف ماندند جوان ملاح شاخی چند از درختی بریده جاله ترتیب داده
و ملکزاده را با رفقا سوار آن ساخت و از امواج در کمال آسانی گذرانید و از جا سر رشته
بدست [illegible] بر کرده پس از طی جزو اعظم از اسباب عناء طریق تعب بسر برده در صومعه که معبد
مه پانو بود در بر دو محبوبی که بیان سرزمین سینه آیین فایز شده بود صاحب صومعه ضیافت تعالی
غریب نوازی مهمان پروری جوانان غربت زده را بضیافتخانه خاص رهنمون گشتند
بجای آنکه در خور بود سواد اکل و شرب مهیا ساخته نقاب از سر بانان کریم نهاد مراسم
... مراتب اعلای ... تا صبح از رنج راه آسوده و بخاراتی که
حرارت آفتاب و حرکت مفاصل در باغ صعود کرده بود از شربهای سرد و گوارا فرو نشست
و حواس که از تعب سموت متنفر شده بود فی الجمله قرار آرام یافت پس فریر از مقصدیان مطبخ و
کفلان امر ضیافت برسید که باقی این قصه ... کدام ... خیر و سعادت

و بدین غریب نوازی و بیکس پروری از ارباب توقع که برآمده با درویشان که از راه [illegible] یکی را

سیاحت گرد آفاق برآمده ایم و دریغ نشود لوم با اینهمه شکیبائی [illegible] پاسخ

از زمره ملوک و ارباب دول بدین صفت متصف شنیده ایم جوانی از آن میان تعهد

پاسخ نموده گفت شاید این خبر خاتون جهانست مهربانو نام که صیت نوازشش چون

آوازه جمالش از قاف تا قاف عالم رفته و فرمان ها را آفاق [illegible] مهش

در گوشه بساط نشسته اند ملکزاده چون نام جانان گوش کرد [illegible] هوش

شده و بیار سایه بر خاک [illegible] نقش گشت [illegible] اگر چه [illegible] بر صفحه اعلان

نقش شده و فراستی [illegible] یعنی کلاه ملک [illegible]

روی ملکزاده [illegible] دولت آبادی [illegible] که علاقه [illegible] از احوال

گرداند بدین گفتگو [illegible] سر کرده از روی تجاهل [illegible] مهربانو [illegible]

[illegible] شاه [illegible] چون [illegible]

حالی الذی قصه جمالش را از آغاز تا انجام باز گفت ملکزاده [illegible]

مخزن ناموس با اینهمه [illegible] از دست تطاول [illegible] کار [illegible] و کالای [illegible]

نداشت [illegible] سر [illegible]

نجات یافته دست بصیرت [illegible] درگاه ایزد کارساز [illegible]

نهاده

نهاده منتظر آن شد که لطف الهی بجنبد کارگشایش مژده دولت رساند بیرونش
مشاغلات مهمات معاملات پس از التفات به احتیاط و فواید اسباب بی‌حقیقت
حال جوانان تازه رسیده به قاعده مستمره بوسیله [illegible] بیم قدم [illegible] مهربانو
رسانیده آن سرو بوستان عفت زنی ساده لوح گشاده جبین [illegible] سود تا در
خدمت جوانان شتابید [illegible] حرکات و سکنات و قاعده [illegible] سرکار [illegible] تناول
طعام و [illegible] مصاحبت و معیشت باید کرد توقف باید [illegible] یاد و [illegible] علاج عطف
قرار بیابد آن عورت کیفیت حالش انتها مطلع شد بعرض رسانید که پنج تن اند
شخص اتفاقات را همراه خواهش خمسه فراهم آمده همه یک [illegible] دل داده خود را
در ریاضت تسلیم نموده تحمل سختی باید کرد سلوک معاش [illegible] مساوات مسلوک
میدارد اما در خلوت یکی از آنها تمکین و وقار پیشه دارد مانند مرشد کامل نسبت
[illegible] راسخ الاعتقاد با آن چهار دیگر سلوک مینماید مهربان و راحت رسان و صلاح و
[illegible] بر این سبب اطلاع حاصل شد بی‌سبب [illegible] آشنایی پدید دانست که آن مهجور
گوی عافیت خود را رسانیده و دیگر بحث مرید احتیاط باره [illegible] فوائد و [illegible] داده
یکی گوشه از مقنعه پوشش [illegible] آزاد دیده بود [illegible] سوی [illegible] است
آن [illegible] رسانید نقش [illegible] جوانان فرستاد [illegible] گوشه مقنعه دید [illegible]

بر پسر کنعانی نو ریافته بود و از سر نو جانی یافته بی اختیار سیل سرشک از چشم خونبار
روان کرد و پسر و در حمایل از کلهای یاسمین [illegible] نشسته
ملکزاده را در آن تعبیه نموده بی آنکه [illegible] تفویض کرد و چند گاه [illegible]
کرد و نشان از عزیزی [illegible] بحکم آنکه از قلندر [illegible] قبول نماید
حالیست که در حین مسعود و ساعت محمود که نظرات فلکی [illegible] ساخته ام
و سر دعاهای که از آغوش اجابت آمده [illegible] درگاه
رسیده [illegible] ملکزاده را از [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
خدمت ملکزاده [illegible]
شد چون [illegible]
در آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]

سوی مهربانو برد ملک زاده از رضای خود چون نجار را طلبید گفت اگر چه در این سفر [illegible]
صعوبت بی خطر شاید و عوائق [illegible] بسیار دوست [illegible] دیده با ما [illegible] احسان نسبت
و بار احسان عزیزان پشت ما را خم ساخته لیکن امیدی که مخصوص ذات شریف [illegible]
آنست که شخصی [illegible] که چون سریر سلیمان همه ساعت آسمان پیما باشد و در سرعت سیر تمامتر
بسان [illegible] و [illegible] کشتی نوح از این طوفان حادثه [illegible] تا مقصود فایز گردد
نجار گفت ای ملکزاده با همتی که در [illegible] از جا تمام دل [illegible] کمر رفاقت بسته
جان بسته ام تا به یکی [illegible] متلاشی نشود و قالب استخوانی از هم پاشیده نشود از خدمت
تهی نکنم این بگفت و [illegible] طلب [illegible] بسوی صحرا شتابان شد و در جستجو
طلب [illegible] و [illegible] ما دستار [illegible] آغاز [illegible] تا آنکه بپای درختی رسید که از
چوب [illegible] آن [illegible] توان ساخت اما ماری سیاه از سر تا دم [illegible]
به تنه آن [illegible] بمحافظت و حراست می پرداخت نجار چون آن مار را [illegible] دید
بیشتر با ادب [illegible] و زبان [illegible] ستایش بگشاد و با زبان آمده گفت ای
گیتی [illegible] حاجت آورده [illegible] و [illegible] کم و زیاد با گفت و [illegible] محتاج
خود از روی استمداد و [illegible] توانا که در بارگاه جلالت بار و مور یکسان اقدام
ورزند [illegible] کرده بگوشه فراغت [illegible] اجازت داده با بقدر احتیاج شاخی جهت آن

[illegible]

ورحمت بیرنگ [illegible] کار فرموده تجلی در کمال زینت بر کرسی همپایه عرش جمشید
توانند شد [illegible] پیشتر و در اندک فرصتی بر ساحه در خدمت [illegible] آورده اتفاقاً
موعود مهربانو که دیر باقی بود ملکزاده را اضطراب حال شکسته چشم استغنا [illegible]
نگار باز داشت و از غایت غم بر نفس النفس اسیر بیشتر در رسیدن نگار
و آوردن عروس پایه نشاط فزای که کرسی نهاده جهت نیاز رخسار [illegible] و خوا
گرانمایه در حالی رخ چون خورشید سر کشید نگار نعمام فرموده فردای آن روز چون
نجم برابر یک فیروز مهر پاک سپهر جلوس فرموده جشن جهان افروز ترتیب داده [illegible]
بنیاد بانی وصال مهربانو بزم [illegible] انجمن فردوس برای تماشا شیرین [illegible] فرود
مستعد گردانید نوبان مادر و جواهر و خواتین [illegible] استعداد عالم
و سایر اسباب نشاط و مواد عشرت که تا پایان جشن [illegible] مهیا کرد اصلاح
[illegible] در داد و شبانگاه که [illegible] با شاه جمشیدی فراز تخت شد مهر از سر [illegible]
بخشش [illegible] جواهر را توانگر ساخت گردش جام چون گردش چشم نوشین لبان
همانا [illegible] نغمه نشاط آور چون نوای قمری جان [illegible] نشاط از سر
گوشه بساط [illegible] در خم جوش میزد و زمزمه [illegible] سوار شده ترانه‌های
[illegible] را هوش میزد اکثر المستغرقین در آن مجلس [illegible] سر خوشی

طرب شادی مرگ سیت چون ملکزاده اطلاع یافت که بی تفنگ از بیهوشی معزول گشته بود

بود مانند غافل مستان مست جام ذوالجلالیت و نقد آگهی را بنا و هوش در [illegible]

گوش هوش بسان سرسینا بپنبه غفلت آگنده دارد و فرصت را غنیمت دانسته بعلت

بسحانی درآمده لوای توکل که وسیله افتتاح ابواب مقصود است برافراشته بر آن

بنشست و چهار یار را که چهار رکن دولتش بودند و پنج [illegible] قالبش را نمیرسد چهار عنصر

پیش خود بنشاند بحکم ایزد دیهال الغرس [illegible] اقبال که همای اوج سعادت بود دست

بر سر سلیمان پروانه آمده در حینی که مشاطگان کامل توانین [illegible] رصد آکرد [illegible]

آرایی و سنبل پیرایی زلف و رخسار مهر بانو پرداخته و آن مهر آسمان غنج و دلال را

مانند نازنینان [illegible] زیر بغت کرده بر مسند دولت متمکن گردانیده بودند و حمایل گل و

تسبیح مروارید یکبر دوشش آویخته و پنجه دست از حنا چون پنجه مرجان گلگون ساخته و آن

سرزن که مهر بانو را اندام قریب گرفته بود در پیش استاده مانند میمون بر قص [illegible]

انبساط پا میکوفت و شنیده عروسی میخواندند و رصحن صومعه فرود آمده بر بستار آب

از معاینه جمال غریب بیدار گشته بسان تماشای نقش از هم [illegible] شنیده

مستغرق لجه حیرت گشته چون پیکر دیوار خاموش ماندند مهر بانو بیک نگاه حمایل جمال

آرای ملکزاده چون شاهد سبکروح از مسند برخاسته دست آن دلبر را گرفته

ابوالمعالی

از [illegible] آتش مشتعل آمده بود بجا یکی گرفت و بران تخت اقبال برآمد
سر [illegible] که همدم تا [illegible] شد و نگردید تخت [illegible] بالا برد چون بال
اوج گرا گردیده گرزی گرد هوای [illegible] در سر گرفت و تا کاخ محاذی [illegible] هوشنگ
تیره اختر گردید [illegible] اکمال سعی [illegible] از شوق وصال [illegible] آسیا گشت تخته
[illegible] دو [illegible] نکال [illegible] سلطنت [illegible] شدند مجلس
دیده از [illegible] آغوش [illegible] شدند تا آنکه [illegible] سر آن [illegible] باک
تخت را ساخته [illegible] از آسمان [illegible] گرد [illegible] راست [illegible] هوشنگ
خورده در وسط مجلس [illegible] از ایل [illegible] و [illegible] نهاده و دانسته
بلای بزرگ از آسمان فرود آمده [illegible] از روی بساط برخاسته بگوشه قرار گرفتند
تامل کرده دیدند که این قسم نادره را چه توان تصور کرد هوشنگ نیز پای ثبات
[illegible] استقلال بیرون کرده از تخت بزیر آمد و تخت بیباک شد و اثنای این حال
[illegible] صومعه مضطرب و مضطر آمده و با [illegible] تظلم [illegible] کرده بر جزای معامله الهی
دادند که بخش از درویشان خاکستر پوش بر تخت [illegible] بسته که ناگهان از هوا در صومعه
فرود آمدند و [illegible] تا آن پیر [illegible] گشته بران تخت نشاندند و باز [illegible] حد
[illegible] نزول و تصاعد تخت چون لمعان برق در طرفة العین واقعه شد که [illegible]

اصلا ایران آگهی یافته [illegible] کار از دست شده بود هوشنگ از استماع

این خبر مصیبت انگیز دیوانه شد و فرمان داد که برق انداز و تیر [illegible]

باد کرد اند سر چهار طرف و [illegible] تفنگ تخت را از هوا بر زمین فرود آرند

چون تخت مانند تیر از شست قضا رسته بود چندانکه سعی کردند [illegible]

بران ترتیب نگشت ناچار سر بجیب حیرت فرو برده بانگ حسرت [illegible]

سرور [illegible] مبدل گشت و بجای [illegible] جراحت و بجای باده در ساغر [illegible]

هوشنگ [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] سروش [illegible]

[illegible] از [illegible] بدیده [illegible] از سر [illegible] بدیده [illegible]

[illegible] زمانه [illegible] حیران [illegible] ملکزاده کامیابی و کامرانی و فیروز

[illegible] خویش [illegible] خورشید [illegible] فلک [illegible]

واصحاب [illegible] در خور ارادت و اخلاص [illegible] فرموده هر کدام [illegible]

رتبت و مرتبه [illegible] و ملکی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] طوطیان نطق سرای [illegible]

سخن روایتی تازه [illegible] آورده اند که در ولایت [illegible]

ممالک [illegible] آباد [illegible] نشان [illegible] بود [illegible]

بر الهی

را کرسی معدلت اساس نهاده چمن پیرای نصفت شاخ ستم را به تیغ فنا
بریده و بنا رعیت و سپاه آئین مراعات مرعی داشتی و با وضیع و شریف طریقه
مدارات مسلوک ساختی پسری بیست و هشت بهرام نام در کمال نیکو منظری فریبا
روئی بخدمت معلم دانا فنون سپرده علم کسب میکرد و علوم غریبه تحصیل
همینمود و دختر وزیر زهره نام با بهرام در دبستان بمقتضای علت سن هرگاه
از تکرار درس فراغ حاصل شدی ببازی میل میکرد و تدریجا بوسیله [illegible] سبب
استیناس ترک تازی مینمود تا آنکه کثرت موانست و مصاحبت و دوام صحبت شده
و رابطه وداد فیما بین استحکام یافت چون ایام نوجوانی به تیره گذشت آفتاب عشق از
مطلع حال پدید شد و شعشعه از آن به روزنه دل تافت و تیر مجانبت نظر مرتفع
گردید و فی الحال نقش این سودای نهفته بحکم آنکه عشق و مشک را نتوان نهفتن
بر دیباچه اعلان مرتسم گشت تا قدم بر بساط بلوغ نهاده بودند صفحه احوال از رقم
ملامت و طراز عصمت ساده بود چون مراتب سهولت و نادانی طی کرده به سرحد لیاقت
رسیدند از هر طرف سخنگویان خاسته و نهان [illegible] نصایح و مواعظ مفتوح
ساختند از آنجا که از عهد طفلی سررشته محبت عشق در حال ایشان پیچیده بود و باده
در ساغر دل جوشیده در زجر و مواعظت پدر کی گوش اجابت نگشت و ناچار به [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده‌اند و در هیچ امر توقع رقابت نداشته و خود در غایت ملال و اندوه می‌گذرانید

سلطان [illegible] به تکلف ادب رعایت آداب بندگی بجا آورده از مهمات دیوانی

پرداخت و در او وزارت خود مستحکم کرد پادشاه چون آثار ملالت و آیات کدورت

از ناصیه آن بزرگزاده یافت و حیرانی کل خاطر شریف گشته دل را بر پرسید [illegible]

[illegible] شناسان [illegible] پایه سریر رسید و معروض داشت که در عهد دولت [illegible]

جهانیان سایه یزدان که سماء [illegible] جهان [illegible] تقریر فرموده [illegible]

از بار [illegible] شکفته [illegible] عقاب [illegible] [illegible]

شاهزاده [illegible] اندیشه کرده [illegible]

بجان و دل کوشیده [illegible] خدمت و لواحق [illegible] این ذلت [illegible]

تا شرایط و انصاف شاهزاده [illegible] در ایام [illegible] شایسته چنین [illegible]

و تامل این [illegible] شناس داوری [illegible] در کار خود [illegible]

[illegible] داوری [illegible] انصاف [illegible] در این قصه داور [illegible] پادشاه [illegible]

حکایت [illegible] شکایت [illegible] آمد [illegible] تحقیق این امر [illegible] تصدیق

کرده در باب اخراج شاهزاده حکم [illegible] و فرمان [illegible] بهرام [illegible] قضا

توامان [illegible] دل بر کربت غربت نهاده [illegible] [illegible] قدم

بنا دیده سکینی سپید و بنابیش آن کشور از دست ... پای کی [illegible] صبر تنها [illegible]

از طراوت این سانحه عبرت افزا اندوهگین شده تا روح عشق سینه اشک حسرت [illegible]

دیده در [illegible] دایه بهرام که در ایام رضاعت شیر او پرورش یافته بود نیز [illegible] شده

تا او را گفت ای [illegible] بر حصن [illegible] بهرام هنگام تودیع گفت ای مالک مهربان [illegible]

بدایه چه کلک قضا در دیوان ازل بر صفحه ناصیه کشید بحکم آنکه [illegible] خدا [illegible]

نکرده که بر [illegible] در روزی قناعت نکرده [illegible] رسیده ام که هر چه [illegible]

رنج و راحت نصیبی [illegible] بر سر نوشته همه را [illegible] خوردن [illegible] بمقتضای این [illegible]

گاه رنج پیش آید و راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند اکنون هیچ راه

بجز شکایت نیست اما از لطف تو [illegible] توقع دارم و امیدوارم که [illegible]

تو این پیام مرا [illegible] رسانی که صحبت تو [illegible] اکنون هر جا که [illegible]

در رفتن بی اختیارم [illegible]

و نسیم [illegible]

و در کوه و دشت [illegible]

دل بمفارقت نهاده آواره دشت غربت شده ام [illegible] عشق

تو بصورت [illegible]

در مرگ و زندگانی از مهر تو گزیری ندارم درین صحرا اگر عنقا کی مرا مجنون ندیدی ای عشق
از بس یاد گرفتی و در فنون جنون مرا دادی تا تر از خود دستی اگر با همراه سیتوانی کشید
نامه بر تا به سر راه تو آمد و در دیوانگی و رسوائی مرا تنها بگذارد و اگر تو هم عشق نشتر عشق
برگ جان ... و صحبت ... الملاقات ... دست تا که قلت و الا ...
ما بر فتیم و ذوق ... رها ... تا ... آشفته ... ما را به ... الهی
مراجعت ... مطلب ... ساخته ... زیر ... ما
کرده ... صحبت ...
و پیغام ... گفت ... جان ... طالب ...
حیات ... اختیار ... قبضه ... نیست ...
... خلق ... جان ...
عاقبت جان ... خود ... ایام ...
یا وری دارم ... حاضر ... انجام
این سفر سعادت اثر حالت منتظری ... تا ... مقصود ...
اقبال ... مغرب
... مسافت کیتی ...

جهان نوردی که [illegible] انگیزی بعالی سایه [illegible] دست [illegible]

حاضر ساخت و زهره [illegible] از آن سهیل [illegible] زهره [illegible] و نیش در [illegible] صحبت

رخصت مراجعت بر قامت [illegible] درست کرد [illegible] اکبر آن سنگ

از خزینه بدیع جهت زاد سفر برداشته و سپیده شبانه برآمد و بران [illegible]

خرام گیتی نورد چون ماه دو هفته برآمد بسوی آن [illegible] که [illegible]

زنجیر خود در دشت مانند صبا بسوی [illegible] روان شد بهرام که [illegible] شب [illegible]

بخشش [illegible] سرو [illegible] ایستاده انتظار تماشا خویش می دید [illegible]

صدای سم سمندش از راه دور مسافت بعید مسموع [illegible] و با استقبال

شتافت زهره هلال ابرو چون در وسط شب بهرام را مانند آفتاب [illegible]

نمایان دید [illegible] طلعت و تنهائی را ایجا آورد و از همانجا از [illegible] آغوش

کشاده بار کی براند و بهرام [illegible] بهرام با وجود آوارگی غربت و [illegible]

کربت چنان نشاط مند و سرسبز گشت که گوئی ملک اسکندر و جام جم کامیاب

و [illegible] دولت هفت اقلیم [illegible] القصه [illegible] چون صبا و شمال

گرم عنان شده تا سه شبانروز [illegible] سپاه [illegible] روز چهارم

[illegible] کوس [illegible] چشمه ساری [illegible] رسیدند

[illegible]

که در میان سبزه مینا رنگ بستان چشمه مهر در گشت سپهر [illegible] خورشید چون آیینه دل
نیکبختان از کدورت پاک و چون شبنم نوشین لبان شیرین و شکر پاک فی المثل اگر خورشید
خاوری در جا کردی از تیر و شمشیر [illegible] شکر از نبات [illegible] و تپش همه تر [illegible]
[illegible] در بند حسرت ما نباتات سبز همچو چشم تر [illegible] مصفا چون [illegible]
[illegible] [illegible] نمود همچو [illegible] کسب [illegible] آبجوی
[illegible] گشته چو [illegible] چون [illegible] ماندگی و سستی اعضا و [illegible]
ماه پری پیکر پدید آمده بود ناچار [illegible] آمده بصحن آن سبزه خرامید چون گل [illegible]
آن از چشمه چو شکر [illegible] چون ماه مشتری برج سعادت [illegible]
[illegible] با همه دران دشت [illegible] از نسیم اعتدال هوا و طراوت گیاه [illegible]
پدید آمد و نرگس چشم یار مانند غنچه بهم بسته سر بر بالش [illegible] سبزه نهاد بهرام [illegible]
شیرین [illegible] و از استراحت باز داشت [illegible] تر [illegible]
دنباله دوان اسب [illegible] چند [illegible] آمد و [illegible]
تا نشانی کسی از دنباله [illegible] کند [illegible] که [illegible]
گرفتار [illegible] و قضا را از دور گردی [illegible] از میان گرد سواری پدید آمد بهرام چو
سوار را پدید بهر آنکه گرد از روی کار [illegible] بیشتر رفت [illegible] آن سوار

جمله لشکریان وزیر که بجهت تفحص زهره بهر سو تاخته بودند [illegible] بدین طرف [illegible] بود

از دور بهرام را شناخت و بقصد قتلش بهجا باسب انگیخته با یک دیگر که ای [illegible]

هزاران ما خبر بازده و اگر [illegible] سرت [illegible] آنکه خون [illegible] بسیار [illegible] و با خاک [illegible]

سازم بهرام از استماع این سخن نایره غضب بجوش آمده و بچالاکی هر چه تمامتر عنان [illegible]

عقاب آهنک را بسوی [illegible] ساخته نیزه [illegible] کاری [illegible]

بر سر آن تیره اختر فرود آورد که چون خطفه برق در چشم زدن از میان گذشته [illegible]

[illegible] را باتش فنا سوخت [illegible] چون [illegible] زیر [illegible]

[illegible] یک گروهی اعتبار نمود بهرام چون کار خصم بد سر انجام را بانجام رسانیده [illegible]

زهره متوجه شد از انجا که سپهر شعبده [illegible] پرده نیلگون خویش هر ساعت بازی دیگر

بیرون آرد و هر لحظه بر تخته زیر صد شعبده تازه از نیرنگ بازی دیگر نگارش کرد [illegible]

انگیخت شعبده بازی نقش عجب از طلسم خانه ناگاه غمی بهم بر آید تاریک [illegible]

زد و روز آمد [illegible] غم که محیط عمر [illegible] شب که جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] که بهرام متوجه [illegible]

روزگار بود [illegible] رسید [illegible] کرد [illegible]

زورقچه [illegible] گرداب بلا دیده با اضطراب تمام در خانه زین در آمد و یک نظر بر پشت
دوانگیزه دانه در پهلوی مادیان و در بهرام تصور کرده از دنبال تاخت چون
نزدیک رسید از آن ایوان تنها که نشسته بود براه موفای سبزه چشم ساکن شده و چنین
بچشم ساخت و گفت انگاشتم که به مدری زودی بتو گرانی آورده و از صحبت
ملول شدی ای [illegible] جوان مسکین را در چنین صحرا بدام بیکسی سپردن نیلپار گوهر
و مهربانی پهلو تهی کردن آیین کجاست جوان [illegible] و صدای بهرام آتش [illegible] شنید
نگاه او در سر حیوان و بشنید مدعی آتش [illegible] رسید [illegible] پایوی آسته
بار بجانب چشمه مراجعت نمود و بهرام بجسته از طرف بر چشمه آمده همان [illegible]
کرد از آنکه [illegible] آن زاهدان خیال کرده بود از دور دیده [illegible] شتاب [illegible] اگر م
ساخته بدنبال روان شد از سر هنگام حیرت که ستاره طالع [illegible] حیرت بود در آشنا
راه بیابان و دشتی که گذشته با بهرام صورت تلقی نیافت و بر سر چشمه رسیده و پای
و چاره گشت و چون خشک مغز [illegible] حیوان بکاوش چشمه بجست و جوش بر آغاز
کرد و فریاد بنیاد نهاد چون از هیچ سو صدای امید بگوش نرسید ناامید [illegible]
دشت [illegible] و مانند [illegible] خود پریشان خاطر شده راهی که از منزل مقصود دیگران بود
سر کرد و از دیده سیل خون بگشاد و از سوز دل فغان فلک شکاف برداشت و در [illegible]

صحرای خونخوار و بیابان [illegible] آه و ناله و زاری بیچارگی میرفت تا آنکه

چرخ بیحجاب مغربی رفته و شب دیجور ظلمانی گرد آفاق فرو هشت [illegible] از نظر تیره

تر شده از سایه خود در هراس [illegible] بیابان [illegible] در می آید

[illegible] اگر [illegible] رسید [illegible] از بس نازکی پهلو فرو کرده [illegible]

و چار بالش اقبال [illegible] و از خاره [illegible] پرستاران [illegible]

و از خورد و خواب بیگانه شده بی همدم و همراز بی دلیل و چاره ساز روز و شب [illegible]

بیابان بلاجوش [illegible] سرگردان بهر طرف افتان و خیزان میرفت تا اینکه

از زخم مفارقت مطلوب خون دل از پیاله چشم چکیده و پرکاله جگر از دیده میرفت

[illegible] رشته عشق با هزاران [illegible] در گردن جان پیچیده [illegible] آتشین علم کرده [illegible]

و آتش [illegible] شعله میزد [illegible] بهرام [illegible]

بر سینه [illegible] تنهائی و غربت [illegible] از دیده می افشاند تا آنکه [illegible]

اشک آتشین [illegible] میریخت [illegible] میریخت

دانه دانه صفت [illegible] مسافت [illegible]

و تنگ [illegible] قطع کرده [illegible]

بجرم [illegible] رسیده [illegible]

عالی عمارت رفیع [illegible] از دیدن معموره فی الجمله [illegible]
اوج هموم فرو نشسته [illegible] رفت و آلایش غبار را از چهره [illegible]
دلگیری [illegible] روان [illegible] سواد شهر رسید
شاهزاده آن روز [illegible] صیادی [illegible] وحشیان دشت [illegible]
گماشت [illegible] خواص [illegible] رفته [illegible] روی عنبرین [illegible]
جوشن شکاف [illegible] تیغ عشق بسمل گشت [illegible] صید کرده [illegible]
صیادی را [illegible] بسلسله جنون از حرکت باز ماند و [illegible]
پرستیده بدین شکل و شمایل که [illegible] یوسف کنعانی [illegible]
در پیش [illegible] غلامی [illegible] آفتاب عالمگیر [illegible] تنها
[illegible] حسن و لطافت [illegible] جبهه [illegible] بدل [illegible]
[illegible] پاسخ [illegible] بمقتضای آنکه [illegible]
[illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] شاهزاده که شیفته [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] گلگون [illegible] میدان پاسخ جولان داده

بزم گفتاری و شیرین سخنی سرگرده‌ای [illegible] عزیمم عزم مکانی دارم قصد آن

را به دنبال صیدی شتافتم از بیرون باز خود جدا افتاده دیگر به جایی نتوانستم اکنون

جناح استعجال قطع مسافت میکنیم تا به سر که [illegible] به مقصود [illegible] گفت

به هر تقدیر یکی کلمه از احوال این مشتاق [illegible] و هم [illegible] خود دستور ساز و [illegible] کرد

ما حضر بنواز [illegible] چون شست که دل حیران‌ها [illegible] در چاه [illegible] آتش [illegible]

و طره پرچین مشک آگین شکن کردن جان او گشته [illegible] شتابی با آن دستش نتوان

یافت و متاع ناموس بهرام و بضاعت عصمت خویشتن در حمایت حفظ الهی

نتوان بود ناچار به رهنمونی خرد مصلحت‌شناس التماس شاهزاده را با اجابت تلقی ساخته

تن به مطاوعت در داد آری مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش شاهزاده

از [illegible] موعود رشته [illegible] گسسته به لشکرگاه مراجعت نمود و با آیین شاهان مسافرنواز

به انجام اسباب ضیافت و مواد مهمانداری بپرداخت و از خوردنیهای [illegible] و

خوشگوار آنچه [illegible] سزاوار اصحاب دولت و ارباب نعیم باشد مهیا ساخته با چندی از

محرمان همراز و مصاحبان دمساز در خلوت خانه طرح صحبت انداخت و چون

که با این حسن دلاویز که در پیش قامت شاهدان چمن چون گل [illegible]

با [illegible] نامی [illegible] کوش عود بر پرده دیگر تاب داد گفت که این عرب زاده

بجز الحکم الکرم برعکس نهند نام زنگی کافور [illegible] بساط
طعام در نوردیدند [illegible] [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اسرار بود طلب [illegible] از دل در میان نهاد و از [illegible] [illegible]
و مفتون [illegible] جمال او [illegible] [illegible] [illegible]
اما حرکات و سکنات او [illegible] اوضاع و مخالف اطوار [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و صال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شان از سبزه نورس [illegible] [illegible] [illegible] ترکیب و لطافت
بدن حرکات و سکنات آنها [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طبیعت که در قول و فعل مصاحبت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بساط [illegible]
عقل معامله [illegible] [illegible] خلاف تصور [illegible]
[illegible] [illegible] خجالت و انفعال [illegible]

چنین فعل نکرد اهل و نکال اعتبار یافته نکته که از او بسیار سخن کرد و علی الخصوص
که جوان غریب را به سیاحت جا بارو و بصیرت بهار سد به شهر و کشور با نکات
و حکایت تازه [illegible] و ایام اقسام خوانان ما که از آن [illegible] سلاطین و ملوک
باشد تا نقل کنند پسندیده عقل آنست که این داعیه پیش کسی باید تقدیر
کرده نسوان نباشند بر [illegible] نکرد نیز که اهل سیاحت و اصحاب غربت با رنج نزول
نهادن اند بزرگی بعید است تا بزرگان سیاح و بحار برند که نام ملوک شان به عالم
برند شنیده کرده آن مملکت عنقریب شد که وخامت آزرده کرده و غریب تنها شهر
گفت ای دایه اگر چه اینهمه در غیر نصایح که نوک زبان سفتی قابل تحسین است اما چه
کنم که دل اسیر طره تا بدرش شده متاع صبر و هوشم تاراج نگاهش گردیده دایه گفت
اگر ضبط دل محال یابی حفظ نفس نتوانی باید که نخست از روی آتش درخیزی
چاشنی بفهمیم معنی ماهیت که شئی ای بغیر حقیقت پری انگاه از مطلب خود دور
زنی با خجالت نگشتی تا آنکه نی جای قدم استوار یابی نه در طلب [illegible]
در همه کاری که در این نخست رخنه بیرون شد نتیجه کی درست شاهزاده نصایح
اگر این دایه پذیره شده بیرون آمد با خردمند خرد دوست که این همه ساق صندلین ساعد
در سیاهی نهان و یکی از سیه تاران سیم چهره که نوش لب [illegible] سنگین و سخت دلی
[illegible]

میسر است بچهره ساخته بتعیین خلعت استمزاج کرده خردمند گفت ای شاه [illegible]
فرمان که سلطان شکرف در مهمی عظیم در پیش است با وجود کثرت غربت و [illegible] عصمت [illegible]
عصیان [illegible] ایام و بدرگاه صمدیت اشکال معانی [illegible] تعبیر کاری نگشود
و سر رشته مقصود بدست نیامد نقد حالش را از راه دیگر بمحک امتحان [illegible] و عیار
حقیقتش را در یافتم اشارتی کردی که از زبان بر سبیل ایما اشاره فرمود تا آب
سرما حاضر آورد دیگر خردمند گفت که در دولتخانه خسرو بر کاریست [illegible]
و صفا و سرد و گوارا است و از آن [illegible] نسیم و هبوب باد [illegible]
در نیم روز نصف النهار که از شدت تموز آفتاب آثار حرارت در هوا پیدا است [illegible]
سلطان در آن غسل و شنا توجه کرده آید خالی از لطف نخواهد بود خردمند گفت اگرچه
این معنی باعث آرامش بدن و انشراح طبع است اما چون چند شبانروز علی الاتصال
[illegible] بتردد تاخته ام حرارت غریزی در جوش است و از کثرت حرکت سایر اعضا
و مفاصل عرق آلود و در خصوصیت خود یکبار در آب درآمدن از آئین حکمت نباشد اگر این عذر
پذیرفته از این تکلیف بنده را برکران دارد گنجایش دارد [illegible]
هوای [illegible] [illegible] در باب طیبت مبالغه از زیاده از حد برد
خردمند [illegible] در یافت که [illegible] بمقتضای [illegible] وقت فی الحال انگشت

قبول چو دیده نهاده خود را بر در سال و سخن و دولت مهرباشه باهی سرشار خدیو
روزگار که زیاده از حوصله توقع مائده و قیه است بیت آنچنان فرسته که طایر ایام [illegible]
بال ابهت گام تصور نمای از دام صیدی این شایسته دولت و بال عنان می [illegible]
علاقه احلال و اشغال باید جال و علاوه چه مال از آن سعادت غیبی مترقبه [illegible] بود [illegible]
این ستان اقبال است با طرح چندکی [illegible] ام از [illegible] شاهزاده [illegible]
اگر چه بقدر ساخت که هنگام که شیر گردون [illegible] و برآید شاهزاده [illegible]
خردمند عنان توجه بشکار شیر معطوف ساخته بر دو در معرکه شیر افکنی دست [illegible]
بگشاید شاید که در صورت بخیه از شکار آن غزال رعنا یافته و آنچه در ظرف [illegible]
سیر [illegible] و چون قرار اول صبح از رسید وم کرد آفاق و دام نور چیده و شاه انجم در
صحرای سپهر بجنبه شکار شیر کرد و اعنان توجه به سر داد خردمند از زه خردمندی [illegible]
از شاهزاده بشکار گاه رفته قرار ولا را مبلغی چند فرمان [illegible] خود کرد [illegible]
روباه گشته چون هم شیر از سعی آن یکان سرانجام یافت خردمند [illegible]
و دمش بریده نزد خود نگاه داشت و قرار ولا را تعلیم کرد [illegible] شاهزاده [illegible]
دیدگان بانگ تظلم زد [illegible] جوانی [illegible] بیش از طلوع [illegible]
شیر [illegible] را باید [illegible] کارزار [illegible]

... شده باکی میرا سکاریم از مجلس باو نداریم شاهزاده از استماع حکایت
انتقال شیرگیر یکبار از هوش رفت و از غایت تعطش آب از خوش رسیده بپای
تا پیالکنا حیرت [illegible] ادوار [illegible] غریب [illegible] یعنی خود [illegible]
رسیده کوش [illegible] شیر [illegible] انتقال [illegible] عنان [illegible]
انچنین شیر [illegible] عزیز [illegible] از نهاد حاضران [illegible] همکنان [illegible]
حیرانی مستغرق شدند شاهزاده [illegible] غصه [illegible] واقف [illegible]
حال [illegible] کیفیت [illegible] شاهی [illegible]
و نقد حاشیه [illegible] مجلس [illegible] عیار [illegible] دید [illegible]
یا ماش [illegible] می آید [illegible] کنند [illegible]
است شاهزاده [illegible] بیرون آمد [illegible] کشاده [illegible]
خرد [illegible] کیفیت [illegible] که از دست تو آمد [illegible] که فلک [illegible]
بوسه [illegible] دولت [illegible] جمشید از
تماشا [illegible] باده حیرت کرد [illegible] عالم [illegible] آتش [illegible]
در جان خاک [illegible] تخت جم [illegible] قوت [illegible]
نقل [illegible] عاشقانه [illegible] نقل [illegible] بهم [illegible]

می برید • خردمند گفت این خاک تشنه کی بی غربت اکنون عنان [illegible]

[illegible] مال سپرده هر سو گذشت • [illegible] لعل و زر از [illegible] نگذرشت [illegible]

آفتاب بیین از ایوان سیاه درشت نمود و هم [illegible] چون چراغ روز [illegible]

اگر صحبت [illegible] از قرار در سایه شب که ماه نور افشانی میکند و از فروغ خود صحن [illegible]

را منور میسازد بر کنار رود که فسحت آباد بهشت [illegible] حسن انعقاد یابد خالی [illegible]

نخواهد بود شاهزاده از این سخن بی باده مست باده برشته [illegible] و تا معاشران [illegible]

و پیشکاران او دست شناس اسباب بزم نشاط [illegible] که مقرر شده [illegible]

چون ساقی سپهر کاسه ماه پر رحیق نور لبریز کرده در بزم گیتی [illegible] دست [illegible]

بر طاق ابروی هلال آسا [illegible] حسن باده پیمایی تا انگشت ساقی سپهر [illegible]

گردش جام [illegible] در فلک [illegible] ساخت خردمند را [illegible] هوشیاری [illegible]

نکرده با ابروی گشاده ساغر از دست ساقی بی انصاف میگرفت و [illegible]

[illegible] دش چشم نیم مست از هوش [illegible] جرعه [illegible]

[illegible] ولب ساغر [illegible] بر لب نهاده [illegible] مالامال زلال [illegible]

تا آنکه عنبرین جام شب [illegible] صدای کوس سلطانی [illegible]

روزگار ریخت و [illegible] سپاه [illegible] صحابت [illegible] افتاد

بهتر از قرابه دست ساقی برگردن میناست و متاع هوش از دماغها ... پیمانه ساغر

و دندیان شیشه بغارت میبرد ... تنگ ... پرده بساط فرش کرده ... یکی از تنبیه

سر و یکی تکیه ساخته و دیگری از لاابعقل ... زیب بالین و سر بسر نهاده ...

غریب و ترکیب عجیب ... و دندان ساغر بر ... احوال ... قطره قطره ...

ریختن گرفت و ... و بسلامت ... بسجده ... آمد ... حریفان ...

از می لعل رنگ ... ساقی ... چو چنان ... گفتی ... رطل ...

روان ... فتاده ... خردمند عیار ... فرصت و ... معنی ... انگار

جواهری که در تاج ... شاهزاده تعبیه بود ... و ... خود ... ریخت ... چنین ...

چون خط سرنوشت ... سر کل حلیه ... نقش کرد ... دستهای ساقی و حریفان

و ندیمان در ... و بینی هر کس ... دست ... و نهاد ... خود ... شیرین ...

همان جا ... از آنجا ... باد ... شبنم ... صبح ... سحر

از ... شب ... کس ... زمین ... شاهزاده ... عقیده و اصحاب ...

از ... باده ... [illegible] ... خود ... چند ... نگاه

کرده ... ... باد ... از هر سو ... کرده

در ماتم ... مردم چشم ... شادی ... ساعت ... واقعه غریب و سانحه

بدیع را که مثل جهانیان رسانید شاهزاده از فرط خجالت بگلگونی غیرت جامه عیبی [illegible]
ممالک اقلیم وجود تعیین فرمود که آن عزیز تسلیم کار را بهر جا که باشد بسر کرده بدیدگاه [illegible]
بیارد تا مراسم اشتیاق تقدیم رسانیده آید آن ماه سیما که چون بنفشه گل [illegible] نسیم جان‌بخش
سوار بود و یک شبگیر از قضا [illegible] بر رفته بود و از [illegible] ولایت فرماند و دیگر [illegible]
بجای گلفروشی منزل گزیده با تعلیم از گزندش ایمن کرده گلفروش چون چشم بر چهره بهار فریب
گشاد و از روضه جمال دلفروزش گل نظاره چید چشمش پر نرگس و از فرط حیرت باز ماند
و عنان تمالک از دست داده پرسید که تو بدین شکل و شمایل و حسن و جمال کیستی
عارض تو ماه باشد روشن مانند حضرت گل نبود در گلشن سو کدام آسمانی
و ماه کدام آسمانی حوری یا پری یا غلمانی که دیده روزگار مثل تو ماه از نسل آدم خاکی زاده
ندیده بهره گفت ای یار دلبر ما [illegible] غریبم [illegible] نام از ولایت بنگاله [illegible]
درین شهر رسیده‌ام [illegible] مردم مرد بازرگانست هیچ [illegible] جهان نکرده‌ام [illegible]
و سودای تمام تجارت [illegible] یار خویش [illegible] بسودای سود
متوجه این ولایت شدم از آنجا که [illegible] سفر بود هنگام [illegible] گاه گاهی
تن با غوش خواب [illegible] از دنبال قافله [illegible] صواب
یکران افتاده جاده مقصود غلط کردم [illegible] بادیه [illegible] اصلا راه [illegible]

دیگر با سرای و اثقال به پیوستم و بر رنج غربت و ذلت بیکسی تن نهادم [illegible] اشتر ادشد
اگر تا سید باشد [illegible] از روی کرم در منزل [illegible] جانی بدین قدر [illegible] احسان
گردانی بقیه عمر [illegible] تو خواهد بود [illegible] و مبلغی [illegible] نهاد
کلمه [illegible] محفوظ گشته [illegible] سرخرو شد [illegible] شگفته روی
واشاده [illegible] اگر عمری [illegible] لطف [illegible] مردم [illegible]
چون [illegible] و نور چشم [illegible] روان [illegible] چشم [illegible]
کرم [illegible] القصه [illegible] درگاه [illegible]
بندی [illegible] اسباب تجارت [illegible] کرد
در جای [illegible] ترتیب داده روز [illegible] شاهراه [illegible]
عمر در راه انتظارش [illegible] نهاد [illegible] حقیقی که لطف [illegible]
بخشش دلربایانست [illegible] دست [illegible] حصول [illegible]
بودن [illegible] چهار [illegible] کاشانه [illegible]
و جانی سر در سودای او نهاد [illegible] بر
هر روی [illegible] فروش [illegible]
و توقف یافته [illegible] باغ [illegible]

عشق در حرم خرامش هوش تن [illegible] گلفروش را وسیله ساخته بعنوانی که بوی [illegible] صبا

نرسد بهانه نکاشت جمالش گل تماشا به پیچید چون غنچه که پی آگهی صیاد [illegible] دل را

بسته به زنجیر طره خم اندر خم او کرده به تمنای پرستاریش همان میلی و پیوسته در جلوه گاه

تماشا ایشی دیده را از درست جمال ساخته [illegible] پادشاه عنان نقره خنگ

آهنین سم بعزم صید افکنی بسمت صحرا سبک ساخته که آهو بچه تفنگ و رنگ نخجیر نیک

بر زمین می انداخت و خاک صیدگاه به خون [illegible] نشست و [illegible] ترم [illegible]

آرایان چمن گلگون میکرد و [illegible] پلنگ دو رنگ و تازی با آهنگ [illegible] از افق

غزال شوخ وشنگ و نیفه روباه بر نیرنگ [illegible] و پنجه شاهباز قوی چنگ برحیات

از سر کلنگ بوده و باز زرنگی [illegible] و دراج ها به صاحب تاج [illegible] نخجیر

که در اوج هوا [illegible] دست به تاراج [illegible] در اثنای [illegible] خیل [illegible]

یک سوار شده با آیین شهریاران از گوشه صحرا پیدا شده و [illegible] که غزال چشمان کمان ابرو [illegible]

مژگان دلهای بیدلان تیر [illegible] باد بهرام [illegible] عقاب [illegible] کوه بر سر [illegible]

دو دخت به پهلوی فوج شاه [illegible] انجم سپه ممتاز ایستاد [illegible]

سلطان از تماشا [illegible] جوانان [illegible] صف شده

سبک دستی و کشته شهنشاه [illegible] زلف [illegible] گرفته اسیر دام

بالی

عنبرافشان شده با وجود شکوه سلطانی و فرجهانداری [illegible] خود را
به فروتنی مرتبه فروز آورده [illegible] غزال [illegible]
دودوم مرحمت نموده به دلنوازی [illegible] بالش خلوت شد و از [illegible]
کیفیت حالش با رحمت یکی از ملازمان [illegible] سعید [illegible]
شاهی [illegible] سلطان از مراسم استیلای شوق [illegible]
نیاورد و [illegible] فرمان داد [illegible] مقتضای غیرت [illegible]
[illegible] ناچار [illegible] و قبای شهریاری [illegible]
رهبت کرده متوجه احراز سعادت حضور شد و بسان آفتاب از مطلع [illegible] شده
خلوتکده خسروانی را به نور جمال خویش [illegible] خورشید ساخت [illegible]
از بس علیا [illegible] شوق سخن در ضمیر اختلال یافت و زبان در کام لال ماند و
اصلا سیاقی نطق مجال گذارش [illegible] زبان حال [illegible]
اکتفا نمود [illegible] رسید مردمی [illegible]
دیدار [illegible] درین اثنا [illegible] آن [illegible]
آگاه شده [illegible] برآورد [illegible] آن ماه منتظر
دوخت و زبان [illegible] داد [illegible] و گل

حسن تو بس بیار [illegible] بهار [illegible] دامان کله دارد [illegible] در بزم وصال تو بهنگام تماشا [illegible]

نظاره [illegible] گل دارد [illegible] پادشاه [illegible] بروی دختر [illegible] گرد شمع جمال

شبستان جمالش [illegible] یافت و سیمای ناموس [illegible] سوی [illegible] فی الحال

را وداع کرده میران ملک و متصدیان دولت را طلبیده آنچه دیده بود بواسطه حجاب

در میان نهاده مشیران [illegible] پیش نهاد [illegible] از جیب تأمل آورده بعرض رسانیدند که [illegible]

قرین بصواب اقرب [illegible] که تا از این آتش عشق که در کانون دل [illegible] کار [illegible]

شعله [illegible] و دودی [illegible] است [illegible] در سر و بوستان [illegible]

[illegible] آتش [illegible] سر [illegible] و در کنار جویبار [illegible] وصلت پادشاه [illegible] اگر [illegible]

نمی [illegible] شوق [illegible] جمال صورت [illegible] حسن معنی [illegible]

بود [illegible] تقدیر [illegible] این هم [illegible]

حسن سرانجام [illegible] در پیش [illegible] پادشاه [illegible] وزرا [illegible]

استحسان [illegible] آورده فرمان [illegible] گاهی [illegible]

[illegible] بنام [illegible] شرف [illegible] نزدیک [illegible]

دولت [illegible] سعادت [illegible] کرده [illegible]

دست [illegible] نهاده [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

استغراق [illegible] یکی [illegible] در بارگاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] آیا [illegible] [illegible] و بار می اندازد یا
امری که [illegible] باشد [illegible] فرمان [illegible] عظمی [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] آینه باعث [illegible] از حسن و اخلاص [illegible]
سلاطین عالی [illegible] اگر [illegible] [illegible] زانوی تفکر [illegible]
لب [illegible] گشاد و گفت [illegible] که [illegible] درگاه [illegible] کاه الهی [illegible]
مصاحبت [illegible] و اگر [illegible] دریای خلافت [illegible] سلک [illegible]
[illegible] دستگیری لطف [illegible] صورت [illegible]
[illegible] جلیل [illegible] اقبال [illegible] که این خاک نشین [illegible]
[illegible] مطلبی [illegible] که باعث [illegible] خاندان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] نهاد [illegible] از این نیست و مشکل [illegible] عالم [illegible]
هیچ یکی [illegible] [illegible] شاهد [illegible] توان [illegible] چون [illegible]
[illegible] [illegible] آمال [illegible]
[illegible] گشته [illegible] [illegible] مضطر [illegible] گردد
[illegible] با خود [illegible] [illegible] که تا هنگام [illegible]

زهره چون ... خود را بالاتر از کیوان بالا یافت [illegible] سید [illegible] عجز و افتقار بر خاک نیاز
نهاده دست بمناجات [illegible] که ای پادشاه علی الاطلاق [illegible] و بزبان تضرع و ابتهال
گفت ای جهانداری که پایه خطه صفات برتر از [illegible] عقول [illegible]
سیدانی که زهره [illegible] شاهی [illegible] قیامت [illegible] آن
آن آواره دشت بلا است می‌آید [illegible] آن [illegible]
اوج سعادت [illegible] اقبال [illegible]
خطه در قبضه اقتدار [illegible] امانت آن دشت پیمای [illegible] مصلحت
بندگان [illegible] رسان
و [illegible] کردان [illegible] مقصود [illegible]
الهی [illegible] بلند
[illegible] نیم شبی [illegible]
رسید [illegible] مناجات [illegible]
و غنچه امید [illegible] شهریار
عدالت کیش [illegible]
واقع [illegible]

فروغ مه را از امنو ساخته بهرام را حیرت استعار بود و با دل گفت صورت این پیکر

آرا بچهره زهره اگر چه مانند است که پندارم همانست و این مضمون را بر زبان راند

شوق

ای گل تو چه [illegible] تو بوی کسی داری شوق بی اختیار رفت تا [illegible] سر

سر برد اما شکوه شهریاری مانع شد که بوساطت مکالمه وسیله مهربانی پرده

از میان بر اندازد و زهره نیز نخستین نگاه او را بجا توانست آورد زیرا که از تاب

آفتاب و گرمی غربت گل رخسارش پژمان و حمول گشته بود با مجرد دو

دلها بهم باختند و در کشور باطن جوش و خروش اشتیاق افتاد آخر زهره قدم در بساط

سپرده پرسید که ای مسکین از کدام اقلیم رسیدی که شهریاری را از سیمای تو چنین

از دیدن تو در سرم شوری پدید آمده بهرام چون آواز آشنا شنید بجای پاسخ از دیده

باریدن گرفت زهره بی تحاشی از تخت فرود آمده بهرام را در کنار گرفت [illegible] زهره

گریستند از شوق باطن گوهر شاهوار اشک سیل آسا نثار کردند و از انجا خلوت

شتافته علی الرغم روزگار بی حرمت اغیار در مقابل هم نشستند و از رنج ایام

و اندوه هنگام مهاجرت [illegible] حکایتها شنیدند [illegible]

خرم روزگاری [illegible] از وصل یاری برافروزد [illegible]

[illegible] زهره با [illegible] شکر [illegible]

محتشم مع [illegible] ساخته شکوه خسروی [illegible] و پنهانی دستم [illegible]
طلب [illegible] بود بهت کرد زلف عنبرین [illegible] عارض [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] ساخت و سمه ابروی هلال کشیده [illegible]
و پایه [illegible] آسمان [illegible] بساط [illegible] [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] آیین [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] دکان [illegible] و گرداب [illegible] حقیقت
[illegible] پادشاه [illegible] قسم [illegible] عروس
سیل ساخته [illegible] ساحل [illegible] چون [illegible]
بگرفت و گفت که باعث [illegible] حیرت [illegible] شهریار [illegible]
و کسی [illegible] شهریاری [illegible] در خلوت [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کم [illegible]
در [illegible] مطلب [illegible] حصول [illegible] آتش انتظار دیده [illegible] سوخته
[illegible] زروی [illegible] خود [illegible] آگاهی بخشید و ما حصل
حال [illegible] نهایت [illegible] رسانیده [illegible] محبت [illegible] عشق
از [illegible] گفت و از [illegible] آن [illegible] [illegible]

ازدواج آن پری پیکر که در نهایت [illegible] از نظاره جمالش [illegible]
و در گلشن وصالش بنیاد نیک و بوی از ثمره مراد بهره [illegible] بنهاد و دیده
چشم بر جمال جهان آرای بهرام کشاده و فلک را بکام خود دیده دل [illegible] نهاد
و از نخلستان رطب کام در کام تمنای خود یافته از حلاوت حیات چاشنی برگرفت [illegible]
[illegible] دولت وصال فایز شد بقیه عمر در عیش و کامرانی از روزگار [illegible]
بهرام پس از مدت [illegible] که گنج مقصود بدست یافته از بادیه [illegible]
فرمان روائی [illegible] عمر و اقبال آمانی و آمال تمتع وافی و بهره کامیابی برد
[illegible]
[illegible] آورده اند که در شهری از بلاد [illegible]
عالم افروز است [illegible] گره کشای غنچه عشق [illegible]
بزم آرای حسن و ناز [illegible]
[illegible] عالم عشق [illegible] غم عشق [illegible] همه ذره
ذره مهر است هر ذره چراغ [illegible] سود اگر [illegible]
یزدانی و تائید [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]

بسان سوسن [illegible] برآورد و از [illegible] آن [illegible] هلاک نهاد با آنکه از بالغ عیاری [illegible] نهاد

غش [illegible] بی‌تابی و رتاب آفتاب غشی برآورد و ماند [illegible] که [illegible]

آتش بار بر افتاد در اثنای چنین حال شکر آهوی مشکین موی که هر [illegible] سیم چون [illegible]

سر [illegible] آشفته و بسان [illegible] سرتاسر [illegible] آهوی حیرت شناختش نکرد [illegible]

کا رخان سنبل موی تا بدر و ساقش [illegible] از ساعد سیم تنان [illegible] منقش [illegible]

طاوس [illegible] چه چشم دلبران مردم فریب چو آهوی نظر صحرا نورد [illegible] فکری [illegible]

دور کردی [illegible] نهادی هر کجا پا [illegible] چالاک [illegible] نافه مشک [illegible] دل خاک پا [illegible]

حسن لطافت چون شاهدان چین و چگل و رعنا غزالان فرخار [illegible] گوشه [illegible] جمال

در رسید و از پیش و پس گذشته با آیینی که شاهدان طناز [illegible] ناز [illegible] صحن چمن [illegible]

کرد [illegible] قدم [illegible] آهسته [illegible] شهود حالت رفتار [illegible] چشم [illegible] باز

نگریست آن خشک لب [illegible] دید و با دل گفت اگرچه دلالت [illegible] آهو مشتمل بر [illegible] است

جستن از دهان مرگ یا خفتن در آغوش [illegible] تقدیر دنبال او شتافتن اولی است

تا بر حکمی که قضا را در [illegible] مسطور [illegible] نفاذ رسد [illegible] امری که قدر را در [illegible]

شهود آید هر چند [illegible] از [illegible] بیرون رفته بود [illegible] کرده در پی آهو

گرفت [illegible] وقت و جوان آهوی نظر [illegible] گردش [illegible] کاسته [illegible] گام میزد

[illegible]

دیوانه کرد پری رو دوش از دو سو [illegible] دلبسته تیغ فتح شکار بسته [illegible] مرد کلاله

سوری [illegible] ده قره ارسلاحه [illegible] سر تا قدم کرشمه و ناز هم سرکش حسن تسلیم انداز

آن موی مشکین نفس صبا کاکلم بادی [illegible] از ابروی بستان ملاحت من باغ جنت

دریای [illegible] دو شش با سلسله چین در چین مانند دل عاشقان [illegible]

[illegible] حسن کلاه گوشه داری [illegible] تبسم آن چشم و غزال [illegible]

[illegible] در پهلوش [illegible] در نهایت [illegible] حسن [illegible] نام [illegible]

چهره لیل [illegible] خود [illegible] از شب [illegible] خسارش [illegible]

و [illegible] ابرو [illegible] قامتش [illegible] دو پستانش [illegible] آرمیده [illegible]

[illegible] تا رفته شکنج ابروش [illegible] دهانش [illegible] نهاده [illegible]

بر کنج و چون [illegible] کاکل نشسته بود حسن [illegible] در یک شده از دو همنشین [illegible]

و دو صاحب عنبر گیسو استغراب [illegible] صنعتهای [illegible] آمیزی [illegible]

[illegible] چاره [illegible] میگفت غافل از آن که [illegible] برق بلا در خرمن جان [illegible]

[illegible] مست آن جا دو نظر دو چار شد پری شمایل [illegible] چون تیر کشتاران [illegible]

[illegible] ریش [illegible] تاخت آورد [illegible] صبر و هوش [illegible] برد و در طرفه العین [illegible]

دل و دینش [illegible] عشق داده چون [illegible] صنعان [illegible] آواره کو

صنم ساخت بیچاره حسن [illegible] از حال بحالی شد و بسیار [illegible] ملاقات یاره [illegible]

جهانسوز حلقه مجانین در آمده در میان طبل [illegible] شنیده از ده مانند [illegible] ماه [illegible]

بلبل زبان آمدی ترانه سرّ نم کرد [illegible] زد عشقت لباس صبر [illegible] شد [illegible]

سالار [illegible] بیکباره شد [illegible] رنگ هوش [illegible] آن مسکین [illegible] حال کشتار [illegible]

و دام طرهٔ عنبرین [illegible] [illegible] ماه کرد [illegible] [illegible]

بی نور [illegible] آتش [illegible] تاریک دیده [illegible] چشم [illegible] وقت [illegible] خاک [illegible]

منظومه

تا حلقه [illegible] [illegible] فصاحت بخش [illegible] روی [illegible] که دل از جان [illegible]

پیش شمع [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] عنبرین [illegible]

حسن [illegible] عافیت [illegible] [illegible] گردیده [illegible]

بفریب [illegible] افتادی [illegible] متاع دل و دین از دست [illegible] حسن [illegible]

این نغمه [illegible] [illegible] گفت ای مهربان [illegible]

[illegible]

همت [illegible] [illegible] این صید زخم خورده [illegible] چنین [illegible]

در خاک و خون نیم بسمل نگذارد سینه چه گفت ای دل از دست داده سودای اگر چه هیچ ریخته

ولت [illegible] عنبر فام این گل رخسار شده گل عقلت [illegible] عشق نشانه [illegible] عشق

اما تا میتوانی جهد کن که خود را از این ورطه [illegible] ساحل نجات افکنی و هنوز که نهال

در مزرعه دل ریشه ندوانیده بر کنی تیر اگر از این [illegible] آنکه سر دهی سود ندهی [illegible]

[illegible] خاک شوی یادی بکف [illegible] این تا بنده اختر اوج نکوئی کامل است در حسن عصمت

رستم [illegible] رعنت [illegible] برآورده [illegible] گوهر کوهر [illegible]

منزه و مبرا است شبهای [illegible] تحصیل سعادت عبادت و تکمیل مراتب عبودیت مانند

سرو از پا نشسته و بکردار ماه دیده در خواب آشنا نکند پدر [illegible] از خلف [illegible]

علم و یقین و سلاله سلسله ملت و دین [illegible] ایست [illegible]

[illegible] سر و علم در میدان آزادی برافراشته و در میخانه توکل از دست ساقی توفیق

جام [illegible] نوش کرده و کس از آتش عشق حقیقی سوخته تن نکسوت [illegible]

[illegible] چو بیت المقدس [illegible] ره کرده دیوار بیرون خراب

[illegible] از علو [illegible] جهان مست ساقی که می ریخته در میدان وصال خیال

همایون خصال که ماه و خورشید را با وجه شوخ چشم گستاخ نظری بجانش

مجال نگاه نباشد بپای طلب شتافتن [illegible] ناکامی [illegible] دست [illegible]

حیات را برات ممات مبدل ساختن از [illegible] عیسی مآل [illegible] خیر [illegible]
بسوی خورشید بوده چون صبا سبک بلند که هوشیار [illegible] بهار [illegible] نموده اند
و بیاد نغمه [illegible] ستمدیده تماشا نمائید آن مرغ نوآموز نغمه عشق که بر خاک [illegible]
مرا غنیمت [illegible] گفت [illegible] خبر [illegible] که در حق من مسکین [illegible] احسان
نموده [illegible] براه نجات رهبری فرمودید ما چون کنیم که باختیار خود [illegible] زمانی
نیفتاده ام و بخواهش خویش مبتلای [illegible] دام [illegible] عشق
بیگانه وار [illegible] حدیث محبت آگاه [illegible] گسسته [illegible] زمانه
چون [illegible] سلسله
عشق [illegible] محبت بر گردن [illegible] اکنون [illegible] مرگ و زندگانی
چه [illegible] شادمانی [illegible]
شد عندلیب جان [illegible] عنصری [illegible]
گیستم کز کوی جانان [illegible] اکنون [illegible]
ز عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] شعله عشق [illegible]

نزد یک بمقام مقصود توان رسید آن سیه چرده گفت ای درویش مرهمی که زخم دل را

باید یافت [illegible] زیر زمین است که روزی چند بنا بر مصلحت خود را از دوستان [illegible] و

بایستی همین بر سجاده نشستن و در زهد و اتقا [illegible] صنم کاشته در طلب او صد [illegible]

پرورش چون ترا بدین سوال [illegible] گیتی خویش [illegible] نقد وقت تو گردد [illegible]

دست [illegible] یابی [illegible] سیاست [illegible] و در کنج باغ [illegible]

سجاده انداخته مجنون وار آبروی صلاح [illegible] در [illegible] تسبیح

و تهلیل قیام ورزید باری که ایام [illegible] چون [illegible] تسبیح [illegible]

نقش خود با خاک درست کرد درویش صاحب مقام چون [illegible] خویش [illegible]

حسن [illegible] خاک آلوده جان [illegible] شوق [illegible] دل [illegible] شعله [illegible]

وازین [illegible] چون [illegible] در [illegible] تشنه طلب آب [illegible] طعام [illegible]

[illegible] فریفته حال [illegible] شهید [illegible]

گشت وازان سیه چرده [illegible] جام وحدت [illegible] چون [illegible]

[illegible] خانه خورشید ساخته [illegible] کیف خود [illegible]

سیه چرده [illegible] سعادت صحبت آنجنان [illegible] نخست [illegible]

کرد [illegible] گشاد و گفت [illegible] الا [illegible]

این جواب [illegible] است همانا فرشته‌ایست که ایزد جهان آفرین از عرش برین بر روی زمین فرستاد

اگر در جهان [illegible] چنین است یا دولت [illegible] صلاح نیست که [illegible] کمتر آید

این بهای اوج سعادت [illegible] آری و ماه برج نکویی که قرة العین است و سلک [illegible]

این خورشید ضمیر صبح نفس کشتی که اختر [illegible] است و سبزه [illegible] ارزنده [illegible]

دیگر تمنایی است که می بریم و [illegible] است که [illegible] این بیابانیست که [illegible] افتد

[illegible] که [illegible] در روش گفت ناتوانی [illegible] چنین [illegible]

که بجواب نتوان [illegible] است [illegible] و گفت بمقتضای لیس للانسان الا

ما سعی باید از طاقت بیشتر بال گشایم و در هوای هواخواهی [illegible] قول

من در وی اثر کرد فلک بکام شماست والا سعد و [illegible] تا از خدمت درویش

بجهت انجام این مهم مهلت خواسته نزد آن مجنون [illegible] که در طلب [illegible] چون نی

و نالان [illegible] منتظر وقت بود [illegible] وصال جانان جان [illegible] بلب

افسرده [illegible] که غنچه [illegible] نسیم

و سبزه [illegible] سحاب است [illegible] رسیده [illegible] درویش [illegible]

[illegible] جان کند [illegible] قبول [illegible] غنچه [illegible]

نشاط [illegible] و ریاحین امید [illegible] و انبساط [illegible] خاطر [illegible]

سعی

[illegible]

خاتم کلید چهره از یاقوت تر ساخت گشادش قفل و در وی [illegible] انداخت حسن [illegible]

بعد از آیین با میش و کامرانی در آن بوستان بهجت آگین که گل را دمیده [illegible] کامل [illegible]

بسر بردی پس شوق و طوق الوف از در رخصت بیت آورده [illegible] عنان توجه بسوی یار خویش

معطوف ساخت باغی هم کاتب [illegible] در کرده کوه را لبیان و دره نوردانه ما

منازل بیاراید [illegible]

[illegible] چون حسن از عهده

در روش حضور بمعانی ما در قطع منازل سریع سیر شد پس از طی مسلغی مسافت کثیره

بلده رسید که صاحب اکلیل آنجا [illegible] از نور خرد [illegible] و بمقتضای

عنان [illegible] جهانبانی که کنایت است از [illegible] و پایانی خاص

وعام بقبضه اقتدار وزیری سپرده بود که جوهر طبعی چون عقرب جنبش نداشت و در راه

حق شناسی این سلطان [illegible] معرفت قضا از آن است نهاد چون آن [illegible]

شباب بزودترین زمان آخر شد و کیسه عهد قبول این انعقاد و ماهی شناسایی

را اطلاق طاقت از پا در آمد از عدم قوت ناتوانی دلی کرده [illegible] جفت

لاجرم بیچاره از تردد بار ایستاده [illegible] نشسته که چون سالک حاصل بدین منوال

گشته دیده سر کلاه و توکل و یقین بر سبیت آورده رشته [illegible] کشیده در کنج خلوت

نهان از نظر به نهان نشسته بر مکر و از زبان مانی از نگار نگارین فولاد نهاد
پرده [illegible] کلاه چیده بار پشم الوان که از رنگ سرخ سیاه تر رنگ [illegible] شب کحلی
و زری [illegible] حسرت گلگونش گل ما مضطرب گشت نقش بست بلبل
نظاره آن گاه با پنج فریب مدهوش شده به کاشتن [illegible] مدهوش گردید گلفروش بهار
از مشاهده آن آینه پیش [illegible] عرق [illegible] خط اعمل
بیک شیدا چون مرتبه حسن آن کلاه [illegible] بازار [illegible]
معیشت [illegible] و رده سر راه [illegible] جمعی [illegible] دل کرد از تماشای آن کلاه
[illegible] نقش کرده آمده [illegible] از حسن [illegible]
کیوان [illegible] که متعهدان [illegible] و [illegible] حسن آن کمر
چشم اسامی آن بر حاضر آوردند در [illegible] نسبت [illegible] را
[illegible] حقیقت کو [illegible] آن [illegible] تماشای [illegible]
محظوظ شده بود دیده [illegible] دم [illegible] عاشق
خواستگر را از مال [illegible] چون [illegible] در حلال [illegible] متهم ساخته
بمناسبت [illegible] فاخته کون طوق [illegible] مانند خونیان [illegible]
های [illegible] تجویز کرده در جرگه عاصیان زندان محبوس [illegible]

منشی چند که خطاب ملک زنج و سیاهی مرکب نشان آنها صادر می‌نمود کل

کاشت و تنی چند ستمکار سرشت انجام را تعین فرمود که گوهر را با وجود پاکیزگی و پاکیزه [illegible] [illegible]

جبر آزردا پرده حرمت سرو کن شدید بقیه بندگی بر تقیه [illegible] انداختند و باران سیم [illegible]

دامان عالمش را [illegible] پرستاری ملوث کردند دیده در سلک [illegible] کشیدند و [illegible]

فراره و رساختن با حریف طرارکیش با خود کرده آه غم [illegible] بر حال غم [illegible] بخشیدند

و پرهیزه یا [illegible] نجانه و زیر پرده [illegible] ساخته هر کار از زن و مرد [illegible]

پری را در دهستان دیوان و [illegible] مذلت گرفتار دیدی [illegible]

حسرت بر خرابی حال آن مظلوم ریخته انگشت حیرت به دندان گزیدی و همگنان باتفاق

بر زبان آوردند که و عجبا که این ماه [illegible] باشد و زین جنس پاک سرشت [illegible]

آیا که گوهر [illegible] بیکسی و درد تنهائی و اندوه مفارقت حسن [illegible]

برآورده از پرده چشم دامن [illegible] اشک ریختن گرفت [illegible] که چاره کار خود چون

کند و بحیث حیرت حال خود [illegible] کرم [illegible] [illegible]

و شب دیده ظلمانی گرد آفاق فرو هشت جوانی سر در هوای [illegible]

کار از جانش [illegible] آمده کمند عزم بکنگره [illegible]

اندر جست [illegible]

19

سحر نوروز هشت نگاه کرده باشند مردم غافل که بر دم مار کام شیر دیگر بر م جای خود و جست

و از هم یکسی نه اسیر با آغوش اجل قرین شده صبح آسا نفس شمردن گرفت و چون شمع

سحر آماده جان سپاری شده بود آن تر و تازه [illegible] درباخت و با خود گفت که

چه طالع نگون و بخت واژونست که از کام نهنگ جسته اسیر پنجه پلنگ گشتم و اگر ازین

بلا برآمده سیه چال عنا در افتادم گوشه های اجل و شاهین تیر بال مرگ که صعوه جان

سنج مرا در دم بربایند از چنگ عقاب چنین عقاب های بخت با من آن تشنه در

ریگ بیابانش برای آب سر در دهن شتابانش نماید که همان از دو آتیم فغان خیزان

بسوی او شتابیم بجای آب بایم در مغاک زنان خیزان در خشان شور حیات القصه از راه

غایت غصه غم چون مجنون دست و پا زنان [illegible] در آن صحرای اهل سوز [illegible] تنگ

کینه توز آهنگ فغان بلند ساخت و بسان [illegible] ناله زاری او دشت با هیچ [illegible]

[illegible] نه دست که چاره کار چون کند تا تماشا هر از [illegible] مصلحت خارج نگفته در تنگ

این حال جوانی جمازه سوار چون سهم شتابان بکمال شتابان در رسید [illegible] مرد خاکسار

که با آتش سوز [illegible] و هر یک تمنا می [illegible] آن و از خیال گرده از غایت شتر دلی

پا گم کرده صحرا را با آن همه توسع تنگ تر از چشم سیل دیده گریه و از راه فرار [illegible] گردید

[illegible] بر ای او در شد شتر سوار بدین جانب رسیده گوهر را دید که با چهره چون [illegible]

ماهی و شبهای تیره و لبهای نیسان از دیده گهر میبارید گفت ای خورشید آسمان
نکویی سرو کدام گلشنی و گل کدام گلشنی که از اولاد ابوالبشر چون تو ماه بر ساحت زمین آسمان
ساکن رو یاد ندارد ماهی آفت چون جنت از برج نیکویی سروی نخاست جواب قیمت
از جویبار حسن اگر ماهی از زود فلک بر چه آن مین چون افتادی و اگر گلی از چه باغ
چرا صحن باغ آمدی بلبلت را چه شد که بدین رنگ [illegible] بار گشته مگر از سوز محبت
در شعله آواز خود سوخت و صبا را چه پیش آمد که غنچه دولت منقبض است مگر از نالو
صاحب خود گشت کو چشمه از احوال کثیر الاختلاف خود معروض [illegible] آن بیوپخی
را جواب [illegible] [illegible] که از میان یک دو گشته با خود [illegible]
و بختی که بیکبار [illegible] با دیر کنند گل [illegible] پرخار و خار [illegible] سر دل [illegible]
بجناب [illegible] الهی که دانا [illegible] کاست آورده گفت ای مصلحت اندیش کار
آواره کار و دانای [illegible] بیچارگان [illegible] مهر [illegible] عشقت که
دامان عصمتم را [illegible] صحبت نامحرمان [illegible] نزد [illegible] رشته حضور آن [illegible]
منزل کردان [illegible] مناجات میکرد [illegible] [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] شکست و آن [illegible] را ببادیه بلا انداخته [illegible] گردانید
باغ دختر [illegible] چون [illegible] برنگ [illegible] غبار [illegible] بسته

بر شتر سوار زنده جوان آن کریمیت [illegible] در میان شجاعت کم گرفته شد [illegible] خیلی [illegible]
کرد آن بیت فطرت مانند گرد و را [illegible] تا وزیر با جمعی از [illegible] تا سال [illegible] آن
عاشق محروم در رسید از راه کام [illegible] سراغ [illegible] حالش [illegible] دستش [illegible]
ساخت و باز خواست کو [illegible] در میان آورد آن تیره طالع [illegible] کز [illegible] تمامی
سرگذشت چون سرنوشت زشت خود باز خواند و از عجایب [illegible] فلک [illegible] تفصیلی
خود حکایت کرد وزیر نامه آن [illegible] مقصود را همراه گرفته و [illegible] سوار
تاخت و از ولایت [illegible] مانده خود برآمده [illegible] داخل [illegible] قضا را
امیر آن سرزمین در آن ناحیت [illegible] عزم عرصه نخچیر [illegible] بود [illegible] از
راه دور دید که بر جناح استعجال [illegible] با حضارش [illegible] که منظر
بود امیر [illegible] باشتباه [illegible] احوال [illegible] کیفیت [illegible] گفت
بحکم شریعت حلال [illegible] امیر [illegible] وزیر [illegible] که وزیر [illegible] از
[illegible] معروض [illegible]
[illegible] قصه [illegible] با جوان [illegible] کرده
هنگام [illegible] آمده [illegible] این تیره اختر [illegible] اکنون [illegible]
امیر دادگر [illegible]

ملازمه

ملازمان سریر ... بر بود با بانگ تظلم برد و گفت شاها چنین است که این موقع عرض آمده
بلکه این شکوه نیست از انصاف دشمن که وزیر آن کشور ... است مفتون ... این
بی نوا شده از اغوای شیطان قدم در راه عوانی نهاده و متعدی عنف بخانه خود برده ... محبوس
گردانید چون از پی سیم از دنبال آن ستمگر کوتاه بود ناچار در آن وقت نیت ... گرفته ... پیکار
شب با خود از زبان ... فلک فرسا فرود آورده و از آنجا شبگیر زده و ... پای جهد ...
شدم تا خود را به سرحد مملکت ... که از رعایت امور ... از ... برسانم
برسانم از آنجا که تا این مدت ... در عمر چنین ... که گرفتار شده بود ... دنیا ...
از ... بر زمین نشست چون ... شب ... ستی خود ... عدم ...
و ... روز ... جام خورشید از روزن مشرق ... پدید آمد ... سر ...
و ... از ساده لوح ... نیکوکار ... گرفته ... آورده ... تا ...
نشسته ... و از ... نجات ... در آن وقت چون ... کرم ...
... الحال ... برده و هم در زمان ... ساخته ...
... از راه ... فرسنگ دور شده ... [illegible]
و ... حال ... افتاد ... انصاف ... [illegible]
... تقاضای ... [illegible] ...

همو چو نشانده بمشکوی معلی بند و آن ... نهاده در مجال تلطف

نگاه داشته بود در هنگام فرصت که از صبا گاه رجعت فرموده صد خلوت را شرف تکمیل تاب

خورشید و کشتن نهانخانه خورشید ساخت که هر زمان گاه حضور پرتو آن آتشین پایه

کوشش و کردن شاه ماجرای غم در آمد آمد پیرایه صدق و ... و کیفیت

حسن چون یوسف در نوا خانه بلا دولت ... و آشنا و ستم و جفای ... نهاده

سیرت و منحرف گشتن از صراط مستقیم دیانت و دین آئین احوال آن ...

تفصیل موقف عرض رسانید مدت ... بر سر کوه که ... آسا خاک نشین

کوی یأس و حیرت بود ... از جفای زمان شده امان بخشیده ... [illegible]

... فرشته و انجمن ... شمع کافوری ... [illegible]

را بشمع و چراغ ... مای چرخ هفتم ساخته ... جلوس ... [illegible]

... که ... صنعت دلبری بود ... شاهانه ... [illegible]

در حجره خواص منزلت بخشید ... [illegible]

... فرمود تا در فرود ترین مرتبه ... و آن ... عصیان

کرد ... ضلالت ... [illegible] ... ساخت که ... [illegible]

... یاقوت ... [illegible]

بیان

بالماره

باشاره دست تا [illegible] چون [illegible] و [illegible] چهره [illegible] الحال [illegible] شوند

خاطر در افتادند و ره با عمل مقصود [illegible] و هر کدام [illegible] عسیری [illegible] خلاف [illegible]

دست [illegible] با این [illegible] مطلب [illegible] رفتند و [illegible] اشارت

مدعا کرده [illegible] گشته [illegible] از [illegible] خود را [illegible] دیگران [illegible]

دندان [illegible] کرده [illegible] چون حقیقت حال [illegible] گشته [illegible]

[illegible] عدالت که لازمه [illegible] است از آن [illegible] سلوک ضلالت [illegible]

خراماع [illegible] و [illegible] این [illegible] اجرای [illegible] تنبیه [illegible] مصالح [illegible]

و آن [illegible] که [illegible] بود [illegible] با سلاسل و اغلال مقید [illegible]

بلا [illegible] و طرح حصار حسن [illegible] وخیم العاقبت چون [illegible]

[illegible] تا چار [illegible] طلب [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] ماده [illegible] که [illegible] تسلیم کرد و نقدی [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

از آنجا که چرخ [illegible] و فتنه [illegible] که [illegible]

[illegible] یکدیگر [illegible] همواره همت [illegible]

مقصور [illegible] پس [illegible] دیرا [illegible] سنگ ستم از منجنیق مینا [illegible] خویش برسر [illegible]
شاه درویشان [illegible] دلها را چون آبگینه خورد شکست پای حسن [illegible] یکبار بر سنگ ملال آمد
و خاطرش از صرصر حوادث روزگار چون بنای کاخ گنبد گل و سررشته کاکل سنبل [illegible]
ویران گشت تفصیل این سانحه عبرت افزا [illegible] که در عینی که حسن [illegible] معدلت
امیر ملک نظیر [illegible] آورده [illegible] آفاق [illegible] شاه انجم [illegible] تخت الارض
شتافته بود عیاران سپهر بقانون شب [illegible] تاخته زمانه از کلاله [illegible]
لیلی مجنون آسا در سر سودای سواد گرفته ساحت [illegible] شب جمع [illegible] الله
و نافه آهو ظلمت [illegible] چین [illegible] حسرت [illegible] طره عنبر [illegible]
تا ریشه [illegible] و بالایش خاطر سرو گل [illegible] صنوبر [illegible]
[illegible] تبسم [illegible] نشاند [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
ساخت [illegible] اتفاق سودای [illegible]
[illegible]
[illegible] در دیدن آن [illegible]
[illegible]

ساخته بود و در وقت برنشستن شاهین میزان از پایهٔ راستی و آشفته بود روزگار شه

قلوبی را مشکل کرد آن سینهٔ شهباز تقی طلعت عنبر بیا و دیده بار پس کام کیف دید

افتاد و غافلانه دست بسوی شاهین باز برد جهت که قسا و قلب میزان بپایه نوشتر

سیرت پیدا کرد اند از اتفاقات قدر داشتی کشمکش از هوای آشیانه خلق و شورش

میقال او زبهار عیار رفته تا نشاند دیر زد جمعی از حسب است سید آن یکی

بر فشند و دستهایش پشت چنبر ساخته زدشنه برید چون بمعدمه زده مستغاثیا

سابق شخص کوتوال شده بود و ما بحر کشته اصلاح پرس چو بر خجسته و لشا به صداق

حاجت ببند مجرد ادراج چندانکه از دیوان شست حسن اجرا اندیشه رفته بود تا باز چو

و بهار ... خو بساخته یوسف آسا به سابقهٔ جرم تبدان فرستاد و در مکانی که چون

ات ... هتک و ماند ... در علوم تا بایت و جا دانش به بیان اصحاب جنیم برپا کردن

با ... آن ... سجده ساکنانش چون گل شمع عنبر سوختن و بر تیغ سپردن چشم

بهار روزگار ... سیاه دمان چون قلم و ... مساع ساکنانش ...

در بستن ... امید ... عجب اسباب ... جید ور

بجاور لیلج کوی جید درو ... انت حسن از حدوث حسن جا ... سوز

... بالا ... و در طرح حیرت نخوت و بدل گفت سبحان ... از فلک ...

این همه شاهین ملال پروار آمد که صعوه های کرفتار پنجه هلاک انگیز او شد و [illegible] قضا دیدیا

این چه باد فتنه وزید که چراغ عافیت [illegible] شبستان امید منطفی گشت [illegible] [illegible]

بوی مرادی نصیب [illegible] کوکب طالع از اوج [illegible] بهره خوان سالار [illegible]

دل [illegible] الذکر و ساقی [illegible] ساغر امید [illegible] دیده [illegible] خاطر [illegible]

چون شیشه ساعت [illegible] غبار غم [illegible] [illegible] همه [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] کشتی [illegible] [illegible] شادی [illegible] [illegible]

عمری [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible]

باشد در آن مقام [illegible] قضا در آورد [illegible] [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] نالیده [illegible] [illegible] [illegible]

حسن [illegible] از [illegible] دیده [illegible] ستاره [illegible] [illegible]

و [illegible] اصطبار [illegible] [illegible] [illegible]

کلبه [illegible] آتش [illegible] مانند شعله [illegible] [illegible]

کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از حوصله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پس از چند روز [illegible] [illegible]

[illegible]

زنگ غراسیاه اعمال در بحر و جرز نه بدبختان سیه اختر نشسته بود و بجور ملا طاهر [illegible]
منکر اشک از دیده روان کرده و قرابیش رشته پرسیاه که پرویزن فلک [illegible] انجمن عبارت
چرا بحث [illegible] سکینی [illegible] سپهر [illegible] سلسله عقوبت [illegible] شنیده و [illegible]
جرم [illegible] دایره ریاست [illegible] چشم پر جلال که باز کرد [illegible] در [illegible]
وصعوبت [illegible] سیل خون از دیده گشاده [illegible] بیست [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کیفیت احوال بسمع کوتوال رسانید و کوتوال [illegible]
کوهر فرمان [illegible] جیست جون تمامی داستان [illegible] از آنجا که [illegible]
آن [illegible] از جاده امانت بیرون [illegible] بود از آن [illegible]
خلاص [illegible] حاجت خویش موقوف [illegible] کوتوال [illegible]
[illegible] القضات [illegible] داوری خود را بجانب قاضی [illegible]
[illegible] سلسله [illegible] گشت و [illegible] آتش [illegible]
کیسو [illegible] بر گردن [illegible] بیست [illegible] کوتوال [illegible] نجات
[illegible] خویش [illegible] کوتوال [illegible]
[illegible] عقد [illegible] ساعتی [illegible] عم فرو رفته و [illegible]
[illegible] بجه اشاره کرد راضی شد [illegible]

بر نشان داد و تمهید بساط کامرانی در تنهاخانه شب عود کرد [illegible] از انجا نزد کوتوال

آمد و تجدید ابواب عجز و انکسار مفتوح داشته غربت و بیکسی را وسیله شفاعت ساخته

در باب استخلاص حسن التماس نمود چون حسن قبول نیافت ناچار از راه عیاری [illegible]

خود را نقطه وار بدایره تسلیم انداخته پای ثبات در دامن انتظار کشیده سر بجیب [illegible]

نهاده معشوقه مقصود را در حجله ضمیر مشتاق جلوه داده انعکاس فیض مراد در جلوه‌گاه

اندوه شب معین ساخته مذاق تمنا نیش را نوش امید حلاوت آگین بخشید و از انجا از نهایت

یاس و حیرت بکلبه اخراج مراجعت نموده بسر منزل آن نشست که چون شب آبستن

زرشته تقدیر چه زاید تا آنکه صیرفی بهترین قرص خورشید در کیسه مغرب نهفته [illegible]

بر زبر صدرین بساط سپهر پاشیده ماه عرصه را خالی دیده داد دعوی کامرانی [illegible]

کامجوی جواهر و تمر شتابان گشته دست سعی بغنیمت زده [illegible]

کرده از هنگامه شبگیر از منزل مقصود شد جناب قاضی که [illegible]

بخود می چید و تمنای وصالش هر لحظه با اضطراب [illegible]

بهمه تهیه [illegible] بی مال و وصول مراد خاطر از [illegible] برخاسته خود را [illegible]

زینت [illegible] خود آرایی زنده عمامه مولوی بسر جامه [illegible]

بر [illegible] آراسته چشم [illegible] سرمه [illegible] کرده [illegible] عصای آبنوسی [illegible]

[illegible]

بکلک فروشا قلم توجیه نیت خیر در راه سعادت نهاد و بتوام طواف کعبه امید
درست کرده بازوی سعی بگشاد چون در کلبه گوهر [illegible] رشته با آز [illegible] و ساخته
منتظر لیکن میسند که هر بوی ریحان فرون شناسان اهلبیت هم رتبت احترام و مراسم تکریم تقدیم
رسانیده از رنجه فرمودن قدم مقدار ما بجو [illegible] و گفت [illegible] ادای شکرانه
نعمت [illegible] که چه تو عالیشانی روشنا بر جهان کلبه احزان من [illegible]
وصال این نزول فرموده چه در من [illegible] صرت [illegible] لطفی نموده و بذل کرم [illegible]
این [illegible] را حوالت لطف تو سیکیم قاضی اگر [illegible] شبهای [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] شته نزدیک آن شد که از آغوش [illegible] بدر رود و از رعایت
خوشنود [illegible] اشعات آن [illegible] کرد گفت ای [illegible] رخسارت که
سوره [illegible] دران مسطورست [illegible] این سعدک الله تعالی که ذات انسان
کامل [illegible] جوهریست شریف که موجد کونین تکمیل آن بید قدرت کامله
خویش [illegible] ذات و [illegible] عطایای [illegible] و مواهب بزرگ الهی است
موجود ساخته [illegible] شیخ سعدی شیرازی [illegible] دانش [illegible] فرموده هر نفسی
که فرو میرود ممد حیاتست چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
موجود [illegible] بر هر نعمتی شکری واجب [illegible] از دست و زبان که برآید [illegible]

[illegible]

۶۸

برخواند و از غلبت هراس از فراز مسند محتشمی فرود آمد زلف بر دوش شکست و تدبیرت
که چاره کنند و چه سازد که از چنین هنگامه محشر آمیز رستگاری یابد فیه ما لا یملک عاقبت
گوهر جواب چنین سفت که [illegible] خزانه پاسبان تحمیل افتد از راه [illegible] پیش آمد گفت
اکنون که فلک غدار با توان هیچ بر صحبت جان [illegible] شکسته و سیر بلا در لجه ریخته میراند
سخن سلیمی که در خدام حضرت را سلامت [illegible] نیابت در این کلبه [illegible]
خم [illegible] چون همت حضرت بلند و چون صله [illegible] گستاخی [illegible]
بنا بر مصلحت دران حرم شبستان جهد یا جیانی اسم افلاطون فرمایند که سر این معنی جلوه
او قدرت قاصی یقربان اذا جاء القضاء عمی البصر فی الحال نجم ولد آن بالکلیه بر جست
حکمت عالی تو این دو لعین را و ریشه کرده از شر او ایمن گشت و دامان عصمت خود را
از لوث عصیان مبرا داشته هم قایم است پس بهمت تسخیر دیو دیگر گماشته
و ربا کرد و قراب عزیمت بعید رسانید که تو آل [illegible] رون [illegible] گفت ای سرو قد
رعنائی و پیرایه که نازد عشقت [illegible] عیدادهای محبوبانه تو ام بجا با غزال
چشم خونریزت و حسرت با هر کنعان آهو میکند و خط عنبرین [illegible] عارض
گلگونت کشیده با قرص خور خطا [illegible] در کسوت مسکینی چون [illegible] عالم
[illegible] مرکز خاکی در دایره [illegible] توجوان [illegible] شمایل [illegible] چشم [illegible]

که خوش حسن و جمالی داری [illegible] خواهم که گرد [illegible] بکردم که [illegible] صالت [illegible] ساخته
و چشم همایون فرخ و بوسم که چهره تابانت [illegible] از [illegible] جا و آمیز [illegible] بالینده [illegible] بیکبار
آهنگ عاشق را بنوای معشوقی بدل ساخت و بر چار بالش محبوبی که نشسته از غایت
شوق مست طرب [illegible] از مینا کرده به لب جام تر و گوهر [illegible] مغز [illegible] را جمله
متعلقات [illegible] بکردار کار [illegible] کیسه [illegible] انتزاع نقد شعور [illegible] شست و بدر
بیابان [illegible] جام [illegible] آرمیده [illegible] عقل [illegible] ساخت چون [illegible] که در عالم
آب [illegible] قصر [illegible] عدم [illegible] یکبار از روی اضطرار [illegible] و گفت ای [illegible] نشسته
بلا [illegible] چاره کار خویش میندیش که اینک دست [illegible] آمده است [illegible] خواهد آن
معصیت زده عقل را که از [illegible] بود از [illegible] که رفت
و از اقصی غایت بیم [illegible] گفت [illegible] آنچنانکه [illegible] آن
که [illegible] حیات [illegible] رکاشانه [illegible]
جوانی [illegible] مصلحت کار [illegible] از جمله [illegible] فراگرفته
متوجه [illegible]
[illegible] از جمله معتقدات [illegible] گوهر رشته
مراد بدست آورده فی الحال [illegible] نهاده [illegible]

[illegible]

ایزدی بودی بهارت چون عیش کرده ما نگونگاه تا الارض شناخت و افلاطون
روز رخم مشرش برآمد که به خرم جوان از پشت جمال دو شبیه با کلاه خلاف برده
بوسیله ما کفان با [illegible] کیفیت [illegible] و [illegible] شهر [illegible] تا [illegible]
آن دو عالم الدنیا و الاخرة را [illegible] رسانید به کمال عصر و [illegible]
کوه آفرینا [illegible] از کمال [illegible] عنایت [illegible] معاد
تا بقراط [illegible] مقصود [illegible] هستند [illegible] شدند [illegible]
[illegible]
[illegible] غلبت [illegible] بسیار و چمن [illegible] اختیار [illegible]
سخن [illegible] آورد [illegible] شهر و کشای [illegible] عنصر و
[illegible] شکست [illegible] استعداد سفر [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] استعاره راز [illegible] بود [illegible] عدم [illegible]
چیزی که از اسباب دنیا و اثاثه تنعم [illegible] کهنه قالبی [illegible] غایت [illegible]
از بسیاری استعمال [illegible] انفصال [illegible] ترکیب [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] گردش [illegible] رسیده [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] آب [illegible] صورتش [illegible] ضعیف [illegible] تا رسیدی [illegible]

و بر روی لوحش روزگار تیرگی آورد تا مرا به معیشت تنگی پرورش ساخت که هیچ
گردابه‌ها نی آن جا به آستین داشت و ربی از رنگ صفیحی و تیره بختی شکوه [illegible]
ما در پرده کدورت کار بر من جفا از حد راند و فلک فرزی مرا بر عون جگر خوار کرده [illegible]
نه طبق آسمان نصیب من جز [illegible] خون دلست و از خرمن [illegible] قسم بهره [illegible]
خشت همه تیره و گل از دو رنگی ایام [illegible] را انبان [illegible] کندم [illegible]
به تیر سیه روزم و از نیرنگی چرخ جفاکار روحیه یکسر [illegible] نیست و من از تلخکامی [illegible]
تا آتش محنت سیه روزم در پیراهن [illegible] سایبان [illegible] عیش تر از من دیگری [illegible]
روی این صندلی سطح ساده کار دلفکار [illegible] تا نسیم [illegible] غنچه امید [illegible]
و از این چالاک کهنه که به پیری [illegible] غیر از خشت مرا روزی [illegible] خواهم که [illegible]
آخر [illegible] و از من بود داغ [illegible] تا زمود [illegible] بسری [illegible] دیگر گشتم [illegible]
راهی [illegible] دیگر گشایم باشد که بیابم سفر و مکارم غربت [illegible] مقصود [illegible]
آید و از [illegible] غیب معشوقه مراد [illegible] آزموده ایم در [illegible] خویش [illegible]
کشیده باید [illegible] رخت خویش ما در از روی [illegible] توجه [illegible]
لب [illegible] پاسخ [illegible] ما در [illegible] سفر که [illegible] شاخ محن [illegible] فلک [illegible]
ثمره [illegible] ما حاصل آید [illegible] غربت از شاخ [illegible] که [illegible]

اگر فتنه غنچه مراد هر روی کسی گشاید که آسایش موجود و مواد عیش مهیا باشد از جمله
یکی کثرت و ثروتست که بدین وسیله فراوان سود و منافع و امانی بدست می‌آید و اعلای درجات بتحمل
پرورکرد آن یا در صیانت نفس و حرمت و تمشیت مهام جزوی و کلی خویش احتیاج
خدمت نیست یا وجاهت که با وجیه‌تر سرانجام پذیرد هم مرافقا ملوک و مجالس سلاطین
شرف یا ریسیر گردد و مصاحبت اصحاب حشمت و ارباب جاه و جلال اختصاص پست ید
دیگر استعداد ذاتی و نجابت گوهریست که بدین سبب با اشخاص و قار و صحبت اصحاب
حشمت و ارباب نعمت میسر توان نشست و در نظر صدرنشینان انجمن دولت آرایش
محفل گشت عزیز توان گشت و از آلای متلونات گیتی و نعمای متنوع دنیا نصیبی کامل و
بهره شامل توان برداشت و اندیشه اینجا نیز فعالیت اساس خوشی چنانچه حاصل توان کرد نسخه
دیگر زندبافان آبیاری سخن و بلبلان حدایق معنی که از لجه زخار طبع سپهر پیوند بدستیاری
غواص فکر لآلی شاهوار سخن بکف آورده و گلدسته پیرایان بابت سنجیده که کافه انام از شنیدنش از
کار کافوری فکر بالغ گلهای معانی غرا با نیرزان نکهت و بوی لطافت و فراوان آب و تاب
خزالت و ستره بمشام طبع دیده وران بلاغت اساس خرد پروران فصاحت سرشت که
بسعادت صنع ربی و ولت معنی قافیه سعطر کردند و اقسام معنی لطیفه از نسیم و نطق تر
زجان چو بیخ بحر مقالت عیار است و از ترانه رود و صافتر زحیوان در آورده منشور جاه و دیده طراز

تا نام جداران نامور نامور آن صاحب افسر [illegible] بیدل و نهایت [illegible] که [illegible] این سخن خوش

بهر سو [illegible] که روند در بیاض [illegible] و بهر کشور [illegible] مانند معنی [illegible]

چشم مردم نشینند و در هر مصری [illegible] شوند تا [illegible] هزار [illegible] اصلا

[illegible] و غیر جمال صورت از کمال معنی بهره [illegible] که از سفر [illegible] در غربت [illegible]

بکر [illegible] پایه معنی [illegible] صورت [illegible] پسندند و [illegible] صحبت [illegible]

نماینده [illegible] عالم [illegible] طلس [illegible] است

[illegible] جمال صورت [illegible] و [illegible] نهایت

[illegible] عقل [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible] نصیب

[illegible] و جود [illegible] قیمتی [illegible] شگفتگی

[illegible] تصویر [illegible] صاحب [illegible]

و سیاحت [illegible] موعظت [illegible] نصایح که

والده [illegible] سلک [illegible] است [illegible] آید

هر حرفی که در کلام حکمت انجام [illegible] بیاض [illegible] لیکن چهره [illegible]

[illegible] کار [illegible] که عیار حقایق عالم را معیار تحقیق [illegible]

حسن و قبح [illegible] کار [illegible] تجربه [illegible] حقیقت [illegible] شده اند

[illegible]

متعالیا ابواب دولت و [illegible] به فتح الباب خیر و سعادت [illegible] و بخت [illegible]
موجود و دلو بر مرام در رشته تردد و تحفظ العل که بهمین نتیجه خورشید جهانتاب [illegible] تا از مطلع [illegible]
کان [illegible] یافته کمر تند و برابر ساحت [illegible] کامکار [illegible] محکم [illegible] سلاطین فلک شکوه
جا یافت و تا گوهر [illegible] آمده [illegible] گرد عالم قطره زنان تشنه [illegible]
نو [illegible] آمد [illegible] حاصل کرده با وجود [illegible]
سفر صاحب [illegible] سپهر [illegible] حرکات [illegible]
کنجها اندوخته [illegible] سفر [illegible] مردم [illegible] اسباب [illegible]
بشهر خویش [illegible] مردم [illegible] تحیر [illegible]
[illegible] جای [illegible] جای [illegible] فلک در نگاه [illegible]
کاین کجاست آرام و آن کجا سفر در [illegible] خود [illegible] که از سعادت سفر
[illegible] دیار [illegible] بگردم و [illegible] نظر بر در سوراخ [illegible] القصه
بهر کیف از خدمت مادر مرخص شده با توجه [illegible] غربت و رفاقت اسباب
تجارت متوجه دیار خراسان شد پس از چندگاه بولایت مازندران [illegible] محلات
بازار کاشان [illegible] کرده و [illegible] آقا [illegible] در [illegible]
و [illegible] چشم [illegible] اصحاب کرم و ارباب احسان [illegible]

درد او و وسیلت بینوائی و غربت استحقاق خود در اهل محلت ظاهر ساخت تا جمعی که
قدم در راه خیر می سپردند تعهد تیمار او کرده همت بر کفاف [illegible] تا آنکه [illegible]
از روزگار [illegible] ستور سیری گشت روزی دختر تاجری که سر گروه ارباب دولت و
سر حلقه ارباب مکنت بود به پشت بام برآمده از کمال بی باکی مژگان به گوشه میکشید [illegible] غزال
چشم جادو خیال را در مرغزار دلبری [illegible] رخصت میداد و تعلیم حسن کامل [illegible] مشکین
کمند طره تا بدر بستن استعمال مینمود و کرشمه را در شیوه ستمگری و آیین ترکتازی
دستوری میفرمود قضا را جوان غریب غافل از [illegible] تقدیر و چاره [illegible] از
گوشه مسجد برآمده نگاه کرد و نظر بر محراب ابروی آن [illegible] چهار جهت [illegible] تیغ تا آن [illegible]
جبین که آفتاب آفاق [illegible] خنجر گذاری [illegible] سینه [illegible] بسمل شد آن [illegible]
قامت حسن و [illegible] اوج جمال اگرچه در عالم [illegible]
خورشید جهانتاب [illegible] خاک هلاک انداخت اما از بلند پروازی حسن [illegible] جهان [illegible]
[illegible] مختصر [illegible] از محقرات [illegible]
شاهان کم التفات [illegible] القصه آن نازنین [illegible] بالای
بام آمده [illegible] عشق [illegible]
شورشی عجیب در اقلیم وجود [illegible] پیدا آمد [illegible]

که آگنده سودای جنون بود از کیهان افاقت برآید و سودای عمل قبیح استعمال در عیش

نظر جلوه کرد و بعارضه جانان فی بعینه ندامت آمد چشم که خون گریست از جمال یار بود [illegible]

عدم حصول آن جهان را در روز سیاه‌تر از شب دیجور دیده مردم از خون جگر بیاشفته است

تا یار جوان جانم کار زبان [illegible] و اتحاد آکشوده [illegible] ندامت نمود [illegible]

سیا [illegible] محرم در خدمت نازنین استعفای تقصیر کرده است با استرجاع مقصود کرده نیز

و به دستور قدیم در حریم وصال مصاحبت بقاعده خلوت نشینان دستوری نازنین است

نیز خواسته هر را [illegible] خاک نشین کوی غربت دید بمقتضای محبت دیرین طریقه پیشتر را

مرعی داشته از سر استغنا و شدت قهر درگذشت و [illegible] رضا کشید التماس [illegible]

را بمحل اجابت فرود آورد لیکن از آنجا که تا میان شرح [illegible] در میان فرو بسته بود

سفیر این [illegible] بسبب فعل تو است قایم شده و کار از اندازه اصلاح تجاوز کرده

بدان رسید که فرمان جانان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره وسیله تلافی

طرفین گردد و در سبیل تجدید واسطه اتصال و وسیله تقرب بساط وصال آید لاجرم اساس

کار و بنای مهم بر این نکته قرار گرفت که مردی اجنبی که نام آشنا [illegible] آید [illegible]

وسطی خویش [illegible] را کشاد نموده [illegible] دشمن رسوائی دوست [illegible] ساز

اما [illegible]

حیرت چون پیکر تصویر چشم حیرت باز [illegible] مشتاقی که می بینم [illegible] یار [illegible]

بهر تقدیر تا انتشار سپیده صبح تقسیم [illegible] از آغوش [illegible] نقش [illegible] کام دل [illegible]

میکرد [illegible] از طاقت [illegible] در تاراج گنج [illegible] خود [illegible] بقیه حیات ذخیره

تسلا می اندوخت چون هنگام [illegible] که موکلان [illegible] مقتضای عود [illegible]

بیرون کنند او زمانی [illegible] گشته [illegible] حصول [illegible] نبود

بیاوری طالع اقبال [illegible] کمال [illegible] افلاک [illegible] پس این همه [illegible]

و غبار [illegible] امانت [illegible] باشد [illegible] دشمنان [illegible] دوست [illegible]

و در چارسوی [illegible] خاک [illegible] هزاران [illegible] دوست

بصد خون دل [illegible] [illegible] که [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible] کرد چاره [illegible] سعادت [illegible] بسیار سعی

کردانم اگر طراز تقدیر [illegible] عنایت ازلی کشت امید [illegible]

پذیرد [illegible] المطلوب [illegible] قضیه [illegible] تصمیم [illegible] خود [illegible]

طالبان صادق [illegible] لیلی [illegible] ایشان [illegible] خویش

با سلسله مجنون [illegible] درست [illegible] ضمیر [illegible] ظهور [illegible]

محبوبانه [illegible] المجلد [illegible]

وحشت دلبری را پیام آورده گفت نزد ارباب خرد قضیه‌ایست که باعث حرمان عشق [illegible]

از صحبت جانان و رفاقت جهان که به پرتو انوار جمال فرح و چاک گریبان او کشش چرخ چهارم

گردانیده بنده محبت اوست که پایان [illegible] نارسائی خرد کار را بسیار تنگ [illegible]

و قدر وصال چون تو شاه با [illegible] لاجرم [illegible] سیاه [illegible] مبتلای [illegible]

[illegible] چون [illegible] و [illegible] ارباب [illegible] محبت [illegible]

هر [illegible] قابل چنین دولت [illegible] نباشد و هر [illegible] بیابد [illegible]

[illegible] [illegible] عشق است به مقتضای طلب [illegible]

با وجود [illegible] محرومی [illegible] و [illegible] وصال [illegible]

یافت [illegible] وصلت [illegible] سعادت وصلت [illegible] ساعد [illegible] وا [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] کنار [illegible] وصال حقیقی که آن

[illegible] و [illegible] هر که [illegible] محبت [illegible] عشق [illegible]

غایت [illegible] نهایت اتحاد است [illegible] مافوق آن [illegible] و رفعتی [illegible]

شده [illegible] که غیر از [illegible] رضا [illegible] دیگر [illegible] باطن [illegible]

صورت [illegible] با وجود [illegible] مصاحبت قدیم فروز [illegible] استغنا [illegible]

[illegible] وحشت [illegible] پسندیده [illegible] و [illegible]

نباشد تا با سیل کسی کرکم و فا میکشد* تا بحر چه فتح رباعیت کنند* جان که از آن بی جهات

یار نیست* تا هیچ میتیزد چو وفادار نیست* جوان اگرچه آبی پر [illegible] بند بشت اما خاک آن [illegible]

هم شود و کونه از موسیقی تیز دهشت نسل از آنجا که در اصل فطرت از دولت فانی نصیب است

متقاضی انس او شده فی الجمله تن برضا در داد و گلدسته هر شوهر را الصبر مفتاح الفرج [illegible]

و چمول کرد انیده حرف دوستیش از حاشیه خاطر محو ساخت جوان چون این [illegible] را خود گرد فلک

بکام خویش دانسته از نهایت نشاط کلاه هوا انداخت و سر کلاه امید بتارک [illegible] آورده [illegible]

جمعیت نشست تا آنکه مقنعه ظلمت لیل از فرق لیلای جهان افتاد و آفاق عالم از تباشیر

استنباط نور گرد و قیبان از کمند سطوت بودند فی الحال چون حلقه بر در کرد آمده [illegible] اطلاع نموده

جوان را آنکه با افتتاح در بیدار از [illegible] که اینهمه باب [illegible] کام [illegible]

معاملات از [illegible] هیچ [illegible] مگر [illegible] مردمی درین محل کم است و قاعده مروت

سفر آمیز [illegible] افتاد گفت [illegible] جوان انصاف و شرم آخر تر استدعا

این امر کامرانی هم امشب مشروط بود اکنون که گل صبح در چمن گیتی شکفته تو هم درین محل

از کجا جایز است هلا برخیز و بیهوده بجوش و دست [illegible] خلد بسکون [illegible] و درین هم

صوت زاغ [illegible] در نهار [illegible] که کار [illegible] و شدت [illegible] گرد و [illegible] خواه

باسترداد [illegible] برخیز و جوان [illegible] نمود [illegible]

قدم برانداز نهادن کابل بوسعت میدان نزد خشونت امر که بمقتضای ملت بیضا
و شریعت غرا احتیز قوه بفرا زعمل [illegible] بتکلیف شتی تو الفضل و تقاضای جمعی از اصحاب
عرض وی عیان [illegible] تحلل باشد و از کاشته [illegible] بکالیو که [illegible]
حال خود [illegible] خود را اشکاشت [illegible] وزرشته [illegible] از تصدیع [illegible] بخشیده
عزیزان [illegible] آنکه [illegible] یکبار از [illegible] اکثر [illegible] تحریر [illegible]
دیبا خاموش ماندند و در ساعت شاهد را از پرده برآید [illegible] اعلان جلوه گردد [illegible]
کوی و محلت آواز [illegible] افتاد و مردوزن اهل شهر بر [illegible] بعضی [illegible]
و بحق الطریق تأسف [illegible] رخصت [illegible] و [illegible] باقی [illegible] نمودن [illegible]
این سانحه عبرت افزا [illegible] ملال [illegible] همین که [illegible] بواسطه [illegible] این [illegible] ناموس [illegible]
محاسبه قانون [illegible] گفتند که [illegible] این [illegible] وقایع [illegible]
کمعیار [illegible] ناموس [illegible] ایران [illegible] اعالتا [illegible] شناسای [illegible]
با چنین سلسله [illegible] خاندان [illegible] سبب [illegible] صلح کرده [illegible]
[illegible] تمنای [illegible] حیلت [illegible] ساخته و [illegible]
ناموس ما [illegible] ملاحظه [illegible] دیگر [illegible]
کردن [illegible] اهل [illegible] خواهد بود [illegible] بی تکلف [illegible]

به ملک شرف قدر گوهر شکننده همسری را چون شاید و شخصی که گوهر سیراب نجابت تن در نمی دهد با گوهر

لالا که نام طویله آید اگرچه غبار ملال انگیخته آن چه این جهت است یعنی ما قدیم لشکر کرده

مذلت به فرق روزگار ما نشست زیرا که در گلشنی که گل [illegible] بودم که دو خار را [illegible]

در نصیحت چمن اخیر نفرین نکوهش باشند اکنون صبا [illegible] است که بهر صورتی که دست دهد

زنگ تدلل از روی آینه حال خویش باید زدود و چون بهار برین قرار گرفت تبسمی چنانکه [illegible]

ایشان بعقل و فراست [illegible] که ایشان [illegible] جوان [illegible] نخست اند به نصایح و مواعظ [illegible] نطمون

در یافت [illegible] خواسته که ایشان [illegible] کوی مقصود [illegible] اسلاف [illegible]

[illegible] مراتب [illegible] نشیند [illegible] فراز [illegible]

مقصود صورت ایشان نیافت تا چاره باید [illegible] نظر [illegible] جوان [illegible]

التفات نفرموده [illegible] در [illegible] گفت [illegible] سیاه [illegible]

از آنکه این [illegible] مساعدت بخت [illegible] طالع [illegible]

[illegible] کوی دل [illegible] عصمت [illegible] پیوسته

بجهت تحصیل این سعادت عظمی و دولت کبری [illegible] بود اکنون که تا [illegible]

برچنین دولت [illegible] توقع [illegible]

باشد [illegible] از دست داد [illegible] بخت [illegible]

ازین

از سر این داعیه محال بگذرید و از سر این اراده ناصواب پهلو تهی کنید و دیگر مالک کار و
کار و [illegible] محمد رشید [illegible] برکی [illegible] به میزانی حال این غریب عزیزان را بدین [illegible] بسته باشند
و از این راه غیر لغو [illegible] بیاد [illegible] و بیگانگی چه سپه ندیدیم و آئین [illegible] ما زیبا نیست
زیرا که سامان و ثروت دنیا اعتباری بیش نیست [illegible] انقلابی که پیوسته در وی دارد
قابل اعتماد نه [illegible] اولوالالباب [illegible] بوسیله کسوت فاخره صاحب [illegible] جاه و جلالی
مالک بقدر دانش و پایه بینش [illegible] مرتبت [illegible] آب [illegible] بقدر [illegible] باید محل
بلندی [illegible] ممکن [illegible] حاصل [illegible] از کسی بهتر است [illegible] سوش
خر است و همچنین والائی خاندانها و بزرگی پدران هم اعتبار را نشاید اگر [illegible]
[illegible] آنکه ما از نسل اکابر در ذات خود فضلی و هنری ندا شته باشد از
بزرگی جدان او را چه شرف و از کمالات پدران او را چه کمال [illegible] نظر [illegible] ملاحظه
[illegible] هر کسی بحسب ضرورت در لباس [illegible] کری [illegible] کسوت مسکینی مبتلا است [illegible] عقل
و استخفاف [illegible] آوردن بچشم حقارت و خفت نگریستن سزاوار دانش و شایسته
[illegible] چه [illegible] که بعد [illegible] حقیقت [illegible] خلاف [illegible]
جهان [illegible] تجارت [illegible] توجه [illegible] سواری باشند اگرچه خود [illegible] حال [illegible] بود
لطفی [illegible] آید [illegible] قانون خرد [illegible] اما ضرورت [illegible] باعث شد [illegible]

که مولد و منشأ این خاکسار خطه پاک شیراز است که از روزگار معدن فضل و هنر است و آوازه
فضل و کمال از زبان کاملترین والا بالائی که دیده هر کلکی که رنگ و بوی دانائی دارد جز در آن
فیض نشکفد و هر دری که آب و تاب والائی دارد جز از آن محیط فضل نخیزد [illegible] مردم
که آوازه دولت خداینش باکناف عالم رفته و از خیرات و مبرات [illegible] وضیع و شریف بهره مند
گردیده اند از آنجا که تقاضای شیوه نشو و نما یافتگان مهد دولت فارس [illegible] سهلترین تن پروری
اکنون تندکاران بحر انفعال نتیجه بکاری نمی بخشد از این رو صورت و معنی نجیبه [illegible]
مرجان از ذریعه اسباب معیشت فرا گرفته بقاعده ربای تجارت سفر بر توطن گزیدم و بعلت عدم
تجارت دانی اندک مایه سرمایه را در راه نقصان بباد داده از سودای خام غیر از ندامت
سود نکردم و بغربان [illegible] سرنوشت از دولتخدائی بکذائی افتاده بشهر شما اواره
گشتم و بکمال خجالت دارم که [illegible] غریب بیکس از حال پر اختلال من خبری باز جوید بیچاره
در دریای غربت بی بانگ اکنون چشم که عزیزان مجرای این خاکسار گوش کرده [illegible] دارم
برخیزید و بوفا گرایند که بی سیر [illegible] بیکسی را بدیده لطف بنوازند و افتادگان خاک [illegible]
دست گرفتن شیوه رضیه کریمانست و ذریعه نام نیک و آوازه خیر تجار [illegible] ذکر
جمیل [illegible] این قاعده در شهر شما نیست اعزه پس استماع التماسات
شدت قهر و وحشت بیگانگی [illegible] بسر حد لطف و مهربانی فرا رسیده [illegible]

کیان

مستمال ساخت گفت اگر شاهد مقالت به پایه صدق آرایش یابد لکن بسهل کفایت
بدین حال سالها طمع و توقع که بدو مرا ... مستوجب این صلت دانسته ... بیگانگی تسییر
تا ممکن در پای عزت کوشیم ... جوان گفت سزاوار چنانست که مدت ... بما
مهلت داده دست مزاحمت از دامن حال ما کوتاه سازند اگر در عرض ... پرده ...
پیش شاه بتحقیق ... توقیع عطا ... ما ... رسد ... مبین ...
حصول مراد و قضیه احتیاط ... اگر معامله بر خلاف ... روی نماید مرا از ...
انقیاد فرمان شما اصلا مجال عذر نخواهد بود ... این ... را مسلم داشته تا انقضا
ایام معهود ... تحمل نشستند و ... گذشت تا ... بمنصه ظهور رسید چون ...
معامله بدین منوال قرار یافت جوان غریب چند بر آن ... و اسباب دولت ... نظر
کاشته ... سود ... خشت ریزه خام و رای ... کلبه ... که نور ...
... ورزان ... دیگر در چشم تصور جلوه نکرد ... انقطاع رشته امید ... تمام
... کشتن ... کامی ... حصول وصال آن آفتاب ... ماه ...
... دست ... در تحصیل اسباب معاشرت کوشید ... خاتون ...
آغوش ... ایام موعود بسر آمد ... تقریب ... مفارقت ...
پانزدهم ... عم کاستن گرفت تا آنکه ... عیش وصال ... ماند ...

بدل ستوه کشت از طریان این حال یکبار از اوج استقامت بحضیض بی استقلالی افتاد

و روز را صعب تر از هنگام سکرات شب آورد و از سستی و [illegible] جانکاه سرگردان [illegible]

بر [illegible] غزلهای درد آمود و ابیات غم اندود برقت [illegible] اخبار [illegible] تقاعد فرو ماند [illegible]

سینه جان نومیدی خواندن آغاز کرد اتفاقا فرمانه شهریاری [illegible] آگاه ولی [illegible]

حقایق ملک اختلاف دوست و دشمن در سبیل اخفا تغیر شان خسروی همه جا [illegible]

بدین سبب [illegible] اثر کرده بود سلطان [illegible]

از جهت [illegible] کشتی [illegible] مرغ [illegible] آرام [illegible] مصلحت

[illegible] سلطان گفت [illegible] دوست [illegible] دل [illegible] در [illegible]

[illegible] شد [illegible] باعث [illegible]

کرم [illegible] فرموده [illegible] در [illegible]

سلطان [illegible] [illegible]

مطلع از معاینه این حال [illegible] گشت [illegible] سلطان

[illegible] رقت [illegible]

چون [illegible] چشم خون [illegible] کشاده [illegible]

خورده گفت [illegible] عشق [illegible] صنعت [illegible] آتش [illegible] خاطر

[illegible]

آرمیده‌اند [illegible] در محل تکلف نغمه نموده [illegible] مصاحبت سیمای [illegible] که
[illegible] ندارم بر خود [illegible] از آنکه [illegible] و [illegible] آن [illegible]
تصور کرد [illegible] سلطان [illegible] از [illegible] دل [illegible] [illegible]
ساخته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماجرا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جوانی [illegible]
حال [illegible] [illegible] قصه خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] پریشانی خاطر [illegible]
حال جوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جوان [illegible] خود [illegible] فرستاده پدرش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انقضای
ایام [illegible] [illegible] [illegible] حال جوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سیف [illegible] خلعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که چون صنم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شهر [illegible] آنجا اهل [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دعوی خود صادق [illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بتقدیم رسانید نقد و جنسی که پیشکش داشت [illegible] و تسلیم نمودند و [illegible] تبلیغ پیام کرد که ای عزیز

ستیزه و دور فرقت چون پیر کنعان چشمم سفید شد خدا را از کوی رحمی بر حیرت و تشویش [illegible] که تا

شوم ببینم دیدار خود [illegible] آتش تمنا [illegible] ترسم که [illegible] اجل [illegible] حالت [illegible] حسرت

رخت هستی بندم [illegible] بساط وجود [illegible] ترسم [illegible] آسیب [illegible]

با [illegible] بر سر خاک من [illegible] ناله [illegible] سخت [illegible] جوان [illegible] تأمل شد و با خود گفت

که پدرم و مادرم [illegible] خویش [illegible] تیره [illegible] الحال که مردم از خاک [illegible]

بهر خراج مملکتی [illegible] فرستاده [illegible] از عطایای

[illegible] الهی [illegible] که [illegible] بسته [illegible] خواجه [illegible]

فرستاده [illegible] که لطف [illegible] انجام مهام [illegible]

[illegible] استعجال [illegible]

تا م جوانی از [illegible] زاده [illegible] گرفته در این شهر رسیده و دختر تاجری [illegible]

از جمله [illegible] سلطان [illegible]

و متوجه درگاه سلطانی شد و خواجه تاجر نیز از [illegible] آورده [illegible]

[illegible] استغنا نماید [illegible]

و کیفیت حال [illegible]

[illegible]

میکرد نه بهره و قوتی بنهال مجتهدانه با بشاره بر وفق حرکت ریشه راست توانست نمود صحبت
تا آنکه بار بارگاه خلافت فایز شد جوان چون نظر جلال سلطان افتاد و بهشت کعبه صحابت
و بخش آمد اقبال بر رو بدید دولت از کجا ... کمال بقانون عده شناسان
مراتب ترتیب پور تقدیم رسانیده با عمل معرفت است که گردید باید ... نام
چو سبزه شکر الطاف که تواند سلطان در خورشان خسرو و بتوانشهای تخم ... ساکن
انواع عنایات و اقسام توجهات مجالس شد و دولت شمول عواطف خسروانی گردید
مرخص فرمود و ... میدان که آن با بنیاد ... کامرانی
بستان [illegible]
[illegible] باد بوستان سلطنت حقایق حق طرب انگیز
حکایت خیابان ... پدر و رواییت اندیشه ... فریدون
... کامرانی ... آمال ... اقبال با عهد ... عقد
در باب ... اولت ... فرماند ... کامیابان ...
بیان ... خیل و خیار ... بردر ... کلاه ... شبستان ...
شمع که کاشانه امید را ضیای بخشد یعنی ... حیات ... تازه کرد و نام
آباء پیشین را تازه کرد و بود و پیوسته خود را در کمال ... و ... صدق ... ما بود

در فضای دعوت شنودلان صبح نفس التجائی که در اوقات شبانه با جابت مقرون از انجا که
عنایت یزدانی کامبخش مستمندانست پس از مدتی دراز که دعوش درین سعود الاتحاد قسم بود
تیر دعا بر هدف اجابت رسید و مردی از زمره تنهانشینان شب ندهٔ از کعبه از ذکر
تنهائی مطلق بهیچ خبر سعیتابی نوشت و مطمورهٔ باطنش بنور عنایت ازلی و تابش الطاف لم یزلی
تابان و منور بود از کوه غیب بر وان آمد سپهر کمال طریقت و اطاعت بدست سلطان داد گفت
این غره دوجهان نسبت با که اشتهار بیا نور جهان دهی و خلوت صحیح صحبت بر ای صحیح که مفتح
حقیقی بمیمن این ثمرهٔ سعادت شجره مرادت را البته بار ور گرداند و تابنده ماهی از افق سعادت طالع
گرداند شاهان زین نوید مسرت رسید سرخوش باده نشاط شد به شاه طاق آورد آن شاه بر آمیزد و بیش صاحب
نفس سجاده معمول آورد قضارا بهمان شب که شب آبستن نور سعادت بود نطفه در رحم قرار گرفت
چون مدت حمل منقضی شد بقاه مستمرهٔ کرسی بحرکت آمد وجع مخاض در گرفت و در زمان مقرر
آفتاب اقبال از مطلع بطون بر جهان طلوع کرد شاه پسر شناسان اولاد نیر اقبال
فرمان داد که از حفظ سررشته ساعات و ضبط تر دقایق تا سعی بلیغ بکار برده بنظر تدقیق طالع
وقت نگاه نمودند از نظرات کواکب خیری بازجوینده آشنامان از سیر و مزاج شناسان آن ساعت
تسویة البیوت کشیده بدیدن طالع آن یکتای عالم سیمی که بودند از امتزاج عناصر تشییح رسل
اعتدال در دایره نهضت سیر کرده و دولت و اقبال او مشخص کرده معروض القاب سری

۱۸۰

جهانبانی در این شب ... مولود مسعود همایون اختر دلایل دولت و سعادت بسیار است اما

پس از آنکه سن شریفش از چهار در گذشته بنا بر احکام طالع بمقتضای آثار انجم تا جنبش و

نظرات که لازم اجرام علویست به ظهور پیوسته که سلسله جنون منشا شوق و عشق

تماشای سیر عاریت شعار یا او را به مصور و نقش [illegible] تا آنکه از [illegible]

ترک بهانه ملاحظه کاغذ سیاه [illegible] محبت [illegible] بیشتر [illegible] حفظ

سرشته [illegible] بنظر [illegible] نمی [illegible]

ستم [illegible] اخلاص کیشان عقیدت نهاد [illegible] آیین [illegible] تعریض

تا بپیوسته ملازم شاهزاده [illegible] تماشای کارخانه [illegible] نقش و تصویر

اصغر [illegible] نکنند [illegible] دل ممکن نباشد [illegible] شاهزاده [illegible] عالی [illegible]

معهود [illegible] کلان [illegible] از غفلت [illegible]

[illegible] بجره [illegible] صندوق [illegible] کیفیت [illegible] نمود

تا [illegible] مرقعات [illegible] مشتمل [illegible] و [illegible] مقطعات [illegible] استاد

نادره کار [illegible] امر کرد [illegible] بلطایف الحیل [illegible] از [illegible] آنجا جدا

مقتضی [illegible] باشد [illegible] اکمال

فارغ ساخت تا آنکه [illegible] مصلحت [illegible] گم کرده [illegible]

او دانسته بند از سر طوفان بلا برگرفت یعنی سررشته وصل [illegible] که مر [illegible] تعلقات در شش آن

سست آمد [illegible] که از رو چید قضا را هم در سر تخت نظر [illegible] شبیه [illegible]

کلاه مرصع کج نهاده و گیسوی مجعد معنبر از کمر گذشته شیوه ناز و تغافل از جبینش [illegible]

بنا در عمر و از چشم نیم مستش جور و بی مهری [illegible] در دل [illegible] بسته [illegible] سلسلش [illegible]

کردن [illegible] تا [illegible] آتش عشق [illegible] جنون [illegible] معامله

کار [illegible] و کیفیت [illegible] جلال [illegible] تا [illegible]

سخت [illegible] تغیر حال [illegible] از [illegible] صلاح [illegible]

اشک [illegible] مجنون [illegible] صبح [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شیفته [illegible] حال [illegible] پادشاه [illegible]

را [illegible] در میان [illegible] کار [illegible]

بالغ [illegible] در میان [illegible] عقل [illegible] کامل

تدبیر [illegible] پادشاه [illegible] تقدیر ربانی [illegible]

انسانی تغیر یافتن صورت امکان [illegible] العنان [illegible]

[illegible] از محوطه [illegible] عشق [illegible] عالم [illegible] زمام اختیار [illegible]

قبضه اقتدار خود [illegible] عالم [illegible] شناسا [illegible]

مقصود کرده در شرح تسبیح او جعفر نام سپیروزی که از ایام صباعت تا هنگام بلوغ [illegible]
و نما یافته همیشه تان مصاحبت شیخ فال بود چون آوارگی وی و وقوف یافت بر حالت [illegible]
توافق کرده بر مایه علم اعتقاد او کرده بر جای استحکام درآمده و رسانیده در طریق متابعت سبیل
مصاحبت همت گردید با یکدیگر بیت غربت و صعوبت سلیمی [illegible] گشته و تمادی ایام [illegible] بیابانها
بر خار و خارا سپرده گردیده از بیاد [illegible] آبله پای خسته گشته شهری [illegible] رسیدند که جمال آبادی
و معموری و صفوت معروف بود و آنقدر که در حوصله قدرت بگنجد بر سر هر کوی [illegible]
و درختستانها چون روح امید شام جان رسید شهر را گرد [illegible] رسیدند غیر دیری از آبادی
دور بسیکه عمارت عالی داشت رخت اقامت انداختند و در غربت طرح وطن ساختند [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر بجهة خاطر شکستن او فتح فال با پیر سوی شهر شتافت تا باشد که از عمال [illegible]
شبیه حالیا خانه بر انداز دل و دین او است نشانی باز یابد فرح فال تنها در گوشه دیر افتاد
تا آنکه لعبت زرین مهر [illegible] احسان نورانی اجرام انجم [illegible] سپهر
جلوه افروز گردید [illegible] وزیر احول ناامید بود متوجه معموره شد و فرح فال از رهگذر ظلمت
از آن گوشه بر خاسته موضعی که بیت قیام داشت و در آن محل شمعها افروخته بودند بجای
وی نشست و یاد صنم خویش اشک [illegible] گرفت تا آنکه بیمی از شب سپری

شد ناگاه آواز پای مردم دید و بر بلندی گشت فرخ فال [illegible] هنگام آنها را اندر [illegible] فرا گرفته
اندر هنگام تنهایی رسید از روشنی شمع نجاست و در سایت متواری شده بیکبار جمعی از
دزدان آمدند و در پیش بیت بقاعده نشستند و در راز افتاد که گفتند که شنیده ایم که دختر [illegible]
این شهر بر تخت مرصع استراحت میفرماید زیوری که خراج ملکها ارزد با خود دارد اگر از
همین توجه حاجت روای تو بدست آریم سر دختر [illegible] از این آستان سعادت کنیم این را گفته
و از آنجا بر آمده راه مقصود سر کردند فرخ فال از شنیدن [illegible] متحیر شده با خود گفت که دختر
پادشاه که در حصن حصین شهریار به پهلوی [illegible] بر چاربالش نازنین و چنین کسی [illegible]
سر انجام مهم [illegible] قیام میورزند دزدان [illegible] دست [illegible] القضا
ساعتی چند [illegible] دختر [illegible] که از [illegible] حال [illegible] داشت
با تخت مرصع [illegible] بنهادند فرخ فال [illegible] نظر [illegible]
آن صنم از جهت بیکبار در لجه حیرت فرو رفت و [illegible] پی [illegible] خورشید [illegible]
بجرم و خیانت [illegible] ستم [illegible] سیاره [illegible] استخلاص او توجه گماشته [illegible]
تدبیری اندیشیده [illegible] آواز حزین گفت که [illegible] قبول [illegible] موصول شد [illegible]
درست بعد از [illegible] مشمول توجهات مشکل کشای ما بوده [illegible] مطلوب خود را
کامیاب خواهید بود و آن مشکل را صورت [illegible] عقیده [illegible]

[illegible] سجود [illegible] که از عشق [illegible]

شده بار دیگر گفت که [illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز [illegible]

بعد [illegible] خویش [illegible]

شاهزاده چون [illegible] که سر خویش [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] شاهزاده چون [illegible]

بر کیفیت واقعه اطلاع داد و گفت که [illegible]

[illegible] سلامت [illegible]

شیرین [illegible] قلعه [illegible]

بپایهٔ تخت قایم است و بکردار غازیان [illegible] برفراز قلعه رسیده [illegible] همت کشید و بسا کلمات خلوت

خاص [illegible] نشاند دختر مراتب شکر و سپاس تقدیم رسانید و موقوف به تحریر احسان شد و گفت

چنین پیرایهٔ فتوت ای جوان بخشش [illegible] مروت است [illegible] احسان که [illegible]

بوجود [illegible] است که از بدو آفرینش [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] الکریم [illegible] کافی [illegible] عذر از حال خود [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] علمی فرخ فال [illegible] تقاضای وقت [illegible]

بیان نکاشته التماس رخصت نمود دختر گفت ای جان و سرم فدای جان تو [illegible] اگر چه در حضور

این احسان خدمتی از من بوجود آمدن ممکن نیست لیکن امید دارم که اگر مهمی و مطلبی [illegible] خاطر

باشد باطلاع آن [illegible] بتوانم [illegible] در انجاح آن سعی بلیغ بتقدیم رسانم

فرخ فال گفت ای جان تو [illegible] عصمت مهمی هم و مطلبی [illegible] در پیش دارم اما انجام آن

بتوجه بانوی جهان صورت نبندد [illegible]

ان شاء الله تعالی بر وقت معین [illegible] مقصود [illegible] خواهد [illegible]

اکنون صواب دید خرد چنانست که مرا رخصت فرمائی [illegible] در این محل زیاده بر

از مصلحت عقل نباشد دختر گفت ای [illegible] حق عظیم احسانی [illegible]

کشته سزای انصاف نباشد و مروت تجویز نکند که با وجود آنکه ترا مطلبی [illegible]

[illegible] دولت [illegible] آن خاطر فیض [illegible] ترتیب [illegible] مرسم [illegible]

[illegible] آورده [illegible] بابتی [illegible] [illegible] سمت [illegible]

[illegible] استراحت [illegible] صبح [illegible] مهر [illegible] چشم [illegible] [illegible]

هنگامه [illegible] [illegible] شایان [illegible] [illegible] [illegible]

بر مطلب کامیاب [illegible] مقصود [illegible] [illegible]

خوش [illegible] آورده متاع [illegible] [illegible]

[illegible] آرایی جهان [illegible] [illegible]

استراحت افتاده [illegible] آموزش [illegible] محمل خواب آلوده کردند [illegible] غفلت خواب [illegible]

طبیعت انسانی و عادت بشری از پهلو به پهلو گشتند آغوشها [illegible] ساق بساق و ساعد

بساعد انضمام یافت تا [illegible] بستر گردید [illegible] عروس [illegible] از منظر افق سر کشید [illegible]

و [illegible] ستاره [illegible] آمد [illegible] معهود و بواسطه اقدام خدمات مرجوعه حاضر شدند

[illegible] آمده [illegible] آرایش [illegible] نظر [illegible] رسوایی [illegible] [illegible]

[illegible] سیاست خسرو چون [illegible] دل [illegible] حیرت چون صورت دیبا

[illegible] کرد مانند [illegible] چشم [illegible] اغماض باعث هلاک [illegible] دست [illegible] تحاشی [illegible]

رفته [illegible] آگهی [illegible] ناظر [illegible] اول حال [illegible] اکثر [illegible] التصدیق [illegible] وقوع [illegible]

عافیت سوز خارج دایره امکان نیست لیس [illegible] اغراق آنها [illegible] اضطرار [illegible] نمانده دختر
آمده دیده آتش فتنه بالا گرفته و بحر ناموس [illegible] بالا زده یکبار از هوش تهی شد [illegible] هوش
باد غیرت با شتعال آمد با آنکه تامل بکار برد فرخ فال را [illegible] تر [illegible] خواب
فی الفور دست برکرد [illegible] فرخ فال که از خواب نوشین برخاست یکبار [illegible]
جان نیافت سخت بلجه حیرت فرو رفت و [illegible] خود را آماده بسفر آنجهان انگاشت [illegible] گفت
امکان یافت که نکوئی و بال جان کس [illegible] احسان [illegible] هلاک شود اکنون [illegible] آنکه [illegible]
مقصود [illegible] حضرت [illegible] ندیده و [illegible] ندید جمال جانان که جان [illegible] اجل [illegible] تسلیم نمایم
جای نیست [illegible] با کرد [illegible] فی الفور [illegible] ناظر
بی صبر این حیوان برا در دینی نیست نشاید که [illegible] گنج سازد [illegible] تا ظاهر
سخن دختر [illegible] استخفاف فرو آورده [illegible] آشفت و گفت ای [illegible] آخر
حیثیت ناموس [illegible] خواری [illegible] میان ازرق [illegible]
و با اینهمه در صدد شفاعت این ناهنجار [illegible]
نفسی بیش نیست دختر را [illegible] انحراف ناظر از جا داده دست [illegible] اشتعال آمد و چون [illegible]
رسید [illegible] خسار [illegible] مانند برگ گل از شبنم بقطرات [illegible]
ساخت ناظر [illegible] آمده آغاز سخن از دعا کرده گفت شاها [illegible] عمر تو [illegible]

و قضیه پس پادشاه امری بغایت نیک که در حریم دولت سلطانی بوقوع آمده که رسالتیه آن پادشاه

[illegible] از [illegible] دماغ ریخته بنا برای آنکه پیام ماه و هلال خسروی [illegible] آنکه [illegible]

و ما بهشت در سایه پادشاه از این سخن بغایت متغیر شده لعنت و فضیحت [illegible] معامله عوض نیست

نکرد در شبستان خلافت چراغ ایمنی خاموش شد با پیوند عصمت از میان سلاطین بود و آن کسوت

ناموس را [illegible] قدر بلند [illegible] شناسان [illegible] از [illegible] جهت صورت ماجرا باز نمود با پادشاه

غایت غیرت چون بحر متلاطم بجوش آمد به مقتضای قهر قهرمانی [illegible] آن [illegible]

ناظر او را بعقوبتی که مزیدی بر آن [illegible] کرد و سوی سیاستگاه [illegible] تیغ [illegible]

کرد و آن بیچاره ناچار [illegible] تسلیم نمود و به استقبال اجل قدم تحمل نهاد و خبر از این واقعه سخت منتشر

شده بر سبیل عجالت پیش پادشاه آمد و بحفظ مراتب ادب [illegible] ایستاده گفت ای [illegible]

در معامله خوضی رود و حقیقت حال از پرده خفا بر روی روز افتد چون [illegible]

[illegible] هستی یکی فرمان داد [illegible] شیوه [illegible] اصحاب انصاف نباشد و از [illegible]

[illegible] که [illegible] حلال [illegible] کتاب این امر که محض اعتساف [illegible] تعجیل [illegible]

که [illegible] و حقی عظیم [illegible] کسی که [illegible] حکم کردن [illegible] پادشاه [illegible]

الاطلاق [illegible] آن وقت که [illegible] عادل [illegible] رفع

شود [illegible] سلطانی [illegible] موقف [illegible] حاضر آمده [illegible] تعهد [illegible] نتوان نمود

پادشاه از این سخن بغایت متاثر شده حکم کرد که در قتل حوالی تهاون بکار برده مقطر فرمایند محفوظ
باشند و در تیره شدن آتش توجه فرمود دختر چون فرمان یافت صورت واقعه را بعلم وقایع گذاشت
بر ساخته علاوه نگارش و گفت مصداق این حال مرقوم است از آنجا که گلیم طبیعت تن آشوب است
افتاده بنده چون مرتب تحصیل تقدیم بساط قول حسن تصدیق توانست و احتمال جواب از لوث
عصیان سر بر آمد پس از انکشاف حال سلطان حق الفعال به جبین آمده و قبول عفو الحال
تعظیم نزد خود خواند و تنه تقصیر خواست به صد عزت نشاند و بغایت موقر و محترم داشته گفت
التماس آنست که بدین تقصیر که بسبب غفلت و نادانی که از لوازم طبیعت انسانی و سرشت بشریست
بوقوع آمده خاطر عزیز گران نسازی این دختر را که بسحر جلالت و جمال آراسته
خویش مواری فرح فال گفت ای شهنشاه والاجاه هرگاه نقش بیعت عقد کارگاه گشته
بر لوح جبینم مبین نقش بسته باشد از ملازمان جناب عالی در مقابل این ترسکاری بود صواب
نبلو شده و آنکه این آوارگی عقوبت را میخواهند که بغلامی درگاه عرش اشتباه عزیز گردانند
خود عنایتیست که در حوصله توقع نگنجد لیکن باعث حرمان از این سعادت علی الخصوص آمد
دشوار و مهمی است صعوبت که تدبیر آن پیش نهاد این خاکسار است میباید این محبور را بزودی رخصت
هنگام رخصت فرمایند که سترگ ترین عنایت در حق داعی صمیمی عنبر این باشد پادشاه در جواب
سهو او نشسته گفت که خواهش خاطر جناب تو که چندی در هم گذاشته برای توقف در این بلد جمال

بلوند

شعشعان دل مشتاق را سوی مصاحبت تا اینجا کشید و بلادی که مقرر است در عمارت و تربیت

از آن توجه سفر موده ایم خاطر کرامی تا آن را بیند که در معارف خویش دل را بدین

لا اکر در استکمالی باید اندوه و غم کنی از آنجا آن کس برین نیست تمامی رو با یکدیگر جمال ابدی

جناب دولت انجا که زخود رسته از سلوک این سال به دل و سایر اطلاع حوالی استعداد و تمام خود

بازیسته ای اگر همی کو زخاطر باشید در باب انجام آن راه ولیای دولت به طرز استعداد و تمکین

تا با حسن و حرمت ابداء و اعانت تقدیم رسانید آنچه فتح و فال و توجه والا حضرت خلیفه الرحمانی

سبحت دیدیم جانم با یقین قصه آوارگی خود و دل سرگشته جان و برعرض تعبیر آورد

معروض نمود که اگرچه گلستان اعتقاد مات والا حضرت عالی اعلی سلطانی و نوقعات رحمت خسروانی

رسانیدن تراوش طریقه ادب نیست مارا زانجا که عنایات سر شار خدا و حکمت ما حی ترکت مینمود

التماس از شاه ثریا جاه چنانست که نخست حقیر را که موسوم تنهایی و رقیب طرز آواره کمیت سالکنید و ازین

ملازمان درگاه معلی تقرب نام و نشان تفتیش شرایط و سکان این شیبه که غارتگر متاع دل و دین

این حضرت ما بر که بند تا شرایط تعریض و تحسیس کلینی تقدیم رسانند سلطان انجمن قبول آن

نهاد کسانی که مشار الیه تعیین فرمود تا در ساعت حقیقت عجز آن را رسانید ساخته نزد فتح فال آوردند و سایر

کسان حق به اطلاع نسبت به سوسالت عزیزی است تا کسب پلواز منیه وسعی ساخته مقرر فرموده که همه

بلاد و امصار معروف و غیر معروف رسید آنقدر که در حوصله امکان گنجد بینی کار بر بندند و از مسافت آن

اقالیم سبعه و اگر نه غریبه استفسار نمود که ما رجعت و تشویش نگار نمایند آنها چنانکه بهتر شود [illegible]

اصلاح بی کوشی مطالب شده و پی نیل مقصود مراجعت نموده بجانب سلطان آمد و به سلطان [illegible]

بلهجه تشویر فرو رفته نرود فرخ فال عذرها بجویست فرخ فال [illegible] سلطان [illegible]

گشت و بچهار طرف گیتی بپا طلب شد و نسیم آسا با وجود ناتوانی تن [illegible] بی گل

خوش بوئی باید از جمال او [illegible] سوی آفاق و عالم بگشت اما از هیچ سوی بوی مقصود مشام جان

فایز نشد [illegible] طلب سعی و سود نکرد و از استیلای شوق [illegible] جعفر را [illegible]

[illegible] آگه گفت ای شاه [illegible] از مجال جستن در طلب [illegible] زیاده حد امکان کرده جهان [illegible]

وار تا رسانی بخت ره به [illegible] مقصود نبردی اکنون همی ترسم که سر در سر این کار کنی و [illegible]

[illegible] و دیده [illegible] در [illegible] یاد آمی صواب دید [illegible] خیانت که چند [illegible] دست

[illegible] در محل [illegible] قامت افکنی و [illegible] تقاضای عنایت ایزدی که متکفل مهام

[illegible] ساخت به سر انجام این مهم سترگ موقوف سعی [illegible]

شکیبائی مفتاح مشکل گشائی بدست آید و فرخ فال [illegible] در جهان [illegible] تا ز نو

فرسوده بود [illegible] کار بر مصلحت جعفر نهاده در شهر مصر [illegible] اقامت انداخت و از [illegible]

التجا بجناب ربوبیت آورده مترقب آن نشست که فضل الهی بکار خویش مرده

دولت برساند [illegible] جعفر [illegible]

نام نشان عالم جهان [illegible] ممالک محروسه [illegible] بیاد [illegible] مآثر

رسیده [illegible] جعفر از آنجا که نشو و نما یافته گلشن وفا و پرورده [illegible] حقیقت بود [illegible]

سررشته [illegible] انفصالی [illegible] تمامی که [illegible] امکان [illegible]

که مرید [illegible] بتصور [illegible] نمط [illegible] عقل و [illegible]

صلوات [illegible] مصالح [illegible] بساط کرده [illegible] موضعی که محل [illegible] جهت [illegible]

تجارت [illegible] کالای [illegible] کشور [illegible] ساحت [illegible]

عافیت [illegible] کرده و نظر [illegible] جلوه [illegible]

خبری [illegible] بنام [illegible] رسید و علی حقیقتش [illegible] آنکه [illegible]

در [illegible] توقع [illegible] سازی [illegible] تمام [illegible]

یافته مردی [illegible] اقصای عالم [illegible] مساحت نموده و خطه خاک [illegible]

نموده و از عجایب بلاد ربع مسکون [illegible] آگاه [illegible] حقایق [illegible]

روزگار [illegible] سبیل تجربه [illegible] ملاحظه

رشته

مقاله مقصود [illegible] جعفر [illegible] سررشته [illegible] تفویض [illegible]

بر [illegible] گفت [illegible] کمال [illegible] طبع رسائی فهم [illegible]

ذکر [illegible]

قهرمانی امر زبوم بفرق همایون نشین بنیاد شعر بلند بیش تا حرف بدل اصنو بر تر ... کند ... بر
خورشید خاوری شد و همواره اشکار سیل فرماید غزلاش سر مثال را صیقه علی الله او چون ... ستمها
عالی ترقیت ... و مجلسها آراید بر بزم رنگین نغمه طراز احباء و نوا ... ... صبوحی ... داود
دلهای بی جان ... و ساقیان لاله عذار بباده مروق ... ... بیش ... جشن ... نمایند و خود
آن شاه خوبان موسی ... سفه شفق رنگ ... را لاله گون کرده هر کاکل ... نشاط ... در فرماید ... عذار
محبوبی ... لاله آن ... بهمات ... کشور و کار کرد ... خلاف ... کار ... ست ... و ... کار
ماه سیما که با کرشمه جادو خنده زیبا ... عرش خاوری ... تند ... جلیل ... ابر سر ... جان ... اکشاف و ... آبیات
صفدر ... کمر بند کی بر میان جان بسته چون سایه پیوسته در دنبال باشند و وجود ... نیتی
و نازکی از جانب ... کار ... کنند و در صف ... و ... بار ... شوند ... صباحت ...
و شیرین سخن ... لطیفه ... در حوالی ... ممالک قلم ... تا ... نسبت ... دوستان ...
مرلیاک و بیابانست ... آنکه اصلاح ... را تقدیم ... صحرا ... باشند ... عز
مشکلات و دیگر ... ان ... فلک ... افتاده ... خطهای جادیه ... ساده
نا ... جمعی ... ... افلاس ... جان ... اشکاف ... و ولایت اطراف
ممالک خود تعیین فرمود که ... اصل ... ... تیر ... سینه
بدو ... ... زیر ... ... بالا ... ... دریا ...

با آتش قوی رای و شعلهٔ سرفرازی بهنگام سخنی هیبت آوازه [illegible] در پیشگاه
بعد [illegible] هر یک چون ماه [illegible] سپهر [illegible] ساقی [illegible] اتفاق شد [illegible]
با بادهٔ پاک [illegible] تماشاکنان [illegible] گشوده جعفر خوان حقیقت آن شهنشاه کشور [illegible]
وقوف یافت بکمال شادمانی نرد فرح فال [illegible] تا فتنه نرد دولت [illegible]
[illegible] آماده [illegible] اقبال [illegible] سپاه [illegible] میدان [illegible] دولت
و آفتاب [illegible] مشرق سعادت طالع گردید [illegible] آمده [illegible]
از دست [illegible] آخر [illegible] عاقبت [illegible]
ایزد با اقبال [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] دولت و توفیق اقبال [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] که طایر آسا پرواز آمد [illegible] مصلحت
[illegible] لطافت مهیا
و چون [illegible]
و سیلاب [illegible] تعالی [illegible]
جاده [illegible] تسلیم [illegible]

باشد به عنوان حجاب با ایران اطلاع تام دارد و بخیال آن سعی بلیغ تقدیم رسانم و کذلک [illegible] اعانت

بدل جهد کنم فرخ فال از پی تفقدات [illegible] و توجهات [illegible] حال خود

مشاهده کرده [illegible] کل از [illegible] تا سید فلکی [illegible]

بیان [illegible] الهی [illegible] لفت [illegible] صعب

مطلب [illegible] یک شب دست [illegible]

شکیبائی [illegible] و اعتقادات [illegible] کم [illegible]

از [illegible] خار و برآمده در صحرای [illegible] فرخ فال [illegible]

ولایت [illegible] را به هنگام [illegible] و اشهری که [illegible] جهان [illegible]

و [illegible] فرخ فال را به تفصیل که در هنگام وقوع [illegible]

عود [illegible] جان [illegible] آگاه شده [illegible] استعجال [illegible]

و رها [illegible] فرخ فال [illegible] بسیار [illegible] ساخت [illegible]

بر خود [illegible] دراست کرده و آلات [illegible] که [illegible] شهر [illegible] کل عارض

از [illegible] که [illegible] تا [illegible]

بحال [illegible] جهان [illegible] بکمال الطمینان در شهر [illegible]

و از اتفاقات [illegible] بمحل افتادند که جمعی از [illegible] سال [illegible]

باغ فردوس اتفاق صحبت داشته است و ترا است حجاب از خاطر [illegible] محفل [illegible]

مطربان [illegible] فی الحال خود را مجلس در [illegible] و تعاقب اهل طرب [illegible] آرایان [illegible]

تا مفتوح ساخته گستاخی خواسته اند اهل مجلس اوضاع [illegible] آنها را مخالف [illegible]

دیار خود دیده کیفیت چنانکه [illegible] آن [illegible] شناسای [illegible] تمام دل [illegible]

احوال شما [illegible] معرفت [illegible] اگر [illegible] این [illegible] قریب [illegible]

خود باز نمایید و از نام خود نشان دهید فرخ فال پیش آمد [illegible] عادت [illegible] دولت [illegible]

تخت [illegible] مرتبه [illegible] خوانی بود [illegible] گفت این خاکسار را دلبند [illegible]

میخوانند و این خواهر [illegible] جعفر [illegible] است [illegible] از انجا که آوازه غریب [illegible]

شهنشاه خواتین [illegible] سلاله سلسله سلاطین والا تبار که جهان [illegible] معنا [illegible]

و جهان [illegible] آفاق عالم رسیده [illegible] السعادت [illegible]

جناب اقبال [illegible] شتافتیم و راه دراز [illegible] صعوبت [illegible] کرده [illegible]

تصور آن خالی از خوف و هراس نباشد [illegible] مشرف [illegible] شدیم [illegible]

آوریا [illegible] غربت [illegible] محفل [illegible] اگر [illegible] عنایت [illegible]

خویش که در [illegible] مسکنت [illegible] بوده است [illegible] عرض [illegible]

بعنایت [illegible] آن [illegible] قرو [illegible] در محل [illegible]

گردند آن دو حریف که [illegible] مقصور بر آن بات داده اند عشاق راست [illegible] غزل [illegible] کرده است

سپرده این تن ناتوان را به پیش صنم گرمی پرده خوشتر و جان به شاد که پیش [illegible]

غنچه که پیش می‌رسید [illegible] کرد پیچ [illegible] سینه [illegible] رسان از این سر و یکباره پرده حجاب

برآمده نقاب خوبی نو [illegible] که از مخالف تر نوای برآمد تا [illegible] افق چه سان [illegible] بهار را از [illegible]

رها کرده وقت از روایح مجلس سرور [illegible] و بسط [illegible] در آورده شد که لحن داود [illegible] مشتعل [illegible]

مانند موسم [illegible] از خود برفت صوت [illegible] پیش نغمه ایشان [illegible] سامری [illegible]

سوی شمع [illegible] اکثر [illegible] سال [illegible] اصحاب مجلس که چون [illegible] از نسیم صبا خندیده [illegible]

و گاهی [illegible] رد رفتاد [illegible] یکبار از سر گوشه انجمن گلبانگ [illegible]

و دنیا [illegible] در [illegible] گل در موسم بهار از هر طرف [illegible] شد چون مجلس [illegible]

و اهل مجلس به سوی [illegible] آمد [illegible] سبب حکایت

آورده اند [illegible] آنکه صبح صادق [illegible] غزل [illegible] صنوبر نام دستور اعظم [illegible]

جهان که رسائی فهم و ادراک [illegible] طبع و لطف مزاج موصوف [illegible] خاطر [illegible]

واقف [illegible] اطلاع یافته استدعای حضور [illegible] معنی [illegible] عظیم [illegible]

و [illegible] شتافته [illegible] بقانون [illegible] سخن [illegible]

سپس [illegible] طنبور را در مضمار [illegible] آورده نغمات دلکش و اصوات دلگشا پرده سحر سامر

دریده در حکم موقتی به بیضا نموده و اقتدار خود در عین عجز عالی به انعکاس اظهار ساخته که سایر
ارباب تجارت بیش ایشان دست برهم نهاده و جود ایشان قبالی و سیادی [illegible] خود نیازمند
تا جار در جبر که [illegible] در آمدند و نفس در خدمت صنوبر به در صحبت ایشان [illegible]
مقید سلسله محبت ایشان گشته [illegible] دوری تیغ بر تیغ فرمودند [illegible] باشند
محروم ترین [illegible] باشند تا آنکه متکفلان امر ایشان کیفیت ایشان را معروض مقربان بساط سعادت
بساط [illegible] [illegible] خلاف با حضار ایشان فرمان شد صنوبر به مقتضای عهود
[illegible] تقبیل [illegible] نهاده [illegible] جلیه و جلال آراسته در محفل صنوبر [illegible] خسروی
حاضر ساخته [illegible] که [illegible] تماشای [illegible] [illegible] سیده و وسیله
ابتسام غنچه امیدی [illegible] ستاره کوکب طلیعه و سپیده بخت [illegible] بواسطه جمال
[illegible] آن زر و سیم ایشان تماشای جمال جهان آرای [illegible] کرد نقد هوش [illegible] فراموش ساخت
و تا دیری [illegible] [illegible] ستاره [illegible] آلوده بعارض مهر تابش [illegible] [illegible] دکان جهان
[illegible] تعبیر فاحش که در مآلش راه یافت استدارت نموده [illegible] [illegible] یار
فرخ فال چون از کلام جان بخش [illegible] حاشیه جلاوت خطاب [illegible] و جمال [illegible]
[illegible] [illegible] عقد [illegible] [illegible] و نه صد و اصلاح [illegible] تقصیر
بخواست و گفت [illegible] محفل [illegible] عظمت و جلال [illegible] صاحب [illegible] حیثیت

حسن و جمال بدیع این قرینه مثال آن مدینه و فطرت [illegible] تا حال مشاهده نکرده بود لاجرم حیرت از جا رفته بود

و کمال تحیر باعث استلاب عقل شده بدرجه بیهوشی قائل گردانید اگر این [illegible] اضطراری [illegible]

شهریاری [illegible] گردید از اطوار [illegible] بسی نعیم خواهد بود [illegible]

مکالمه [illegible] تا [illegible] بکار رود [illegible] که نامه [illegible]

و [illegible] که [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] و آن [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] و جمعی چون طایر تصویر [illegible] لال مانده بجا چنان [illegible]

گشته [illegible] و [illegible] سیل [illegible] النعام [illegible] پای [illegible]

و دستانی از کدام [illegible] سپهر [illegible] ستوده [illegible] آن مقام [illegible]

[illegible] صحرای [illegible] قطعه [illegible] آنکه [illegible]

دانش نصیبی [illegible] از معدن [illegible] و منبع [illegible] از آنجا که [illegible]

[illegible] عالم [illegible] درگاه دولت [illegible]

قطع نموده [illegible] تفصیل [illegible] اقبال [illegible] حاصل کردم

[illegible] آرزو [illegible] از کامران شدم و منتهای سعادت فایز گشتم [illegible] فرمان [illegible]

ملازم حضور [illegible] ستوده [illegible] هفته [illegible] بارگاه شهریاری شرف یار [illegible]

[illegible] صنوبر [illegible] بود [illegible]

بخشایش آمده دست عطای همت برآورد و از خوان نوال صلا داد دلپذیر [illegible]
هنگام که دل را عنایت یا نبود از کمین که بر صدر آمد گفت مراد از همت دستور الاعظم است اگر
رخصت رود [illegible] قدم بر بساط انبساط توان سپرد [illegible] قبول [illegible]
رفت دلپذیر [illegible] گفت میخواهم [illegible] یکی جهان
مرد [illegible] آنکه [illegible] گفت ای دلپذیر [illegible]
دولت دنیا و [illegible] سعادت گیتی اگر خواهی [illegible] طرب [illegible]
[illegible] نهادن [illegible]
تکالیف مالایطاق [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] غربت [illegible]
درست کرده ام [illegible] دلپذیر [illegible]
دیدار جرم [illegible] گفت حقیقت آنست که [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible] هستی [illegible]

عالمتاب عنایت خداوندی بیت پاداری آن نشاید که پی به رقه حلقه قدم در بادیه میاد در نهایت امر
راکه ندکار آن صورت انحراف طبع همایون از مرکز انبساط باشد در بیان آن ندامت کامل تعقد
بی اندازه عنایا مبتلا به شفاعت [illegible] به ریاض عقیدت و اخلاص [illegible]
میدارد [illegible] مشتاق غمضی از نکات شوخی [illegible] سبب های [illegible] شاخ
کرم های تو ما از گریست تاج و کرنه یا کا امیر کبستیم [illegible] رقو رنگی ترشیم بگاه
که معد و کاری می نشاط و [illegible] بسی [illegible] بخش از نشانا [illegible]
می نمود حفظ مراتب حزم التماس صنوبر را با جابت ملتفی ساخته در استقصا سلطان خسرو [illegible]
کرد اسید صنوبر چون [illegible] ساعت کفت ای تاج و سروری و شهریاری [illegible]
سپند بلا کرداں سرتا کیسوی مشکبار تو یاد و دیرست که اندیشه [illegible] خاطر فارغ دوی تحالج
میکند کر با نوی جهان با وجود کمال [illegible] و اکر از وهم مصاحبت مرد که [illegible] نعمتهاست
و حکیم جهان آفرین بمقتضای حکمت بالغه هن لباس لکم و انتم لباس لهن امانت را بجهت تفریح خاطر
مردان و ذکور را بواسطه تسکین دل نسوان آفریده چرا دست تا تن برکشته در ترعه دل و مرز خاطر
بذر خصومت و جدال کاشته بکارنهار فرمود اکر چه این راز را بر روی روز انداخته [illegible]
جاوادی بیکیاں تربیان سنجید [illegible] راه دل [illegible] چون سابق حقوق تو بر بیشت [illegible]
کرشاهد [illegible] عمری [illegible] پرده دل [illegible] بیان آورده شود

تیز طرف

بایه قدر این عنایت والا که از حوصله خیال ما افزون است و [illegible] به تحریر آید

که در آیینه اینمعنی موجب [illegible] محرمان [illegible] اعتبار است بلکه [illegible] است که از جانب [illegible]

شود مصلحت [illegible] که از پرده [illegible] قدر [illegible] علی الاطلاق [illegible]

کاملش آسان است با اقتضای ربوبیت [illegible] هر چه خواهد و حکم [illegible] ذات

ما را که از جبلیات [illegible] تکوین [illegible] وجود کرده اند ترکیب عنصری [illegible] مرتب

در عرصه شهود [illegible] این کارخانه بدایع که انتظام سلسله کونی به تناسل

[illegible] مربوط است ماده را از امتزاج [illegible] حقیقی [illegible]

مشیمه [illegible] وجود آمدیم [illegible] اتفاق [illegible] اقتضا [illegible]

[illegible] آتش [illegible] چون [illegible] میان گرفت [illegible]

کردست [illegible] چون فرزندان [illegible]

بودند [illegible] ازانجمله [illegible] از آنها [illegible]

مادر [illegible] سلسله [illegible] خلاص [illegible] آشیانه [illegible]

درین [illegible] اجتهاد [illegible] تنها [illegible] آن نیافتیم که آن هر دو [illegible] یکبار بر ساحل عافیت [illegible]

و مره بعد اخری [illegible] این امر [illegible] عدم [illegible] فرصت صورت نمی بست [illegible]

استعانت [illegible] بالحاح [illegible] استمداد نمودم [illegible] تا آنکه

ال [illegible]
ل

آتش انس [illegible] باشیاء اتصال جسته برین راه نجات شده و مساحت [illegible] حقیقت
بحکم نگر مرا با مزد دیگران بود دانی علم [illegible] برافراشته یکبار راه فرا پیش گرفت مرا
با قرینه [illegible] التماس که هست [illegible] اشراق [illegible] بود یکی با اینهمه تجرد و [illegible]
وا نموده سرگشته [illegible] حکیم مطلق [illegible] و مقتضای [illegible] تماشا [illegible]
دیگر [illegible] ساخته [illegible] بالای [illegible] جام عقل [illegible]
گردانید بحسن [illegible] جمال کبریائی [illegible] فطرت علوی جمال [illegible] معتبر بود
پایه عزت و اعتبار افزود فتبارک الله احسن الخالقین [illegible] در نشار [illegible]
و عدم حقیقت [illegible] مشاهده [illegible] نشار [illegible]
کشیده [illegible] طریقه شناسائی [illegible] و منهدم ساختم و سلسله مزاوجت [illegible] مواصلت
را یکبار گسیخته [illegible] علم آرائی افراشتم صنوبر چون [illegible] سرشته
و توقف [illegible] و تفریح طبع خود پرداخته [illegible] دل [illegible] پرده این راز
[illegible] داده [illegible] ساخت [illegible] معنی [illegible]
شده [illegible] مقدمه سعادت دانست [illegible]
حرف رخصت در [illegible] صنوبر [illegible] شیفته نغمات دلکش و ترنمات دلگشای او بود [illegible]
[illegible] ملتمس را [illegible] قبول [illegible] الا مقتضای

استبداد و مبالغه دلپذیر سبیل استمرار با مجانبت [illegible] و سلخ [illegible] گردانیده در [illegible] صدور [illegible] تعدی

گران سیم حق الخدمت [illegible] زرانی کرد فرخ فال و جعفر [illegible] خارج از شهر [illegible] دیده [illegible] شب

آلات غناگری [illegible] تسمه [illegible] سیم [illegible] آرایش [illegible] سیم [illegible] حاضر آورده [illegible] استوار

که آورده بود [illegible] از قلمرو ولایت [illegible] جهان [illegible] مصلحت [illegible] جعفر

قبای [illegible] کلاه [illegible] بر روی [illegible] فروشت [illegible] دست [illegible] اسفندیار

توان [illegible] آورده [illegible] جامه‌های [illegible] کسوت‌های [illegible] از آنجا [illegible]

شد [illegible] سیم [illegible] طلعت [illegible] عالم فروشت [illegible] سلطانی

[illegible] جهان [illegible] بنیاد [illegible] گردید

عدم [illegible] آمده [illegible] جهان [illegible] چشم [illegible] فرود آمده [illegible] شهریار [illegible] رخصت

[illegible] انداخته ابواب [illegible] باغ [illegible] از ضبط [illegible] محارست

و محافظت مراتب [illegible] قاعده [illegible] ارباب [illegible] و اصحاب مخالفت [illegible]

اگر [illegible] نسیم [illegible] رواج [illegible] عروس صبح [illegible] آفتاب آیینه جمال

جهان [illegible] بدست گرفته [illegible] تسبیح [illegible] شانه [illegible] گیسو [illegible] بوده

از [illegible] سر [illegible] سراپای [illegible] که [illegible] گل [illegible] غنچه [illegible]

سحری [illegible] رخصت [illegible] آمده بعادت دوام [illegible] شاخ [illegible]

وگاه مرا بیاری پروانه همت گماشت و غافل [illegible] نهاده که فرخ فال پرسند

اقبال کلید دست جوانان [illegible] ترصد بر آمده را یکبارگی بلطف تیغ [illegible] ساخته بیش حساب

را بجوانان و سالکان [illegible] کرده اند که [illegible] مصلحت [illegible] یکی از آنها مسابقه [illegible]

[illegible] چه خود از باغ [illegible] اخته [illegible] که بکجا جهان شتافت

از بیاد مردان [illegible] تعلیم دهد کیفیت [illegible] شد [illegible]

چون [illegible] از [illegible] بیان [illegible] معانی [illegible] کیفیت [illegible] استماع

مقدمه [illegible] چون لطف [illegible] بطالب [illegible] اسپاه [illegible]

بارگاه تعین کرده [illegible] است [illegible] بی [illegible] که اساس [illegible]

ذوق [illegible] عقاب [illegible] و عذاب [illegible] و اغلال [illegible] معاصی [illegible] جرائم

آن [illegible] دیگری را [illegible] دیگران [illegible] اصل ساخته [illegible] حیات

[illegible] قناعت [illegible] صنوبر [illegible] جهان [illegible] شد گفت ای

هفت کشور [illegible] از فرمان [illegible] قضا [illegible] انقیاد [illegible]

تحصیل و وقوف بر کیفیت و کمیت [illegible] خاطر آنها [illegible] باغ [illegible] ارتکاب

[illegible] معامله [illegible] مشروط [illegible] است زیرا که با وجود تمام [illegible] احتیاط و انصرام

اطراف و اکناف ممالک محروسه [illegible] دستگاه [illegible]

حرف شکسته طریق مدخل را بر وارد و صادر مسدود دارند قطع نظر از این جو بستان الیه تحریر
امور قلمرو سلطانی نیست و اتحصنی نیست یکی که تسردرین مرحله احساس حالی را و رتبه
هلاک افتاده چرا که از استیلای عظیم الشان بی سوی عساکر ایشان تنه از اطراف
یاری نقد هستی محکمه قضا زنند چاره نیست مگر آگاهی ... کرده مردان
تحت خسروی را کرفته دل باغ خاصه جهانداری و حکمتی و نصفتی نخواهد دید
صوابدید وزیر ... داشته یکی را برسم رسالت فرستاده پیش احوال مسعود ...
فرخ فال او را بر زند دادند و گفتند که این جوان سکندر شکوه ولیعهد والی ... است
است پیوسته تخم عداوت انباشته در مزرعه خاطر می افشاند و هر جا که زنی را می بیند
به تیغ بیدریغ میکند لهذا تا طرش صورت نسوان نخیده بر رو برقع فرو بسته دارد
سپاهش غیر سیمرغ نباشد بهر دیار که بقهر قهرمانی ... کاری ... خرابی
بدان مرزبوم آید و چون شنیده که زنی قهر سپاه فرمانفرمای این مملکت است به سمت ... استیصال
او بدانسوی سمت روآورده است لیکن حال منتظره در انجام این مهم فرو آمدن
سیم ... دانسته ... این حسین سلطان قهار کرا مجال که زنی را بر هر کس که
کردنش تماشای تیغ ... باشد بروهند ... چون کیفیت اطلاع یافته ... قبه زنیایا
مراجعت نموده بجای جواب بر جگونگی حال آگاهی بکاینه جهان ...

شده در خدمت فرخ فال اعلام کرد که حیات موضوع داده تمام از طایفه نسوان تنفر
تمام است و از جهت آنکه روی نهان می‌نمایند بر روی کس قطع فرو بسته شده و غیرت اینکه ما از
دیدار مردان تنفر کلی دارند که قضیه مشکل شد استغراب در چه کمال است باید کنند در حل
جمع ... نشسته بود یاری بین داعیه اصحاب کبیره فرخ فال الغرض مارا بر صید نمیده حیثیتی ما
دیدار ... ساخته است لیکن پوشیده نیام است تا با اکسیر اصل کشف برای سترکار ... طایفه
بجز وی در آخر بیست کس زمانی قدم رنجه کرده و ساطع حسن بی مقتضای خیر و مشوعه
کامیزان شایسته تعصب باشد که هر کس از مخرج صحبت ایشان عیب بد سمایل ما استثنا
کرده از آن شبه تا شیدیگانه جهان اصلی بعد صنوبر با جمعی از رسالی صبا دو قلیت خوی
باغ رفته نوشته همین طرح خلوت انداخت فرخ فال را طلبیده جعفر و صنوبر دیگر
مجال یار بنده و دوران خلوتگاه را زیر و بی صحبتی بدیع سر گشته فرخ فال قضای
مصلحت صنوبر آمد که آمیخته شهرت را بر احوال داده بکمال متانت و رزانت رای تکلم
و ماجرای حال یگانه جهان که از زبان صنوبر صنما کرده بود و تکلم و کاست بخود منسوب ساخته
به عرض رسانید و آورده و جرم بی وفایی به قصد آنکه با دهست یگانه جهان فرخ فال را سماع تصویر
زیر انحراف او از مرکز رسانده و اظهار قصه او به تقصیر علی الرغم وقوع بر شفقت و کفایت
... انحراف او و عادل و آتای او از راست اتهمه رسید که اشتهار تا ... صحت

و بر خلاف راه صدق تکاپو نمودن و جرم خویشتن [illegible] و آزمودن آنچه [illegible]
یاد باد آنکه از طریق ترحم منحرف شده مرا با فرزندان در آتش سوزان [illegible] از جان [illegible]
حقیقی [illegible] شنیده [illegible] کرمی فرخ فال گفت تا اکنون چه کردیم [illegible]
شکایت ما ستم که فطرت [illegible] اصل در حسب [illegible] متوقع [illegible]
از تکالیف این قسم [illegible] حالیا اظهار تحسین [illegible] چه گنجایش [illegible] باشد چون
تمهید قواعد مناظره از طرفین مراتب احتیاط و تقدیم رسید [illegible]
تمام شد [illegible] دولت [illegible] سلسله جنبان مصالحه گشته [illegible]
بر خاست و با قامت [illegible]
برآورده [illegible] شد و [illegible] ذریعه حیات بود [illegible]
بواسطه [illegible] جهان [illegible] بهره‌مند کرد [illegible] جهان [illegible] جمال جهان
آرای فرخ فال [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر خاست و تاج فرمانروائی و قبای جهانگشائی [illegible] فرخ فال [illegible] اقبال داده [illegible]
عصمت [illegible] فرخ فال [illegible]

ناگوار بر زاران محروم اقسام تلخ شربت مراد نوش کرده شوق مقصود در آغوش گرفت

وجمعی از فرمان پذیران [illegible] از دواج صنوبر شده ثمره وصال را نور ساخت و منصب

خلیل وزارت مفتخر و مباهی شده [illegible] سر انجام مهام دولت متعهد امور سلطنت

[illegible]

[illegible]

مشاطه کارگاه [illegible] [illegible] اخبار [illegible] حکایت [illegible] اشعار [illegible]

آراسته و مجالس [illegible] پرواز [illegible] ساخته اند [illegible]

نام [illegible] مال [illegible] زیاده [illegible]

وا [illegible] شبستان [illegible] شمع [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

آئینه ضمیر [illegible] مانند [illegible] حوادث [illegible] عشرت سرای

[illegible] گسترده [illegible]

نعمتی [illegible] بر خوان [illegible] موجود [illegible]

در [illegible] [illegible]

[illegible] کامروای

بر بهشت چمن طرب خنده میزد نبودی او دو تا وقت خواب مغنی و ساقی و رود و سرآ

حسابی بحر کار مراتب داشت از آن جمله کسی ندکانی داشت روزی بساط انبساط آراسته

در مجلس مسرت و نشاط بیراسته با چندی از دوستان در عالم الکون ملح ... بر ... تا

دوستکامی می‌نمود و ساغر صهبای گلرنگ ... قدح ... ریزه ... دو دسته ... نغمه

بود در اثنای چنین حال غریبی ... رسید بگوشه بساط ... نگاه ... آلود ... اصحاب

انجمن کرد ... بیکبار ... از ... م سر ... اعتبار ...

سبحان محفل عشرت آگین ... آن ... عزیز ... همکاران ... عزیز ... عیان ...

از دست داده ... احوال غریب شده چندانکه ... مبالغه ... سلو

صدای نجاست ... علاوه ... شده عزیز را در ورطه اضطراب انداخت و دست طلب ...

جوان ... دستکشاف ... تغیر و تبدیل گشته مراتب الحاح و استداد

با قضای عاجل ... گردانید جوان غریب ... تقاضای حال عزیز را در باب ... کشاف ...

قدرت ... از ... حساب ... و ... یافت ... پاسخ ... بکشاد و گفت اگر چه ... قوت ...

کرد اقلیم ... نکند و جوهریست که در معدن ... بخیزد و دانم که ... نکند ...

ابرار تو در این باره ... ندارم ... جز آنکه ... آن ... بگویم و ... آن

اما کنم چاره ندارم ... آنکه ... دستگاه ... و سرمایه ... بر ...

خرده‌شناس عقل از ادراک احصای آن بعجز و قصور پذیره [illegible] وقتی که [illegible]
ارباب تجارت بضاعتی والا [illegible] چشم منافع [illegible] روی بجانب [illegible] فتوح
آورده بودیم و دکان مکسبی [illegible] اعیان [illegible] قافله‌سالاری [illegible]
انفعال
[illegible] کوهستان [illegible] دیدند [illegible] احوال
[illegible] افتاده بیابانی واقع شد که بوی عمران [illegible] توقع [illegible] صحرای [illegible]
بنظر درمی‌آمد سلسلهٔ امید [illegible] بانقطاع قریب گشته هر قدر چند که [illegible]
اضطرار [illegible] بهر طرف [illegible]
[illegible] گران صبا [illegible] لحظه بلحظه اشکال [illegible] تشنه
[illegible] صنوبر [illegible] آفتاب [illegible]
صحرا [illegible] جلوه [illegible] آتشی [illegible] ماهی [illegible] اشجار
[illegible] نسایم [illegible] باقی
گفتی که مارهای سحرهٔ فرعونست که عالمی را خواهد فرو برد بحکم ضرورت دل بر هلاک نهاده [illegible]
قضا در آورده [illegible] درختی نشستیم [illegible] اضطراب [illegible] خوف [illegible] نجات
منظور
لرزه بر اندام گرفته بود که انحلال مفاصل و انفصال اعضا و تلاشی اعضا قریب الوقوع
[illegible] از پای مردم [illegible] نسیم [illegible] راه و از صفحات چون [illegible] نظر باطراف [illegible]

دیدم که بفاصلهٔ بعید شخصی چست گام تیز بر روی جناح استعجال می‌آید [illegible]

در آن دشت مرگ [illegible] از جملهٔ محالات بود که آن دم [illegible] قصد [illegible] غول بیابانی [illegible]

[illegible] در میان [illegible] شاهین [illegible]

[illegible] متواری گشتم و بحفظ خود [illegible] خواندم آن شخص [illegible]

[illegible] بهیبت تمام بانگ برزد که چه کسی و در این دشت [illegible]

یا خود غولی که مردم را [illegible] در این صحرا [illegible] مبتلا ساخته [illegible]

گردانی [illegible] از غایت [illegible] نطق [illegible] بالا [illegible]

سبحان [illegible] حس و حرکت باز ماندم و از سکوت [illegible] غضب [illegible] انگشت [illegible]

آمد و بکمال شدت [illegible] در حقیقت خود [illegible] اکنون [illegible] احوال [illegible]

[illegible] نمودم و گفتم [illegible] غضب [illegible] آدمی زاده‌ام

از حرکت [illegible] صدا افتاده آواره این صحرا [illegible] شده‌ام [illegible]

کار خود [illegible] امید [illegible] ترحم فرما و چون

[illegible] دستم [illegible] رسم و دیگر [illegible]

[illegible] مردمی که تو از برای خدا [illegible] گم کرده [illegible] احوال [illegible]

[illegible] سبحان [illegible] گرد [illegible] نهاده [illegible]

[illegible] انقسام [illegible] که [illegible] آفات بر [illegible] از [illegible]
[illegible] بهشتی [illegible] شهریت [illegible] دلگشا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] دلبند [illegible] سپهر [illegible] نعمت
[illegible] مصفا [illegible] نگار [illegible]
از سواد [illegible] بهشتی [illegible]
[illegible] خاکش [illegible] سبز [illegible]
همیشه [illegible] فراخ [illegible] سرشته‌اند تو گویی [illegible] زعفران [illegible]
از زمان قدیم [illegible] موسوم و معروف گشته [illegible] محسود [illegible]
[illegible] دلکش و منازل [illegible]
بهشت [illegible] بسیار [illegible] خیابان [illegible] باشند
[illegible] سرگردان [illegible] نیل [illegible]
طراز [illegible] دلنوازی [illegible] کردم
مرا [illegible] دعا [illegible] شکر خواندم [illegible] آنکه [illegible] شهر [illegible]
[illegible] کردم [illegible] آن [illegible] غریب سخن را تا اینجا
رسانید [illegible] مجلس افتاد

اهل انجمن کرا از روی بازی [illegible] غافل نشسته با استماع ما جرای غریب سراپا گوش بوده [illegible]

از جا جسته از خروش که سینه با چون غم [illegible] بستاکی میدید و جوان غریب فرصت یافته [illegible]

از میان ما جست عزیز چون [illegible] در جمع کرد از رفتن [illegible] با رسیدن قصه [illegible]

برتبه که اضطرار [illegible] جنس استیلا یافت چندانکه مردم [illegible] طلبش [illegible] دویدند [illegible] آورد

ونشان آن جوان [illegible] نا پدید گشت چون سیل خاطر غریب را در اک [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] و زیر و [illegible] [illegible] [illegible] کاز قید آرام آزادی گزیده [illegible] سلسله

شد و تهیه سفر ولایت [illegible] [illegible] چندی از [illegible] شکر [illegible]

قبول آن [illegible] [illegible] یکبار نقد و داع بر کف نهاده [illegible] [illegible] غلام [illegible]

بضاعتی [illegible] برداشته قدم [illegible] دکه گذشت و از راه اضطرار قطع مراحل [illegible]

[illegible] نموده کم [illegible] فرصت با [illegible] رسیده [illegible] تفحص احوال [illegible] [illegible]

نشانی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشتعل [illegible] آتش [illegible] گرفته

چون [illegible] [illegible] [illegible] آنکه [illegible] بمصرف [illegible] [illegible] [illegible]

برداشته هر کدام رو براهی نهاده [illegible] دولت [illegible] خاک [illegible] انجمن آرای

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از فسانه خویش آزرده و ستمها [illegible] خانه خویش هیچ سودی زان [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] کام و ناکام بی‌نوایی [illegible] ساخت و تنها [illegible] طلب [illegible] فرسا [illegible] روز و شب [illegible]

[illegible] صحرا [illegible] مجنون [illegible] دشت [illegible]

[illegible] سودای [illegible] نهال [illegible]

[illegible] ناکامی [illegible] داده [illegible] صفت [illegible]

[illegible] الف [illegible]

چون [illegible] صحرای [illegible]

دریا [illegible] سعی [illegible] مقصود [illegible]

ناکام [illegible]

دوچار [illegible] عشق [illegible] عزیز [illegible]

داده [illegible] گفت [illegible]

عقل [illegible] حقیقت است [illegible] دشتی [illegible] استماع [illegible] حرف

از زبان مردم مجنون [illegible]

دشت محنت [illegible] عقل است [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عزیز [illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

راه بر کردم خدا را همتی بر کار و تا ترا دست باشد دست من بگیر چون گفت ای پسر [illegible]
می ستیزی اگر به عمر مرتبت تحصیل تقدیم رسد طالب الانجر عدم کم سر وجود بدست آورد [illegible]
را ممکن نباشد شهر لعبت باز که بر سطح خاک اصلا صورت تمدن ندارد که بسیار [illegible]
مدان قادر توان شد اگر تیشه بپای خود زند اما پسندد که جز آتش نیاز خود [illegible] و دورین
خونریز بار رحله آبستنیست از پا در بنا باره شماکس که خود را بمنزل نجات آگهی عزیز گفت
ای جوان نصیحت که میدانی که جوان آرمند نصایح نزد خاکساران که بی طالب سنگی نیارد ولی [illegible]
کو بر مقصود که همه عمر بر بستر خار و خار از پهلو نرم در جست من ان رنج آدمی خوار صورت اشکال
ندارد دم دوست از طلب ندارد تا کام من برآید خدا را در کار من قدری بهتر از این توجه فرمایند
که با وجود این همه نور مهر که از ناصیه ما تابد تو می تابد چون من بیفقری خانش و ارد که ای ناکامی
بر تیره خاک نومیدی مرا غم پیری بافتن کرده و آن نبض شناس کار چون از شدت افتاد طلب
اثر حرارت در مزاج حال عزیز ما فوق تعقل یافت بمقتضای مهربانی شربت گوارای عاطفت
در کارش کرد و مروحه جنبان تمام رسید لطف ای سید [illegible] معصوم بعروه نقاهی عنایت الهی باش در لمحه
کار ها در کرد و وقت نشاید که در زمان معهود معشوقه مراد از پرده غیب جمال تجلی بدنبال [illegible]
بشتاب تا ترا به راه مقصود رهنمون شوم عزیز این معنی را در لعیه [illegible] امید دادست [illegible]
نای آرام و سکون قدم سیر و سلوک که آن سالک طریق هدایت ارشاد فرموده جاده در ره [illegible]

جوان پس از طی تند مسافت بیابان وحشی رسیده دمی استقامت ورزیده بدو سعی
نموده گفت اگر در راه طلب صادقی از صدمه پا و در بطء انسب سیاحت و تا پای همت
و توانی در این بیابان که بیمودم بشتاب تا جاده مقصود غلط نکنی بحفظ این دولت
حاضر باش چه سیر بیج با انجام کار آکه در کمال حسن ابتدا بهوده و تسلیم کرده و گذشت
از فرط تردد که حل بیابانی اعضا به در آمده از حرکت باز دارد و طبیعت را مایل
باید که این شمشیر را از نیام بیرون کشیده در پیش خود ... چون از امکان
تا سیر باز در نیام کنی این را گفته از پیش نظر ناپدید گشت عزیز از این محل
از پیشگاه هدایت جوان مأمور گشته در قدم سلوک تردد سپرده حتی الامکان دراین
مراسم ره نوردی لوازم جهاد تقدیم رسانیده از صعوبت نشیب و فراز و کوه و غار
اصلاً متأمل نگشته بکمال انشراح و نشاط متحمل زحمت مشی می گشت تا آنکه ... جهان
آفتاب قطع مسافت گیتی کرده با فق مغربی منزل گزید عزیز از بارگی ... فرود آمده در
صحرای رخت اقامت انداخت بمقتضای حسب حکم این شمشیر را از نیام کشیده
تنها بمجرد دلیل عمل شهری عظیم که یک خیال از سیر خبر و آبادی ... عرصه ... رسانید در
آن دشت خودبخود پدیدار گردید عزیز بموضعی که محل نزول اصحاب عزت بود دکانی از بهر
اختیار کرده جهت استراحت افکند و طعام و شراب ... احتیاج بکار برده سر بر بالین

نهاد و هنگام بانگ خروس شمشیر به نیام درکرده [illegible] و شبی [illegible] رد شد القصه همین شیخ

علی الدوام [illegible] بود و پس از انقضای مدت متمادی بساحل غدیری [illegible] حوب الطفای

تایره عطش [illegible] آب [illegible] در هنگام استعمال [illegible] آب شد شمشیر [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] و تعرض [illegible] نشسته دست مجال [illegible] [illegible] کوتاه [illegible] غایت

افراط [illegible] راه یافت و از فرط تحیر و تحسر [illegible] بساحل [illegible] [illegible] [illegible] جمال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آمده و [illegible] از طریق ارشاد [illegible] [illegible] [illegible] گره دشت [illegible]

کوه [illegible] شده و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده بود

برابر [illegible] گشاد و [illegible] دید [illegible] [illegible] [illegible] می نهاد و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کم کم [illegible] می افشاند [illegible] [illegible] مصاحبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صدم [illegible] [illegible] [illegible] نشسته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احسان [illegible] گرده

[illegible] احوال [illegible] سرگذشت خود [illegible] [illegible] اطلاع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خیال [illegible] و اندیشه باطل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امکان خارج است

اگر اختر [illegible] مساعدت باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

واین عزیز وصیت او را پذیره شده مطلع [illegible] در آمد و از [illegible] حکایت [illegible] سیل [illegible]

اتفاقاً در آن روز بهروز [illegible] متصل [illegible] چهار [illegible]

[illegible] بر درستی [illegible] واقع بود [illegible]

[illegible] مکشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بار بر بست و دهقان سید و تا آنکه تعداد [illegible] رسید [illegible]

میل [illegible] سوی [illegible] اندازه [illegible]

میرفت از اتفاقات روزگار روزی [illegible] مطلبی باعث [illegible]

ضروری منزل و حراست کشت با ستاره [illegible]

[illegible] حضرت عزیز را وصیت [illegible]

[illegible] برای [illegible]

رساند عزیز [illegible] تقدیم [illegible]

دهقان [illegible] دست [illegible] کرده

[illegible] معنی [illegible] افتاد

کلکاو کاو دیره و بیش رخنه و سوراخ [illegible] نموده و زبانه ادراک تا بیش مجال [illegible]
باید چون این سخن داد دمادم [illegible] میشد روز بروز [illegible] از دست جرأت [illegible]
جسارت بر آورده بی حفظ مراتب ادب بی تکلف گستاخی شد [illegible] که عجیب [illegible]
میان دو جهان پیدا شده بود بحیثیتی که [illegible] عمل صوتی [illegible] که زیر [illegible] شد
از جوش آتش [illegible] بریاضت و مرغی قوی [illegible] از زیر [illegible] آمده [illegible]
بر مثال صعود یکروقت و بر اوج هوا صعود نموده [illegible] قرین [illegible] از اینجا [illegible] منزل
گشته از ذروه فلک [illegible] توجه بسوی زمین [illegible] فرو آمده در جا
محل [illegible] باشد چون دکان [illegible] رقیقه کنند [illegible] و بیجایی که [illegible]
و [illegible] از آن استنباط ظلمت [illegible] افتاده [illegible] نشسته چندانکه [illegible]
[illegible] اقلیم [illegible] شده در [illegible]
فنا کردید اتفاقا [illegible] بطریق [illegible] آمد [illegible] یازده درهم [illegible] مهر آن نقود کرده [illegible]
تا چنین کاوشی نموده بقدری فراخ ساخت و [illegible] یکدیگر [illegible]
محسوس شده و وسعتی ملحوظ گشت لاجرم همت بتوسیع [illegible]
آدمی بدشواری [illegible] فراخ گردانید و بصعوبت از آن تنگنا [illegible] نموده
[illegible] حفظ مراتب حرمت [illegible] قصار [illegible] دامی [illegible] کام [illegible]

الی

رهبت به روان دام در افتاد [illegible] دید چندانکه بسوی نجات [illegible] اضطرار

دست و پا زده رسنهای دام از هر طرف کشمکش بر اطراف بپیچید بر عضو عضوی از اعضای وی

[illegible] تا صیاد به خیال مطالعه [illegible] به سبیل عبرت در رسید [illegible]

به صد خواری [illegible] یک بر کرد و [illegible] بر پای بست [illegible] کشان بجا و پناه آورد و به آسانی [illegible]

و در رسنها که [illegible] کرده بود پای [illegible] که به لطف و زیبایی [illegible] صورت حسنت بجا [illegible]

با حسن و جمال با فوق [illegible] به جمال نطق و بیان [illegible] شرح و تقریر [illegible]

عزیز نگاه کرده و فرمود که صیاد [illegible] زینهار [illegible] در محل توقف [illegible] که قابل

قبول و مستوجب رعایت است صیاد فی الفور بند از سر او [illegible] مطلق العنان ساخت

آن بقیه سلاسل [illegible] مانده [illegible] توانائی [illegible] رجوع [illegible]

ساعتی [illegible] چون [illegible] ساحل بسیط خاک [illegible] غریب بر افتاد و از [illegible]

فطرت به مسالک ناصواب سهولیت تقدم سپرده [illegible] سبب اغماض عین [illegible]

[illegible] تسلیم نمود چون سر از بالین [illegible] خود را در بیابانی یافت ناپیدا ساحل [illegible]

چون دید بر خود از زمین محنتی [illegible] آسمان [illegible] دو دیده [illegible]

سرمایه حسرت [illegible] چشمه حیات تصور کرده هر سمت [illegible] شتافت تا آنکه مفاصلش از تاب

تحرک [illegible]

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد [illegible] دل از سر زمین اهل سخن طرح اقامت ریخته
مترصد کرشمهٔ اجل شد و از چار دیوار عناصر رخت هستی بیرون [illegible] وسیلهٔ نجات از قید
هموم می انگاشت در اثنای استعجال سیر مرکب [illegible] قسمت [illegible] رسید و
ضعف و ناتوانی و باعث نومیدی از عمر و زندگانی باز پرسید [illegible] کیفیت حالش وقوف
یافته مانند خضر و مسیح [illegible] آبی از آتش [illegible] امید [illegible] ساخت و تخته دل
سبیل نجات گشته از چار سوی [illegible] مقصود معمول [illegible] عزیزان فرح [illegible] گرد
براهی که آن سالک [illegible] قدم نهاد [illegible] صبا کرد [illegible] رسید
سر رشتهٔ [illegible] تردد [illegible] شمیم [illegible] گلشن [illegible] امثال
[illegible] آن که گل [illegible] بلند [illegible] شهری رسید [illegible] تماشا
از تفرج منظر [illegible] حسن [illegible] سرمایهٔ نشاط
و سرو [illegible] اطراف [illegible] آنها [illegible]
[illegible] بر روی [illegible] ارغوان [illegible] الحان [illegible]
[illegible] خوان [illegible] کنار [illegible] جویبار [illegible] بر خلاف [illegible]
متمایل [illegible] طفل شیرخواره [illegible]
سر بیت [illegible] تاک [illegible]

بوستان از شاخ و شمایل یکسر همه آغوش معشوق [illegible] بصورت کشت زارش
پیدا بصورت قنوان دانیه در شمایل اشجار [illegible] خاکش از بوی خوش عنبر سرشت
میوه ها نیز چون میوه های بهشت [illegible] سبز و فراخ [illegible] میوه بر شاخ
میوه دار [illegible] کرده بر خاک سجده [illegible] رنگ شفتالو [illegible] شاخ کرده
[illegible] فراخ [illegible] در شکر خنده عقد عناب [illegible] تاک [illegible]
کلاه دیده [illegible] سیاه چشم [illegible] خواب [illegible]
[illegible] تاج [illegible] نهاده [illegible] برگ [illegible] دل
شاخ [illegible] سنبل [illegible] نافه های مشک آمیز [illegible] عطر [illegible]
مشک [illegible] نشان گاه کافور و گاه مشک افشان ارغوان [illegible] رسید
رایتی [illegible] عزیز [illegible] مشاهده چنین جمال غریب از بوستان [illegible] چون [illegible]
تصویر [illegible] در آورده روی توجه بسوی شهر نهاد چون [illegible]
رسید دید [illegible] در شکل [illegible] و خاک [illegible] مشک [illegible]
[illegible] دامن [illegible] ریخته اند [illegible] افشانده چون [illegible]
[illegible] بر روی [illegible]
و نیز از نقش دلکش و تصاویر [illegible] که تماشائی [illegible] از دست [illegible]

صورت گرفته رسیدن از آلایش خس و خاشاک بیابان ایاکان از لوث سیلاب پاک و هوا
چون هوای تیغ نشاط بخش دلهای غمناک که جهانش خوشتر باد طرب انگیز و خانه باش نماید
صحن چمن زینت آمیز مردمانش بیابان مردم چشم بر سر نور و سالکانش چون سالک از فردوس
مبتهج و سرور دهر کوهی باز برش طرز نوائی است قصر باشد برین قصور از بالا کوه ستاده
گردکاه نور و خاک عنبر بوید ریگ از سنگریزه گوهر تو صندل مو عود سوی سر باشد
ز عود و بوی صندل سای حور سرشت ستش آورده جبریل آستین آورده بالم آزاد
نهاد تن تام خوابیده پوش چرخ مینا فام عزیز از تماشای خنده بیکان تیغ و گوهر خیرت کشته لال
مانده با خود گفت غلط کنم بدین لطف و بهشت باغ بهشت است یا روضه رضوان سینش ز لوث
خاکیان مبرا و جا باین تن از آلایش بسیار دست بیم در مسکنش عالیان علیان خواهند
سلسله مناسبت رمقید آن شده چار اختیج گسسته و از مصاحبت درین عرصه خاک فارغ
نشسته بالجمله بدین ریگ انقلاب لهاییز و بجا توانست آورد که حقیقت چیست و این منزل
سینو فرحت جا بسته از تماشای این جا لی و زیبای قو خاکستر بسیار حسن ظاهر و نهان آن ما فقد
چون سرو و خد چون گل که در برابر رخ نورانی آسان چون قرص زر ماند و مهر و سپهر نیمه عیار
شب سرعتی که زمر کرمی تب دود و اثر آفتاب عرق عارض مهر افروز ایشان چون ستاره بر جرم قمر با
بر برگ سمن لولوی تر داده علطید و گریه رسید ندو از سر و طرف نمیرد و عنبر را آستین گرفته

بسان نسیم [illegible] شسته عزیز را از وقوع این قضیه [illegible] سخت ستوه آمده و از بیچارگی فریاد
برآورده و بتضرع و ابتهال در باب استخلاص خود التماس نمود [illegible] قبول مقرون گشته آنکه
آن دو [illegible] آثار اولیا [illegible] حاضر آوردند که گوشه طاقچه [illegible] بر فوق [illegible] نهاده [illegible]
آستانه آسمان شکوه [illegible] چون هلال ابرو [illegible] اعیان مملکت و ارکان سلطنت [illegible] در
بارگاه گردون دستگاه اجتماع [illegible] عزیز را از رفعت شان [illegible] و هجوم [illegible]
بر انداز [illegible] شکوه آن محفل سپهر [illegible] طراز [illegible]
[illegible] تحیه قدم [illegible] کرده [illegible]
فرمان داد تا فی الفور عزیز را بحمام برده [illegible] ازاله کرده [illegible]
و خلعت [illegible] بر قامتش راست نموده باقسام مشمومات و انواع عطریات معطر ساختند
[illegible] شاهنشاهی [illegible] نهاده [illegible] شاهان [illegible] اقبال [illegible]
اکابر مملکت و مشاهیر خلافت چون بندگان [illegible] لوازم سجود [illegible]
غلغله [illegible] حصار رسانید عزیز از مشاهده [illegible] لسان [illegible]
[illegible] نطق [illegible] نصیب ماند [illegible] در بحر اندیشه [illegible] تفکر فرو رفت [illegible]
[illegible] و این صحبت [illegible] اگر این معامله دولت در عالم رؤیا جلوه فروز
نرگس چشم تماشاگر گلشن [illegible] است و اگر این سکه سعادت در جهان [illegible]

دولت ابس [illegible] از چه روست و بستو [illegible] تا روشنی چراغ [illegible] و رهنمونی دلیل فرستی [illegible]
بسر کوی [illegible] پس و آینه حیرت از جنبش [illegible] بر خواند و چون [illegible] وان [illegible] پای به حجر [illegible] [illegible]
بوسیله بعرض رسانید که این شهر جا نیست بر باز [illegible] و سرزنش [illegible] [illegible]
هزاران کوته [illegible] ساکنانش [illegible] سر و لوای آزادی [illegible] و مقیمانش همه [illegible]
و ناخوشی [illegible] [illegible] [illegible] بشهر لعبت [illegible] رسوم [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] نقش و نگارش همه تن چشم شده و [illegible] لعبت [illegible]
سواد [illegible] [illegible] آمده فرمانفرمای این [illegible] فردوس اساس
بمقتضای رسم [illegible] عالم [illegible] لعبت [illegible] [illegible]
کشیده و چون از [illegible] [illegible] همکام [illegible] [illegible]
وصیت فرمود که هر که صبح [illegible] از [illegible] [illegible] مطلع [illegible] طلوع نماید
[illegible] [illegible] سر [illegible] شهریاری [illegible] [illegible] رسانند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شهریاری [illegible]
[illegible] [illegible] آفتاب جهان افروز [illegible] [illegible]
و سرو آزاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چندان نکاهت که هلال شد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عصمت از دولت صوبه جهان از آرزو نامی سپهر روان شاه و دنیا در شعشعه خورشید جلوس

چشمه حیات در دل طالب پیوسته و طلوع فرمان داد که شستیان صحن کیمیای گیتی بخت

و مداد تاریخ طالع رتبت جهانبانی شد شمع رخ آن آسمان تمکین پرتو ریز [illegible]

خاص شهریاری مشکوی خسروی صبا از دبستان نکند و دست آن از خرمن [illegible]

زمین [illegible] تا در آن گلبن که سهام بخت [illegible] اقبال آن ظل سلطنت [illegible]

حیوان سلطنت فلک ساحت جهانی [illegible] که [illegible] صورت

و [illegible] بر حسب تحریر پیروان [illegible] دولت دا چشم امید [illegible]

گیتی بصیبی کامل بر [illegible] که هر چه مراد است در جهان [illegible] تمکین [illegible]

که دست آن از عزیز مهر [illegible] حکایت [illegible] امل نهایت [illegible]

[illegible] کلام اخلاص [illegible]

مقصود [illegible] صدق و عقیدت و خلوص طویت [illegible]

بر حال شاه [illegible] القصه [illegible] بسیار [illegible] شهر [illegible]

سلطنت [illegible] و لوای اقبال [illegible] خسروی [illegible] تهنیت از زبان [illegible]

جلوس [illegible] افلاک [illegible] از رسالت [illegible] شریف [illegible] فیروزه رنگ

[illegible] ایوان [illegible] عزیز [illegible] خاص [illegible] وقت [illegible]

از خلل و مبرّا از مواقع و آیین مملکت داری قوائم شهریاری [illegible] ترتیب یافت
به معرض عیان آورده آداب فرمان فرمانروایی و قواعد کشورکشایی و مراتب قهرمانی و رسوم کامرانی و شیوه
معدلت پروری و طریقه دادگستری یاد [illegible] داده در فنون فرمان دهی و [illegible] شاهی [illegible]
نموده که در دبستان خلافت طبع [illegible] استادی [illegible] سلطنت علم [illegible] برافراشت
روز دیگر که خسرو انجم بر سریر خضرای سپهر جلوس فرموده بار [illegible] مشکوی [illegible]
بر اورنگ جهانبانی نشست و صبح امید دمید [illegible] فرمان داد تا جشن [illegible]
دهند و بزم تهنیت بیارایند و در مشکوی [illegible] گردانند [illegible]
اندیشی و خدمتگزاران مسرت کیش اسباب [illegible] آماده و مهیا ساخته محفل عیش
و انبساط موجود گردانیدند [illegible] گلشن امید [illegible]
تماشا [illegible] مرتب ساخت [illegible] بزم [illegible]
دولت [illegible] آرای
اقبال طلسم نشاط گشاد [illegible]
خورشید [illegible]
زهره [illegible] رقص آورده [illegible]
سرادقات عصمت [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

شادمانی پیشه و کامرانی ارجمند نازنینان بار حسابشان گلهای بوستان دسته دسته بهم
نشسته و در حریم اقبال مانند کارگاه چین نقش مسرت اساس ترح و بستند گلهای سایبان
صندلی یاسمن بلور نارنج عطر بستان گل رخان سنبل موی معطر ساخته تا سخن بها دو نوا
زیور کرد و دل از مهر چندان سیر و خیلیان و از ستاره مفرط و تا خزنیات پرده
تجسم یار بر پا شده و چانه و موی از آن سیم اندام و کرشمه سنجی و عشوه طرازی قانون تا بسا گرد
بسکه لآلی رویان سیم بر نسرین تن با سهی قد توسنه یکدیگر نشسته تا انجمن نشاط بر جشن
و از فرط هجوم شیرین بدنان شکر لب جادو نگهان عرصه محفل دریا چین حسن گشته
بجوش آمد خروش صراحی و از آن بجوش خروش از سر خم میکشد نوش شکر
ریخت مطرب از شکرین لب ساقی بجای وی کشید مطربه یا هم گوی اشتیاق
مطربان جادو قلم شکر ریز از عود فروخته مدبر با عود و شکر ریخته شفق سرخ
گلگشت پر سو نشاطه طبق شکر گرد و خورشیده ماه چون بزم اقبال آراسته و محفل طرب
مثال باغ ارم تزئین یافته مجلس آرائی و آمال مانند میوه آزین کرده نشاط عالم است
بهنف آب زلال و شسته بر صفحه آن آغوش گاه سالان حسن بخت یاران افسانه
افسون آمیز بسان نکته با بیان چون حبه مویی جعد کیسوی عنبرین یک شکوفه زیبا شانه سر کرد
زلف شکل مسین پیچیش بر عارض عقیق تاب داده از حلقه های جعد مسلسل سلسله شکنان

بر پای بدر منیر و آفتاب جهانتاب نهاد و چون سمند عنبرسای عبیربوی بر ابروی [illegible]

عماد و پشت کشیده آن قوس عنبرین چند پلنگ تیر بلا از شست کرشمهٔ قضا [illegible]

کشاد کمان هر گوشه فغان و برخاست چون چشم شرمناکش [illegible] ساکن [illegible]

گشته و عنبرین [illegible] قوس [illegible] چون قند [illegible] طعنه بر لولوی منثور [illegible]

شکرآگین [illegible] روی که به خشک شده و جگر گوشهٔ صدف [illegible] بر خاک خوار

نشست و چون عارض ماه فریبش [illegible] از خیز رنگ بر روی گل بوستانی [illegible]

از خجالت عرق [illegible] گشته و چون حلیه [illegible] بر قامت [illegible] است [illegible]

خورشید [illegible] جمال [illegible] دیده [illegible] قصیده [illegible] گیسوی [illegible]

[illegible] آینه [illegible] چشم [illegible]

از نظاره [illegible] مهر [illegible] عکس [illegible] خیال [illegible]

[illegible] قرار گرفته و چون [illegible] آفتاب [illegible]

فلک [illegible] نقاش [illegible] داغ [illegible]

که [illegible] اندازد شمع مهر [illegible] سوخت و نغمه [illegible]

[illegible] خارج [illegible] ساغر [illegible] عشق [illegible] کنار [illegible]

[illegible] لعل [illegible] گل و ریحان [illegible] قدری [illegible]

از دست [illegible] شمع و چراغ [illegible] دیده [illegible] آورده [illegible]

[illegible] شمع [illegible] چراغ [illegible] افروز [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] گل [illegible]

و همراه [illegible] سرو پابوس [illegible] گردیده از بسکه در آن بزم نشاط گل افشانی [illegible]

و پای [illegible] فرو رفته [illegible] سر [illegible]

کاکل [illegible] بهنگام [illegible] حجره [illegible]

[illegible] الف [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] ناز چون گل [illegible] و شمع در انجمن جلوه [illegible]

نشاط شده [illegible] به شادی [illegible]

[illegible] بیاد مغان [illegible] همه کارشان شوخی و دلبری که افسانه [illegible]

[illegible] افسون [illegible] افسانه [illegible]

[illegible] دست نسیم [illegible] در بزم انجم و بهار در صحن حرم [illegible] رسیده [illegible]

جمال [illegible] گل بشکفت و بجلوه‌گاه [illegible] برآمد [illegible]

[illegible] تماشای گلستان [illegible] سلطنت [illegible]

جلوس میمنت مأنوس فرمود [illegible] آشتی و سرو ناز در رنگ [illegible] نو بسته و خورشید [illegible]
جلوه افروز گشته تخت از وجود [illegible] بود یا فتح [illegible] اوج [illegible] گلشن [illegible]
بستان انجم بر کرده با جوانی تخت حلقه بسته شادمانی اصلاح کاشانه چون آینه چشمه [illegible]
و طرب از ارکان [illegible] چون مطرز [illegible] سماع [illegible] یکدست [illegible] آن جا و دیگر سامری [illegible]
متاع دل و دین در جیب با خلوت خاص [illegible] آن خرمن گل [illegible] رنگ [illegible] مانند [illegible]
در بر گرفت گهی از لعل [illegible] کامش [illegible] گاه [illegible]
میگرفت گهی عارض و تار [illegible] سیه روی [illegible] گاه [illegible]
خود را فراموش میساخت تا آنکه نسیم کامجویی از جیب تمنی [illegible] عطر [illegible]
گلنار [illegible] کانون سینه شعله زن شد خواست که بتکلیف دل انگشت [illegible] صبح [illegible]
مراد از سر گنج [illegible] بشکند و از گلبن [illegible] گل مقصود [illegible] گرم شد بوسه [illegible] دل انگیزی [illegible]
نشاط [illegible] خواست تا از چشمه [illegible] آب حیات [illegible] باغبان از تاراج غنچه
نادیده نسیم [illegible] گشته بگرد چاره [illegible] رسید تا [illegible] بخورد [illegible]
بلبل [illegible] از فرط طلب [illegible] تا [illegible] وقت [illegible] بیطاقت شده چاره کار
خود از [illegible] نشین [illegible] استدعا کرده بجهت فتح الباب [illegible] مشغول
گشت و از حافظ سوره [illegible] ساقی ساغر گل [illegible] وظیفه بدست آورد تا باشد که [illegible]

دماغ [illegible] می‌پرورد و آب [illegible] بوی [illegible] باغ و دماغ سرخوش

چون سرو آزاد [illegible] کشت [illegible] از پرده حجاب برون [illegible] جلوه

سلسله [illegible] خورشید [illegible]

پرورده جام [illegible] روح [illegible] آغاز کرده گلاب [illegible]

[illegible] شاه [illegible] شاد از مستی [illegible] مهربان [illegible]

چون [illegible] از دست آن گل که [illegible]

پیاله [illegible] گردش [illegible] باغ شاه [illegible]

زبان [illegible] بوستان [illegible]

گرم [illegible] چراغ [illegible] شعله [illegible] پروانه [illegible] شمع [illegible]

آنچنان [illegible] آمد که چرخ فلک از حیرت تماشا [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] باغ شاه [illegible] حیرت [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] صبر و خرد [illegible] یکجهان [illegible] خیال [illegible]

هر نگاهی [illegible] تازه بهار [illegible] لعل [illegible] خنده [illegible]

بهار [illegible] گلستان [illegible] گردن [illegible]

و از نوای که خورشید مرغ زار هوا برده آورده شان تا روی قریب [illegible] مرغ ماهی و مرز

غلغله شاهدان غایت محو تماشای کنیزان سامره فریب که از معشوق کم کرده

از علیان مستی باده سر بر بالین استراحت نهاد و غنچه مراد در چمن امید سحیان ناشکفته ماند چون عروس

صبح از حجله لیل بر آمده از سکینه سیمای رنگ فلک بیرون جام خورشید صبوحی در عروق ریخت

باد سحر از خواب غفلت بر آمده به هر طرف نگاه کرد اصلا از آن تماشا جز نوری ندید و از حسرت

نشانی نیافت و خود را بار در میان دشت خونخوار ستایش بیلای تنهایی گرفتار دید بی تابی

از لعبت بازی چرخ شعبده باز مردم دیده از خون دل در شفق نشاند و سیاه ماتم

دستگاه ناز و نعمت درویشی پسان مصیبت زدگان خاک بر سر افشاند کام و ناکام

زدن [illegible] کار کرده و بسوی آنکه آب تشنه جویش رسید بپای طلب بهر سو شتافتند شیرینی

و سحر [illegible] ناگهان [illegible] الی وجیه [illegible] گشت [illegible] آب گردیده

را با حیرت [illegible] و در این ملک دریا دریا لولوی نا سفته از صدف دیده بر جیب

تا جای منزل خود آمده بقیه مال و منال بر ارباب استحقاق قسمت نموده بر جریده حال خود رقم

کشیده و از خانمان رگ رشته تا خته و از کسوت خاکستری بر سر کرده و مجنون وار بخته

پوستینی بر دوش کرده به حلقه مجانین در آمده و در صحرای نادیده مردم و دشت نارسیده

طرح اقامت انداخت و تتمه از جام عشق بلا اهل غم نوش کرده و در جگر سوز الماس الم

بوده و بر بسیط [illegible] شتر از [illegible] بهار [illegible] عاطفه‌ها دل [illegible] و دین [illegible] است

و خوش [illegible] برده و مانند [illegible] [illegible] معارف دریا و نفحات [illegible] اعلی تسلیم

نمود [illegible] این وحشت‌آباد [illegible] اساس [illegible] [illegible] گرفتاران [illegible]

را [illegible] بجز ندامت و تشویش حاصل [illegible] [illegible] و کمین‌گاه بلا است [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

و بخواب غفلت [illegible] نصیحتی گفت [illegible]

این حدیث [illegible] مستقیم [illegible] جهان [illegible]

[illegible] از جهان [illegible] اخلاق [illegible] است

[illegible] عهد [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible] جای [illegible] است [illegible]

چرخ کبود [illegible] تعلق [illegible] آزاد است [illegible]

[illegible]

[illegible] عندلیبان [illegible] بساتین حکایات و بلبلان نغمه‌سرای

روضات روایات [illegible] تازه [illegible] رسیده‌اند که وقتی [illegible] از شهر [illegible]

به اراده مهمی متوجه مکانی گشتند و بعلت عدم استطاعت از تعداد راحله عاری مانده

بپای خود رهگرا گردیدند و در طی مراتب سعی موفور [illegible] رسانیده هنگامی که [illegible] تردد

مهر منزل معرفت پیشه بحوالی شهری رسید [illegible] مکان [illegible] تحصیل [illegible] دریا
به تمهید قواعد معقود پرداختند و از بعد آنکه نفسی راست کنند [illegible] از انحراف گزیده [illegible]
ورزیدند چون در قطع مسافت بیش از قیاس طاقت مباشر حرکت شده بودند حرارتی که در قوی هم
از سرمستی پیدا آمده بود بعلت سکون فرو نشست و اندکی بر خاصیت [illegible] گشت چه کدام از آن محال
جمله امر محال شد لاجرم بنا بر اضطرار بر بساط عجز تمکین اختیار کردند یکی از آنها که بهره [illegible] مصاحبت
بود بجهت رفع تکاسل سببی انگیخت و کیفیت سرگذشتی از ما حکایتی غریب از سرگذشت [illegible] غرض [illegible]
شنیدم بشرط آنکه هر کدام امر عاری بر آید دیگری بر دوش گرفته مره بعد اخری به صنع [illegible]
گرداند [illegible] رفیق در ربط بیعه اتفاق در عهد [illegible] بشرط و انفاق عهد [illegible] گشته چون [illegible]
خاطر خواهان اسمعیل حسن رسوخ یافت مردی که محرک این سلسله بود نخست بتحریر چند
بدین عنوان صورت گذارش داد — وقتی برفاقت جمعی از اصحاب تجارت [illegible]
همراه گرفته بامید منافع سفر دریا اختیار کردم و بکشتی آمده چون باد بر روی آبی که هنگام
تموج از مرکز خاک بدایره نار می پیوست گذاری کرد یا هم پس از آنکه روزی چند بیش [illegible]
باد مخالف از مهب تقدیر بر جانب وزید و سلسله لنگر [illegible] گسیخته کشتی را در ورطه بلا انداخت [illegible]
کشتی چنانکه مقابله بر شراع وصله [illegible] بستری [illegible] حفظ سررشته عاقبت تدبیر انگیخته
و ناخدایان در خور امکان بازوی جهد گشادند و اصلا تغییری در مزاج قضا پدید نیامد و سرانجام

از صدمات آب و لطمات باد اجزای ترکیب کشتی ما متلاشی گشت و مردم ملتقم [illegible] اجال
و اشغال القعر عدم فرو رفتند و من با [illegible] [illegible] سیر [illegible]
چون [illegible] [illegible] کشتی فرو شد که با من تخته [illegible] کنار [illegible]
مشیت [illegible] سلامت ماند [illegible] که باد از روی [illegible] [illegible]
نجات یافته [illegible] متلاطم و متموج آب که بر سطح [illegible] [illegible]
می کردم و [illegible] تا آن که [illegible] [illegible]
لوح [illegible] [illegible] بساحل [illegible] [illegible]
[illegible] از آن محل [illegible] [illegible]
فرو شد و با ساحل دیگر رسید چون نگاه کردم خود را بر کنار دیدم [illegible]
فرو رفتم و اصلا [illegible] [illegible] ساحل [illegible]
نشستم و پس از دیری [illegible] [illegible]
کردم و بجهت ادراک حقیقت آن سر زمین از آنجا برخاسته قدم توجه در راه [illegible] نهادم
پس از طی کمتر مسافتی شهری بغایت عظیم در کمال فسحت و زینت بنظر در آمد ناچار رو
توجه بآن سو آوردم چون نزدیک تر شدم خلق را دیدم [illegible] بهر سو تردد
می کردند و بکار و مهم خود [illegible] اما اطوار و اشکال غریب و سیمای عجب داشتند که اصلا

بردم بلاد دیگر مناسبتی نمود و از دیدن آنها عجبی و استیفای دل را [illegible] [illegible]
بشهر در آیم و بدان مرد خالی از مردی طریقه مکالمت و معاملت [illegible] [illegible] از سمت [illegible]
سمرقند شد بگنبد تهی در آمدم پنهان از خلق طمع خلوت جا کرده بود و بتماشای شتافته کار
آن شهر مشغول شدم ساعتی بدین گذشته بود که جماعتی از زنان در کمال حسن و جمال که نگار
از دیدن ایشان مست شدم و دل از دست برفت طره‌های مجعد معنبر بر عذار گلعذار چون سنبل تر بر
گل شکفته [illegible] [illegible] و دنبال [illegible] [illegible] و مشکین نقاط عنبرین [illegible] همه [illegible]
برو رخ غزالان [illegible] [illegible] زیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طرح العبث در اندا[illegible]
[illegible] بقامت سر یکی آزاد سرو خرامان [illegible] [illegible] دهان [illegible] شکر شیرین [illegible]
بخوشبوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابروکمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز تماشای آن روحانیان و [illegible] لعبتان لطیف بیکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] حیرت در خاطر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
بال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کشیده در هوا آسمان
گشتند همه صاحب شکل [illegible] [illegible] نورانی [illegible] خورشید ماه [illegible] [illegible] آب
نا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فی الحال [illegible] [illegible] گفت
ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان آفرین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حسن [illegible] یافته از جهت اصابت وصول کار مناکحت نشان مراجب مصورت بسته [illegible]

دلداری و تعظیم اصفیا و از جمله مرحبا بسته بانوی ما از سر [illegible] کرده بار بست [illegible] مراد و مبایعت

تو در حصر کرده استیه بلا چیز و کلبه سکنتم را بنور قدوم خود منور ساخته چون فلک بکام نشست [illegible]

جام مقصود بجواد [illegible] حمت اغیار [illegible] دست تا پایه [illegible] کام [illegible] رسید هنگام [illegible]

دولت بود چون [illegible] آن افسوس [illegible] ساری [illegible] حسن [illegible] نوازش [illegible]

و دل نهاده بسیار [illegible] سایه [illegible] اتفاق آمدم بمنزل [illegible] آمدم محل سکونت آن [illegible]

باغی بود گلهای بیکار رنگ در آن شگفته و مرغان [illegible] صفیر [illegible] گشته در وسط آن

روضه و گلشن [illegible] مرکز [illegible] کمال حسن ترکیب و [illegible] انداز

ترتیب یافته و چمنهای [illegible] بوستان را یاسمین [illegible] در نهایت دلکشی و دلگشایی که رایحه

روح پرور و مشام جان معطر میشد و از تماشای گلهای گلگون [illegible] و دل مسرور

میگشت بر شاخهای [illegible] گلهای [illegible] رنگ [illegible] شکفته و خندان [illegible] که [illegible]

نیلگون [illegible] سپهری [illegible] و غنچه های نیم شکفته [illegible] لولوآسا [illegible] فیروزه رنگ

منقش [illegible] واقع بود [illegible] تکلف [illegible] زعفران [illegible] چهره آمده در میان

نهری مصفا [illegible] وصاف تر [illegible] بسیم [illegible] صنعت [illegible] باطل

کوشیده [illegible] قاعده اصحاب حکمت دور تسلسل لازم گرفته و تماشای جناب منزل

سینه مشتاقان خاطر ذخیره [illegible] و طرب و نشاط [illegible] این همه صاحبت [illegible]

حیات تا [illegible] سخن مختصر مدت هفت سال از عمر مستعار [illegible] امکان فرصت [illegible]

در فراغت عشرت و کامرانی و صحبت [illegible] و [illegible] آید و شیرین زبان [illegible] دقایق [illegible]

دلجویی ها [illegible] در مفارقت طویل [illegible] دل [illegible] انتظار مهیا ساخت

و از آغاز تا انجام [illegible] روح پرور [illegible] و نشاط انگیز [illegible]

ارغنون [illegible] چمنی های سرو [illegible] مجنون و تسنیم کلاله عنبر بوی [illegible]

و شیرین تبسم غنچه دهن آن [illegible] فرمای [illegible] رویان [illegible] نقش دیگر بر لوح حال [illegible]

که باعث انتشار جمعیت [illegible] و سرور باشد از طبع [illegible]

پس از انقضای مدت [illegible] آرزوی [illegible] و تمنای ملاقات [illegible] دل استیلا [illegible]

بضبط خویش و حفظ [illegible] دل [illegible] صحبت روح پرور آن [illegible]

[illegible] التماس رخصت [illegible] انجام [illegible]

بوده [illegible] تمهید [illegible]

احسان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] ناتوان [illegible] و مهر [illegible]

[illegible] مقصود [illegible]

در مرتبه‌ای که از [illegible] افزوده، بر این [illegible] افسون [illegible] دیدم و بر [illegible] جهان [illegible]
که [illegible] بود [illegible] [illegible] سوا [illegible] [illegible] [illegible] ماننده [illegible]
[illegible] کرده و بر [illegible] اوج [illegible] [illegible] کهکشان می [illegible] گشت [illegible] سپهر
[illegible] خضرا [illegible] خوشه [illegible] [illegible] جهان [illegible]
دیدم [illegible] آسمانی [illegible] [illegible] [illegible]
دلی [illegible] آن [illegible] [illegible] طبیعت [illegible]
چون یک کاه [illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible]
و [illegible] کیفیت [illegible] [illegible] اختیار [illegible] روزگار در دست [illegible]
تا [illegible] گیتی [illegible] [illegible] [illegible] گذشت [illegible] فلک [illegible]
[illegible] خاک [illegible] [illegible] فلک [illegible] [illegible] قاف
می [illegible] فرود آمد [illegible] [illegible] سلسله [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] گشت [illegible] [illegible] تماشا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر زمین آمدم [illegible] [illegible] [illegible] خاک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن شب و ماه شد و مه بپوست و سر دوازده‌های کوه پیکر بسیم سپید شد و کفهار ابر [illegible] و سپید
فشانش آنها دره و ابر کینه نیلگون غلغل انداخت و دودی بظلم چون قیر [illegible] آن سر [illegible]
دامان آمده جهان را تیره ساخت تو گفتی که بر ساحت گیتی پرده ظلمت فرو هشته اند از مشاهده
چنین حال غریب سید بحر و دل لرزیدم و از استیلای هول دل باخته در آن محل تاب طاقت
نیاوردم و سکته بر [illegible] قرار سر کردم و [illegible] آغاز نهادم چون [illegible] و
و سنگ را [illegible] از دور مردی را دیدم در غایت نحافت و نحیفی که [illegible] عصا
راه سپرد و آهسته آهسته گام می‌نهاد و خیلی جهد بکار بردم تا خود را بدو رسانیدم چون آواز
پایم بگوشش خورد حیرت‌ناک بایستاد و بچشم قهر نگریست بانگ بر من زد
که های چه کسی باکداری چو باد همنفسی چه کسی چه نام خوانندت و از
کدامی مقام دانندت سخت اینجا چگونه افتادی کین خرابی ندارد آبادی
این بر و بوم جای دیو است شیرزار شوم شبانگاه غول است بمجرد اصغای این نغمه
هوش ربا قالب تهی کردم و از بس [illegible] نیروی دل و توان تن در باخته بسان توده
خاک بر پایش افتادم گفتم [illegible] ای خضر [illegible] جان آرام رحم آر و راه نجات نما
که بس غریب و ناتوانم و [illegible] اصلا [illegible] منزل [illegible]
[illegible] تا اینجا [illegible] کردم [illegible]

چون مهر و شیوهٔ ملاطفت از آن پریشان [illegible] کرد دل از پریشانی جمع نموده
حسن بیانی از تردد در راه باطل [illegible] [illegible] خبر از [illegible] روان شد هر [illegible]
بر این گشت [illegible] پدید آمده و در میان عاشقان [illegible] [illegible] گرسنگی [illegible] عالم
[illegible] [illegible] عظمت [illegible] [illegible] [illegible] حال
تغیر [illegible] خود کرده [illegible] تمام [illegible] از تصور [illegible]
و مرا چون [illegible] ضعیف و [illegible] [illegible] [illegible]
الغرض [illegible] بیابان [illegible] [illegible] [illegible] ساخت [illegible]
در آن شکاف جمعی را دیدم [illegible] نشسته و توده [illegible] استخوان [illegible]
افتاده [illegible] گفتند ای [illegible] بخت [illegible] [illegible]
شنوی [illegible] ناشنیده [illegible] دیدی [illegible] روز و در صحرا [illegible]
اجل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کس را [illegible] [illegible] گوسفند [illegible] [illegible]
الغرض [illegible] گفتند [illegible] [illegible]
برده در [illegible] [illegible] صبح [illegible] [illegible]
زندگانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قیرگون شب جوان [illegible] تنها کرد و مهر را در دشت نورد خوار فلک بکرد [illegible] گرفته [illegible]

مخمور ساخت شاگردش را بیاورد [illegible] استاد سنگ [illegible] در شکاف [illegible] اندر [illegible]

و با رهبان و تیره استوار کرده نشست و تنی چند را از آن ساربان [illegible] کرده [illegible] قضا

در آن شب آن دو لعین [illegible] استاد این ملعون [illegible] بدین شکاف بیامد چون [illegible] برگشت

ببالین شاگرد فراز رفتم و بر [illegible] حالش نمودم [illegible] غفلت [illegible] چشم جهان [illegible]

[illegible] بسته و ساقی خواب شراب مستی بساغر دماغش ریخته فرصت [illegible] از جمله [illegible]

انگاشته دست بحبل المتین توکل [illegible] ارکان [illegible] بودم [illegible]

[illegible] سیخهای [illegible] کباب [illegible] در آتش تاب [illegible] کردم [illegible]

یافت [illegible] بالینش فراز رفتم و سر [illegible] آتش [illegible] شعله [illegible]

چشم [illegible] نهاده [illegible] آنکه [illegible] بصیر [illegible]

برق [illegible] سواری شدم [illegible] آیینه [illegible]

دماغ انسانی خاموش [illegible] نهاد [illegible] غضبناکی [illegible]

شکاف [illegible] انتقام [illegible] نور بصر بهره [illegible]

بجائی [illegible] شکاف [illegible] خاک [illegible]

روز [illegible] صبح [illegible] آن کوربخت [illegible] از روی شکاف [illegible]

[illegible]

[illegible] از آدم [illegible] بواسطهٔ [illegible] از کوسپند درست بر پشت کشتی [illegible]

[illegible] کوسپند [illegible] پشت [illegible] کوسپند [illegible]

[illegible] بر پشت [illegible] اندرون [illegible] کوسپند [illegible] فی الحال [illegible] کشتی

[illegible] جهان آفرین [illegible] عنایت [illegible] بخت [illegible] چون [illegible] کوسپند [illegible]

[illegible] شکر [illegible] طاقت [illegible] آمدم [illegible] آسمانی [illegible] اصلا [illegible]

[illegible] و از [illegible] فرستاده [illegible] از ظلمت عدم بر عالم وجود [illegible] علی الاطلاق [illegible]

[illegible]

[illegible] قطع کردم [illegible] مسافتی بعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در خاطر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آشکار شد که سقف تا آنکه مانند گیاه که از زمین سر بر زده بجای پای ... پرست ... دیگر [illegible]
تمام هیئت مقعر و به پشت بر آمده ما بجای ستاره‌های [illegible] صفت [illegible] تنها [illegible] برقی که [illegible]
آفتاب طبع و تابش از سر پیدا میشد در یک [illegible] آتشکار [illegible]
روز کار سخت در [illegible] رفتم و از آنجا بر آمده بیچاره آنکه [illegible]
متصاعد گشتم در مسافت دراز آبادی ظاهر شد از سوی [illegible] آهسته [illegible]
یک گروه بر طرف [illegible] راه واقع بود و [illegible] جمعی [illegible]
عجیب بر آمده بود [illegible] طبیعت [illegible] بعضی [illegible]
از بلیات [illegible] فرا گرفته [illegible] آن [illegible] که قدم [illegible] بساط [illegible]
تا آنکه پس از تامل بسیار [illegible] که [illegible] تفنگ [illegible]
را باد [illegible] یکی از آنجمله [illegible] مقصور [illegible] قوم [illegible] تفنگ را [illegible]
[illegible] داشته در صدد آن شد که [illegible] زیر کنده و مرا از قرار [illegible]
انداز [illegible] بر آوردم [illegible] آهسته [illegible]
اصغای صحبت این سخن [illegible] تفنگ [illegible]
[illegible] را غنیمت دانسته [illegible] سلامت [illegible] سوی شهر [illegible]
حال [illegible] که [illegible] از شهر بر آمده [illegible]

از [illegible]

در حالت طبیعت و بتدبیر شخص [illegible] و در افتاد و از اتفاقات حسنه جوانی را دیدم که
با سابقه معرفت داشت و بود و از جمله متعلقات انگلیس [illegible] طلبیدم و بجهت علاج خود
از او استمداد کردم جوان از تدبیر حال اگرچه سخت [illegible] سال گذشته [illegible] شناسا
چون از صحبتهای [illegible] حکایت کردم و از معرفت [illegible] فی الحال از توجهش معرا شد
هر سال [illegible] آمد و از آغاز تا انجام هر ماجرای [illegible] حوالی [illegible] تقصیر
کشت و [illegible] خاطر [illegible] حاکم [illegible] قضیه [illegible] مرض [illegible]
[illegible] حاکم
رفتم و بقانون [illegible] شناسان [illegible] تا خواندم [illegible] حال [illegible]
برآمد و بدان مرتبه بر سر [illegible] کرده [illegible] از کثرت [illegible] زحمتی تمام بحال [illegible]
حاکم [illegible] تعیین [illegible] طعام و شراب بقدر حاجت کفایت [illegible] پس از انقضای مدت
هفت سال [illegible] از عنایت الهی [illegible] از آمده [illegible]
[illegible] بال و پر [illegible] مستاصل کرده
مطلق گشت و بحالت اصلی گرائید و از آنجا [illegible] صحیح [illegible] شفاخانه
حکیم علی الاطلاق مداوای [illegible] رسیده [illegible] حال [illegible] ساخت [illegible]
حاکم [illegible] رخصت [illegible] گشتم و [illegible] معاودت کرده بمنزل خود [illegible]

چون این حرف از عروس گذشت خیمه را با همه پیرایه غربت به مدرت جلوه گاه بنیاد آن
نامی با آیین ارسیمی نکته دانی از نقص عدل سعر ابو دلکلوس است و زبان از دبستان سالی
جولان داده با جرانی کاش و سر گذشت گلستانی خرم نشستن آمد بخت کلک بر صفحه تقریر تیر از پیاستان سام محتشم
که از اتفاقات آمده در که دیدن دامگاه غول انسان را در هیچ حال از قیدی این سلسله سخت تر از جاده
رهایی نیست چندی در پیش شهر سری نگر در اتفاق سکونت افتاده بود روزی بمقتضای طبیعت
بجا بازار شتافته سرسری گشتم و تماشای اهل دکاکین اصناف درست نشستم که برنگ یوسف مصری کسی
با آیینی مشغوف کار پوشش می شد و مسیکرد هیچم کلکخت گلشن بو رکار رسیده به عبرت تماشا
عمارات میکردم هموار حیرت کالای سحید فرو ماکاه نگاهم بر روی جوانی قهوه فروش افتاد که طره مشکسای
سنبلش سلسله بر پای صبا می نهاد و نسیم بخشش که بر کل شفتالو مرغو میکرد چون باد بهار گره
از دل غنچه میگشاد و لبان ریز بر کرسی مینا کار آسمان پا بر نشسته هلال الهالب از قهوه بحر تعال
دل داده میبا میکرد و پرویی سخن ... را ست روان جا داده بنیر را خون خط تر سالیستر شکی انداخته و کرشمه
تبسم بخیش بتعلیل مستی یکباره اشاره فرموده مهر تا قدمش کرشمه و ناز هم سر کرده حسن
هم سر انداز اتفکت بر دوش الفه چون سست اوتخیر و نظاره گر پستی معیون ابش
بدر فشانی پرورده با آتشکده کافی بعشق سلسله الفه عنبر آلودش سجاده نشین مجنون سم
و به تکلیف دل بوایه صورت خار پهلوی آن کلرخسار نشستم آن ساده ره کا جوان قهوه کرم

چون سینه آلوده بیاد گلو سوز سست نشاط و ذوق ساخت تا بجا هیچ ملایمت انداختم و

بجهت اهمیت بی‌دوام سیر افراختم و از آنجا بر رعیت محاورت سازگار کان سپری به مکالمه باز

کردم و مجاورت مسافر گشتم و بعلت رعایت اسلوک بر سبیل و هم سوخی [illegible]

معرفت به آن مرد حوالی می‌مکاتبه تحقیق نزد شیخ واسطه تلاقی طرفین بی‌فتوحات

بود در کم با فرصت سخن آن آشنایی بر کرسی نشست و روزی خلاف عادت تکلیف بعضی

از اولیا سمت تجویز رفتن و صید افکنی بصرف دشت عنان توجه بسمت صحرا معطوف [illegible]

و در دنبال صید بر آمده در اثنای تاختن از تعاقب گرازان غافل و قضا را صید ناپدید شد

و مانند آهو رسیده در صحرا بهر سو سیر رفتم و ره بجایی نمی‌بردم تا آنکه آفتاب بر سر مهر [illegible]

بی‌محابا با تیغ طشت گرم بر سر رسید و بعلت عطش توان از تن بوده چون صید زخم خورده

در تب و تاب از جهت و رنج از پس بی‌آبی چون روی صد برگ نالان زیر پا افتادم آخر الامر

بعد سعی زده‌ها در مکان جستن بیش از نوال بحوالی شهر پیوستم از دور درگاهی دیدم [illegible]

رفته و آب زده و در ختی بران سایه گسترده و میوه‌ها بر آن بار بلسان آهنی معقد [illegible]

خواستم از آنجا نه دم آبی بخورم لیکن از ملیان عطش‌ستان زبان چون بستر مجاز خشک شده بود

مجال نطق نیافتم که آواز کنم تا چاره‌جویی بکار برده بسوی بتا بر آن زدم بسوی [illegible]

با کمال نظم و دهشت کنیزی بیا روان از آنجا روغن‌سیان آمده فی الفور بتمهید قواعد [illegible]

تو بنج پرداخت من اصلا از سخطش حسابی نگرفته با بشارت وصلت المنه آن نیز دم ساز

فهم درد و خشم را لطف مبدل ساخته و نهال امید شکفته و کاسه زر زلال خوشگوار تر

از سنش گرم و خنک تر از طبع لئیم آورده ... واو و مبدل عنایات احسان بمقتضای کرم آورد

و بوی بید کلاله از خم زهر عطشان حمول و برهان شد از ترشح سحاب ... طراوت

تازه گرفت ترباک شیرین ... الفت ... گفت ای خسرو ... فرصت

خاتونی است که با وجود ... آوازه ... فتوای ... شیرین است ...

حسنش ... بانیان گشاده

خوان سالار ... آفتاب حرارت

بسا آیین سرو بن بستان ... برآورد خود

جانا از مسایر ... کامیاب خواهی آمد

سخنان ... سلسله ... نسیم

کامجوئی ... شوق

بهانه جوست ... درویش ... از

مساعدت اختر ... خیمه

و دل صنوبر ... سنبل ...

درین

درویش و چشم مستش چون پیام آخر کشش و ستم کیش و ابروش مانند تیغ [illegible]

و عشوه اش [illegible] فلک مایل فتنه انگیزی و شوخی که بغمزه کینه [illegible]

[illegible] آشوب چشم که سر [illegible] کرشمه [illegible] آن ماه [illegible] دلم را چون ماهی [illegible]

[illegible] گره کرد و ساخت و گرم [illegible] آورده [illegible]

بهشت [illegible] دیدم آن [illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible] سپهر [illegible]

تا آنکه [illegible] ولولا [illegible]

[illegible] از آنجا که [illegible]

[illegible]

باندازه [illegible] نگرفته که سپهر [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]

[illegible] نا خوانده [illegible] اضطراب [illegible]

[illegible] تماشا [illegible]

[illegible] آن شد که [illegible]

مسامح

اندازند [illegible] انکه از [illegible] [illegible] پرورش [illegible] انکه زبانی بگوش [illegible] درشنوم

آب [illegible] [illegible] و شهد و [illegible] آمیخته تر از [illegible] [illegible] صبح

[illegible] آورده [illegible] تیغ و طشت [illegible] [illegible] نیلگون [illegible]

و دوای [illegible] بوقلمون [illegible] سبز [illegible] [illegible] مشغوف [illegible] [illegible]

[illegible] و چمن آرایان خیابان [illegible] محظوظ رنگ و بوی گلهای [illegible] صفحه [illegible]

دوران فلک [illegible] روزگار [illegible] که بهار است [illegible] که روزگار دارد [illegible] یک

و [illegible] [illegible] مهره [illegible] [illegible] شیشه [illegible] سیلاب [illegible]

در [illegible] طوفان بلا است [illegible] [illegible] انکه [illegible] [illegible]

[illegible] مرغ آبی [illegible] از [illegible] [illegible] کرده [illegible] ایستاده ام

آب [illegible] [illegible] کاسه سر [illegible] [illegible] از اتفاقات حسنه [illegible]

مانند [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بساط [illegible] [illegible] نشسته [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سنگریزه [illegible] فی الحال [illegible]

و هم [illegible] تصدیق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اصلا [illegible] [illegible] نکردم [illegible]

[illegible]

اتفاق زبان [illegible] و [illegible] قضا را که وا ازانجا حرکت نموده بگوشهٔ دیگر رفت
[illegible] لوح [illegible] خیال دل [illegible] چند روز [illegible] شده و [illegible] بیت [illegible] نموده [illegible]
که ایلچی جانشینان هستی خود را زیاده بر نقش ثبات [illegible] تسلیم [illegible] آینه [illegible] بود
رفتن او را از [illegible] تعالی شاد انگاشته بسیار شاد [illegible] آن [illegible] جستجو [illegible]
خود را از آن آفت [illegible] و سلامت بعافیت [illegible] و تکمیل مراتب [illegible]
باید از روی مجال انسانی سعی جمیل در حیز ظهور آورده [illegible] تحقیق [illegible]
و رفع [illegible] فرمودن آن [illegible] قاعده [illegible] عادت [illegible]
[illegible] تا [illegible] چشم [illegible] کلمات [illegible] طیب اللسان [illegible] و سبب تقاعد
دیر ورزد از تحصیل فواید صحبت و انحراف از سعادت حضور [illegible] گفت
از اینجا که دل دوستان از ذکر عیش احباب و سالمیت [illegible] تحصیل [illegible]
از کیفیت [illegible] او [illegible] جمعیت [illegible]
بود [illegible] سلسله
سلامت منوط و مربوط است [illegible] صورت [illegible]
ورود [illegible] بیان ثبت [illegible] در صورت [illegible]
تعبیر [illegible] فرماید [illegible]

وطراوت دوام ملک گستری و کیف فلک اسباب فسون و فنون سیاست [illegible]
شده و شود بیرون از حصر و شمار رسید دیگر دوستی فرشته عشق که در جان [illegible]
برخود بار کرده علی الرغم روزگار مجلس عشرت منعقد کرده بنیاد [illegible] اغیار [illegible]
باده دوستکامی پیموده آمد و اگر این هم دولت یگانه اخوان این مخلص بی ریا [illegible] حسن
ترتیب یابد به مقتضای [illegible] بی موقع نیست لاکن آیین اخوان [illegible]
[illegible] بر سر ما [illegible] عشرت غبار نخواهد نشست [illegible]
[illegible] کنم چون خاطر شریف عزیز نبود اقبال [illegible] حیات [illegible]
قبول سپردم به دنبالش روان گشتم پس از طی شطری مسافت مکانی رسیدیم [illegible]
[illegible] گفتم که اگر از اتفاقات [illegible] شفیق [illegible]
که از [illegible] در آن یک [illegible] فضا [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible] دیدم دیده
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
بلا ساختم [illegible]

صوابدید افتاد و از اندیشه های سرسامی مخلص بوده بسوی جناب مستطاب عارف
بقصد ... و اندرون دل که کام نهنگ است از زمام و قدم نهاده و بار ایستادن دیگری
که سخن سنجان خاطر چشم حسرت بر نقش کلیم و دست بکرد و انیس رجبان ...
سوز و توهمات ناموزون در دل استعجال خاطر انداز کرده انیدم از استعیده گوی خویش
و زین نامست کشیده عقل ضعیف خرد خفیف و بانی ارزش خود شرار انفس نفس اصلاح
طرز ازان بی بستم ان انتخاب است کلک ذلال فرود آورده شیارستوده سو شیار ...
خرد بی آنکه با طراف معامله آینه دید و صورت حال نظری بکار نداد فی الضمیر خود آینه
تیا نموده با قامت ترسیم خرم و افشای سر رشته تخیلات بار نکات ابری مستوره محلت
بکار نبرد نداد که کل مبادرت نورزند و چون خمخانه و ساخته کاسه حسن باصابه رأی اصابه
صوابدید نخست تیر اندیشه به گوشه سوال کشاد انگاه و هدعا به امان سوغار زبان نهاد
از نشست نطق با سازندها سیفا ماید ریب قابل تحسین و سزاوار آفرین گردید
تا تکلمی با تقاضا استوار شد بی بند و بطلب سپکار شد و به کلکی که از آن بخت خرمه
بپروش نقش کی درست شد بار زرکان بسیار را با آنکه بیم وستانش را از زبان ...
آورده و بعد جهت را برزبان قاطع کشید نجنجل میل در کنارش نهاد و گره کرده سخن بردار
عالیا کرد تا نداده از طریق تملق ولا دیرآمده از سر هدی سخن نیاز کلک کلفت بر سبیل استعراض

چراغم فروزان آورده گفت بحمد الله که از [illegible] نفس [illegible] تصدیق [illegible]
بکمی میخواهم که مکرر بشنوم چون [illegible] آنکه اتفاق [illegible] [illegible]
تبعیض [illegible] چون این رشته سخن بانجا منتهی شد که [illegible]
محل فرستی بکار برده [illegible] طالب [illegible]
صواب [illegible] کم کردن نعل [illegible]
[illegible] فهم [illegible]
پسر یکبار [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
بمحل تصدیق فروزان آورده خاطر از وسوسه [illegible]
دشت [illegible] مهمانداری [illegible] پس از فراغ طعام [illegible]
متابعت مرشد [illegible] سالها [illegible]
مراتب شکر الله [illegible]
کرشمه [illegible]
تکلف عقل در [illegible] طالبان [illegible] عالم [illegible]
دلیل سعادت چون این [illegible]

[illegible]

از نکهت بویش دل و دماغ مستمعان را راحت رسانید نوبت سخن به [illegible] رسید ایزد

بار زبده [illegible] از عمر مستعار بتماشای هنگامه سیاه و سپید [illegible] کار بسر برد و لیل و نهار

آورده بود در [illegible] آب سرد [illegible] اگر [illegible] بیش [illegible] تعجیل

فرود آورد اتفاقاً دختر [illegible] این [illegible] مناسب احوال غریب [illegible]

خود خواند [illegible] صفای [illegible] اسم [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] بسا [illegible] انقلاب بازیچه [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] صفایش را [illegible] روی نماید و در هر لحظه بازی تازه پیش آید

[illegible] چنبر دوار [illegible] کار [illegible] عالم [illegible]

[illegible] خود [illegible] نقد عمر [illegible] روزگار بسر برده

روزگاریست از نقش [illegible] سپهر [illegible] حالت [illegible] صدا

کاسه [illegible] پر [illegible] مست [illegible] شهر [illegible]

سکوت [illegible] آغاز [illegible]

کنبد ماتم [illegible] جمله [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] مرد [illegible] صحرا [illegible] افشانده [illegible]

[illegible] سر [illegible] دهقان فلک [illegible] عالم [illegible] شسته [illegible]

همچنان می ماند امید زخاتون جانست که عذر مرا پذیرفته با علام جز انجمن [illegible] خویش [illegible]

اعتبار این خاکسار بر فرق فرقدان نهی آن شهریار کشور جان و دل ملتمس او را چه قبول [illegible]

منشور بندر [illegible] که دست خود را بعنوان طغرای [illegible] سیاست در سکه [illegible]

شرعی و رسمی سوسن و سرو [illegible] آزادی کرم داشتم و کلید [illegible] از غوغای بلبل [illegible]

بود در روزی کلاه گوشه ناز بر ماه سما شکسته تاج [illegible] تارک حال کج نهاده و [illegible]

طفلی [illegible] آغوش [illegible] کشاده از [illegible] آورده [illegible]

تا کار نظر [illegible] بر روی جوانی افتاد که [illegible] خط [illegible] سلسله [illegible]

سنبل [illegible] از طبله [illegible] در دامن [illegible] جهان

بلا [illegible] صبح [illegible] جستم [illegible] کنار [illegible] حصار دلم [illegible]

رسم [illegible] کشور [illegible] زلف [illegible] گشتم و [illegible]

عشق جهان [illegible] نشستم [illegible]

کانون [illegible] اختیار [illegible] حالی [illegible]

دانای طلسم [illegible]

تفحص [illegible]

اندر [illegible] ساخته [illegible] شکفته [illegible]

[illegible]

دل ... که تن تنیده بیان سبز بر خاک غم ... نشود ... بهار ... سرو ... شاخ

... [illegible] ... سایه ... کنج ... نشسته ... دلم ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار ستمگر عشق ... دلم ساخته است

و دست شوق ... صبر ... اضطراب ... خدا ... [illegible]

... [illegible] ... عالم ... عرق ... [illegible]

... [illegible] ... حلقه ... [illegible] ... دست آموز

که ... طبع ... [illegible] ... دختر ... [illegible]

آورده ... [illegible] ... خورشید شد ... حسن ... [illegible]

چمن گشت ... در سایه آن آفتاب ... [illegible] ... آدم ... خود

اکنون ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... دل از لعل شکر بار ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... ناکامی بخت ... [illegible] ... آن مردم حیله سازیست

با امیدی ... [illegible] ... آخر ... [illegible] ... آخر

ناکامی ... [illegible] ... جهان ... [illegible] ... طلعت ... [illegible]

فرزندان مصرفست از بهر دیدنم بیا و بنگر که اینک [illegible] پر یا بیم [illegible] و غنچه [illegible]
امید نا شکفته سپید رویم [illegible] سنهیان از توجه سلطان خبر دادند برق ملاقات [illegible]
بسر [illegible] برنخاستم و آن یوسف کنعان دلبری عزیز مصر محبوبی را در حجره کلبه احزان [illegible] تنگ و تاریک
تاریکتر از لحد [illegible] کرداند خود را باستقبال [illegible] شتافتم قضا را پادشاه برخلاف عادت
در آنجا طرح مجلس انداخت و جشنی ترتیب داده خورشان خسروی اسباب طرب مهیا ساخته تا هنگام
غروب مهر بر سریر دولت تکیه داشته [illegible] عیش و نشاط شب آینده [illegible]
از شمعهای کافوری [illegible] انجمن انجم گشت ساعتی با استماع آواز چنگ و چغانه توجه فرموده
بخوابگاه همایون خود شتافت کنیزان [illegible] از خاص [illegible] آمد [illegible]
بنات النعش [illegible] منزل و مکان خود فرا رفتند [illegible] اضطراب [illegible]
پراکندگی آنها را در جمعیت خاطر [illegible] فی الصور [illegible] فرمودم [illegible]
و شبستان امید را بنور حضور آن خورشید لقا مانند صبح منور کرداند اتفاقا موسم گرما بود و حرارت
هوا بکمال [illegible] تاریک [illegible] کلبه [illegible]
نازک نهال [illegible] بلبل [illegible] اشیا [illegible]
آورده عشق جانم چون معشوق [illegible] شوق [illegible] تغافل [illegible]
چون تیر ارادت [illegible]

تماشای آن خوش‌خرام ریاض جنت را از آن حجره چشم آسا بیرون دیدن آفت جان شده و ابله

آن تیغ عشق مرا سال‌ها کشته زار و حار ملکم کرد و از آنجا که مدت‌ها است سر از مهر با تجربه کاری بوده

خاصه سیاست [illegible] صنم ایم [illegible] هیچ گشت که زنگی غلام را که سعادتی آید [illegible] جسم خود

چه زنگی جمال رخسار [illegible] شب دیجور دیوانه [illegible] شرح آن [illegible] دیو نفوس [illegible] لیهما [illegible]

در عشق [illegible] گشته و نزد [illegible] شمع [illegible] که از الیها [illegible] رفته [illegible] موی [illegible]

جوال انفعال کشیده [illegible] رشته و کی [illegible] عقرب بوده سواد [illegible] اگر [illegible]

نقطه قیر [illegible] در لیالی الیل [illegible] اختر [illegible] سینه [illegible] کلف

در [illegible] صفیر [illegible] جا [illegible] صورت نمیگرفت [illegible] اغراق و [illegible]

فیلی [illegible] طوم و کا و [illegible] شاخ بود و این بیت در شان [illegible] صادق می‌آید بسر حرز

سیل [illegible] هیئت [illegible] عجب [illegible] منظر خود [illegible] خود خواهی

مراسم رفق و مدارا مرعی ساختم و این انگشتری [illegible] انگشتری [illegible] کرده التماس نمودم که آن

خوش کل [illegible] رسوم [illegible] یک [illegible] نیاز [illegible] در حق این احسان [illegible]

نهاده [illegible] حالت [illegible] آب سیاه روی تیره [illegible] غوغا [illegible] نهاده در صدد آن شد

که در خدمت شاه [illegible] که پس از نهایت سیم قالب تهی نموده و [illegible] خیتم [illegible] کرده

چهره [illegible] رسید [illegible] می‌برد که [illegible] جان [illegible] نقش [illegible] پرواز کرده قصه مختصر رخ ماه

خود بپرسش حال [illegible] و حوصله [illegible] مبلغی افزوده [illegible]

گردانیده [illegible] فایده [illegible] از حد حساب تجاوز کرده آن تیره

درون [illegible] که لایق مذکور باشد در میان آورد گفتم ای تیره [illegible]

نسبت که چنین [illegible] از کار [illegible]

آن [illegible] سلامت نفس و عافیت حال مطلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

انکار کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدانکه چون شنیدم سخن آنچه نبایست از زبان او بگوش کشیدم و سر از کمرت خود ... [illegible] بود ... [illegible] کنو ماه

خون یکبارم روی سیاه ... [illegible] شد و چهره گلنارم زنگ ... [illegible] کام

داماسل کرده بجاست آنچه ... [illegible] از آتش ... [illegible] سوخته بود ... [illegible]

خاطرم از آتش غم تپیده بود و هرگاه به صورت ... [illegible] نگاهم افتاد ... [illegible]

... [illegible] شکیب روزی از ... [illegible] نزد دایه حکایت کردم ... [illegible] هلاک ... [illegible]

التماس ... [illegible] دایه ... [illegible] فرصت شده روزی ... [illegible] ساعت وقت آن

به سرانجام ... [illegible] مقصد ... [illegible] چنین ... [illegible]

کوهر ... [illegible] در سلک ازدواج شاهی ... [illegible] مقرر ساخته ... [illegible] سرانجام ... [illegible]

توجهات آن ... [illegible] کردم که صاحب معامله ... [illegible]

خیانت کند ... [illegible] و شکل و شمایل و حرکات و سکنات

... [illegible] مصور قدرت ... [illegible] صورتم ... [illegible]

سوادی ... [illegible] دیدم ... [illegible]

... [illegible] شاه را ... [illegible] زیاده ... [illegible] پیدا شد ... [illegible] گوشه فرا رفتم

و آن دختر آفتاب طلعت را ... [illegible] نزد شاه ... [illegible]

... [illegible] شاه ... [illegible] در هوای شوق ... [illegible] جمال ... [illegible]

و بلبل وار بر شاخ سرو نشسته لحظه‌ای از رنگ و بوی شاهد و خیره‌اند و زرگر دیده پیش مقابل زیر
پرده غنچه ایش بدریده و قطره شبنم گوهر گوش صدف سیمین فرخ بخت چون ابر شکم افسوم
مار را بسوی باغ در گرد فلک مانند شعبده بازی بهم آمیختیم و در جایی که بعضی از سحابها جامه خوابش
شمع وش دم خوش گل آتش بالا گرفت و دست تدبیر لطافتش گوی ناگشته فریاد برداشتم
و عروس گل مستی را با مستی خود آمیخته چون شاخ تاک با آغوش هم پیچیده بود [illegible]
بر خاستند و چون ما [illegible] آتش خس بر لب [illegible] چار پایه نشست [illegible]
و در آن حال [illegible] شاه تاخت [illegible] در یک جای رسیده [illegible]
آتش سوزان [illegible] که در [illegible] کبوتر و اکباب شده [illegible] عجیب [illegible]
تا که شیفته حسن و ادای [illegible] شده از حد و شاید [illegible] واقعه [illegible]
های های [illegible] و دست تقابل بر یکدیگر زده [illegible] این حال [illegible] کرد و گفتم
زمانی چنین [illegible] و از بی‌طاقتی با این حال [illegible] شده [illegible] که بجهت [illegible] اظهار این همه
بیتابی [illegible] حال [illegible] باشد [illegible] چون شمع [illegible] اضطرابی [illegible]
انداخته [illegible] سودی ساخته [illegible] در یک [illegible] آموز در حجله [illegible]
تحت تمنا جلوه مقصود یافته بر چار بالش عیش و کامرانی مربع نشستم و آوازه عصمت خود در عرصه
روزگار چون بخت خود بلند کرده [illegible] تا [illegible]

[illegible] با نوازش [illegible] کلبن‌آرایان بساتین اعتبار و جلوه‌بندان فن ادب را
گلدسته سخن تازه و تر از نسترن و نسرین [illegible] حسن [illegible] داده که در ظل
ممالک [illegible] تیموری بود و بیرام شکوه [illegible] کامکار نام [illegible] گلستان سلطانی
نونهال اقبال جهانبانی نشو و نما در چمن [illegible] آغاز کرده و صفحه گلشن [illegible]
حسن تحریر [illegible] شور انگیز [illegible] آمیز [illegible] صغر سن
از دانش و فضل نصیبی [illegible] در دست [illegible] سال [illegible] بعقل [illegible]
و لیکن روزگار [illegible] از فرط دانش قواعد تازه و قوانین جهانبانی وا نمود و رسوم سلطنت
احکام غریب [illegible] قضا [illegible] بعضی امور [illegible] کرفت
[illegible] تحریر [illegible] نقطه گرداگرد دایره [illegible]
از سبب [illegible] همت [illegible] تا [illegible]
می‌بود تا اگر روزی فرصت یافته از اندیشه [illegible] در خدمت سلطان
سخن [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] سخن از جاده صواب [illegible] کرم [illegible]
و بعد [illegible]
[illegible] بمصاحبت [illegible]

و در فهم و فراست [illegible]

گردانیده بر مشوقی با صلابت آنها میخواهد که الوالی [illegible] با طرزد و آتش فتنه بر افروزد و قبایل ملک [illegible]

قیامت بر قامت خود [illegible] میشود که آتش فساد شعله زده [illegible] آب [illegible] بیشتر [illegible] ازین

بجز [illegible] هوشیاریست و جز [illegible] خلاف [illegible] در دست شیوه اقبال [illegible] شهریاری [illegible]

خیر سگالی [illegible] در [illegible] همت خود کرده ام [illegible] رای جهان آرای اقتضا فرماید محض [illegible]

بود و [illegible] بمجرد استماع این مقدمه سخت متغیر شده از غلیان غضب [illegible] الامر [illegible]

نکرده [illegible] تحقیق که از [illegible] باخراج [illegible] حکم [illegible] کار از [illegible]

پادشاه که هم پدر بود و هم ظل الله [illegible] تقصادر [illegible]

[illegible] آواره شد [illegible] غربت [illegible] کشور غربت پیش گرفت [illegible] هوشمند [illegible]

عهد طفلی و زمان صبا [illegible] بندگی [illegible] مربوط و محبوب بوده [illegible] اخلاص [illegible]

در حین [illegible] فاقت [illegible] کردن [illegible] حقوق

سوابق صحبت و لواحق دولت و نعمت [illegible] استاد [illegible] سوداگر [illegible]

با هوشمند محبت تمام داشته [illegible] مضطربه [illegible] اخلاص [illegible]

مصادقت کلمهای اتحادی [illegible] طریقه انیقه وفا که [illegible]

مرضیه ارباب صدق و صفا [illegible] مرحله پیمای [illegible] وفاقت [illegible]

فراوان [illegible] مروت [illegible] سوداگر [illegible]

[illegible]

بمقتضای محبت صادق [illegible] جهت مقدم گرفته عزیمت بر وطن کرده و آیین فتوت

موافقت نموده دقیقه‌ای از لوازم [illegible] وفا باز [illegible] القصه بجای [illegible] عقد پروین در

موافقت مطابقت کرده و کوه و وادی و دریا [illegible] مسافت [illegible] کرده [illegible]

پس از طی مسافت بسیار زاد و راحله تمام رسید [illegible] معیشت [illegible]

با در آمد و خرجی باعث انقسام انکسار خاطر [illegible] داغ غربت [illegible]

شرف نفس [illegible] ارتقای همت [illegible] رفقا [illegible]

دوام [illegible] طرح [illegible] کرده [illegible] حال [illegible]

عقیده [illegible] اخلاص سرشت [illegible] قواعد ادب [illegible] گفت [illegible]

و [illegible] خاطر [illegible] سلسله [illegible] همه [illegible]

سامان [illegible] حال [illegible] بی‌نوایی [illegible]

در [illegible] امیدی [illegible] احتیاج [illegible] بالفعل [illegible]

لعل گران سنگ [illegible] قیمت [illegible] مصارف

ضروریه خویش و احتیاج رفقا باید بکار برد لیکن [illegible] بیع و شرای [illegible] اشیای گرانمایه

اجناس غریبه بدون [illegible] بزرگ تعذر تمام دارد و مسموع شد که در این نزدیکی بلده‌ای است

[illegible] باید نمود که این چند روزه مسافت [illegible] استعجال طی نموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آشنایی بحر [illegible] ساخته بمقدمه [illegible] اختصاص [illegible] کرده و [illegible] اعتبار [illegible]
امتحان [illegible] صواب [illegible] هوشمند [illegible] زیاده
اما هوشمند استعمال این [illegible] فاحش نکرده [illegible] سکوت [illegible] ملاحظه [illegible] کار
که [illegible] کلمات این کار [illegible] در مسائل [illegible] شخص [illegible] جا [illegible]
[illegible] منکر [illegible] کشف [illegible] خود و ترک [illegible]
است در صورت [illegible] عمل [illegible] یکی از [illegible] توفیق [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] ملک [illegible] اگر [illegible] قامت [illegible]
اجتهادی [illegible] آینه معقول [illegible] که در چنین [illegible] ایام [illegible]
فقدان آنجناب [illegible] گرامی که ذخیره عمر [illegible] غربت [illegible] عظیم است
کامکارا از آنجا که بمقتضای [illegible] آسمان [illegible] خسرو [illegible] عالم از مختصر [illegible]
مایه مختصر انگاشته [illegible] اصحاب [illegible] گشادی [illegible] شد [illegible]
[illegible] مروت و مناقب اهل بیت [illegible]
[illegible] فراخ ساخت هوشمند اگر چه [illegible]
[illegible] سکوت [illegible] از هجوم [illegible]
[illegible] عفو و کرم [illegible] لاجرم [illegible] خدمت کامکار [illegible] تحصیل [illegible]

تا بتکمیل امر تفتیش کوشیده داوری بحکم عدالت و ارباب شرع مبالغه نموده محضر

قتل ارتکاب سیاست در حق آنها بتجویز نفر نموده هوشمند از حشمت تا ثبات مدعا مأمور گردانید که

و چون پی بینه عامل ... عروس ... انصرام ... بیند ... حضور

صورت وقوع نیابد هوشمند پی نیل گوهر مقصود مراجعت نموده بجانب خاست یافت

وقا فیه وقت بغایت تنگ دید از جهت تظلم حال خویش سخت فرو ماند اتفاقاً ... مقبلان

آن دیار در آنجا حاضر بود و حال هوشمند آگاه گشته گفت در این شهر زنیست در غایت زیرکی

و دانائی و رسائی فهم و فراست معروف بکمال هوش و فرهنگ ... زنی کامروا

بارای هوش ... بر یک ... کوشش ... رفعت ... کشته ... آنجا

مادر ... بخوبی ... دختری ... زلف ...

رسن ... و در کرون ... مشکلات ... التجا ... رسید

در حال ... مقصود ... غرض ... تحصیل ...

... خدمت آن ... نظر ... کوسر

مراد ... هوشمند ... عقیده ... بیطار ... مقدار

عرض ... کیفیت حال ... آلهی یافت مقرر ساخت ...

که ... شاید ... گردد ...

یار غوار [illegible] باین نوبت [illegible] دوشنبه مرة بعد اخری [illegible] بتکاپوی [illegible] آرنده [illegible]

امر [illegible] گشته تحت کامکار [illegible] اقتضای عود و نجابت آن سلطان [illegible] عصمت [illegible]

عالی رعایت تحایف [illegible] شمهای که [illegible] ساخت مجلس منور و معطر کرده [illegible]

زر بکمال زینت و فر جلوس [illegible] جمعی در [illegible] اوست [illegible]

و [illegible] و فرط [illegible] در بقیه [illegible] کلام [illegible] بکام [illegible]

کامکار را در خور [illegible] رسید مجلس جای داده با حضر ملوکانه ترتیب داده سماطی بکشید

و مراسم مهمان نوازی و لوازم [illegible] آیین والا [illegible] عالی [illegible] تقدیم [illegible]

از وضع بزرگانه و طور خردمندانه و مشرب [illegible] آن [illegible] حجله [illegible]

گشت [illegible] گفت پیش از اقتضای ساعتی آن لطیف طبع [illegible] که این [illegible]

پرداخته مخلا بالطبع کامکار روی توجه آورده از سر دری سخن راند بعبارتی [illegible]

مدعا ادا کرده پایه سخن را از اوج طبع فلک [illegible] بر کرسی این حکایت [illegible] داستان دلنشین [illegible]

آورد حکایت [illegible] تکمیل مواد صحبت [illegible]

و در آن بلده از زمان [illegible] آوازه [illegible] رسیده بود که در حین تحویل نیر اعظم

ببرج حمل که آغاز گرمی هنگامه عیش و نشاط روزگار و عروج دولت سالکان سلسله ربیع

[illegible] سایر [illegible] تیر [illegible] گل [illegible] [illegible] رعنا [illegible]

نازنینان چمن و سیران گلشن از ابر نیسانی تر و از غبار [illegible] ساحل دریا [illegible]

حسن انعقاد می‌پذیرفت که چمن از رشک آن انجمن بهمه تن داغ [illegible] [illegible]

حسن سروهای چمان را پای بشکسته اتفاقا [illegible] [illegible] [illegible]

خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساخته [illegible] جلجله

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الرغم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گرم گردانیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمال [illegible] تماشای آن [illegible]

[illegible] [illegible] زمانه برآمده [illegible] آب [illegible] گوشه [illegible] [illegible] [illegible]

یکدیگر را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملکوت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وادی طلب [illegible] اتفاقا

[illegible] [illegible] [illegible] نسیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ساخته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساخته

ماهیت [illegible] [illegible] برآمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آسمان [illegible] شهنشاه

[illegible] [illegible] [illegible] آسمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رفیق دیگر که بیست و چند بار زخم خورده تیغ نظر به تیغ [illegible] میکرد [illegible] در [illegible]

نمود دوست را دیده بسان شیشه یک [illegible] علاقه [illegible] کرده آمده فی الحال [illegible] از میان

ریگ [illegible] شیشه را زرد و غبار پاک نمود و [illegible] و آن شیشه عشق چون [illegible]

چشم باز کرد اما چون شمع خموش از آشیانه و تماشای پرواز کرد و به وجود [illegible] شمع [illegible]

کردید و نگاه [illegible] جسته از ما [illegible] حال [illegible] خاطر [illegible] استغنا [illegible]

آن بسمل وحشیه بلا [illegible] کس از ما و کرشمه چون زهر چشم [illegible] نگاه [illegible] کارے

بر دل خورده ام و شوق و از زیبایی تا فرق در خون [illegible] گشته [illegible] گشته ام

که بیرون [illegible] ز عشق چشیده ام که بیرون نشسته ام در جهان آخر کار [illegible] برگزیده ام

که بیرون آنچنان در هوای [illegible] گردش سر و دیده ام که بیرون جای [illegible] جان آرام

[illegible] بر روی نسیم [illegible] که یاران صبا [illegible] شدید [illegible]

بگرد چاره گری آینه یار دلنوازش از آنجا که نقد خلعت از عشق [illegible] الهی

بر خیال همت [illegible] مقصود کرد [illegible] کیفیت [illegible] زبان [illegible]

عالم محبت یکتا چنان [illegible] که اگر گرد کسی [illegible] سر آفاق عالم [illegible] چون [illegible]

[illegible] هستم میان [illegible] خم [illegible] آینه [illegible] و صفا

بسیار [illegible] در جام محبت خطهای [illegible] کرده و سلیمان اسم اعظم دوستی نقش خاتم

دل که داشت [illegible] عمر محرر که کمر یاوری جست [illegible] و بجهت چاره کارت چون یاد کرده عالم

تا از بحر مقصود مشام جان [illegible] کرده [illegible] جان نفرسا ناسایم یابد [illegible] آن [illegible] دل [illegible]

خویش نشان [illegible] نقش صورت [illegible] معنی بلفظ در صفحه خاطر [illegible] کرد [illegible]

[illegible] کرد [illegible] در [illegible] آن [illegible] تعلیم لسان [illegible]

نمود [illegible] حیوان [illegible] کشائی علم صورت [illegible] ملک [illegible] قلم [illegible]

در [illegible] لطف [illegible] آن نگار [illegible] الحال [illegible] نگار [illegible] صورت [illegible]

[illegible] زبان آن شیفته دل خسته جان [illegible] نقش [illegible] که [illegible]

[illegible] نگارش آورده [illegible] در نظر [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] حال که [illegible]

[illegible] ساخت و چون [illegible] جان [illegible] گفت چون [illegible]

نظاره [illegible] و چون [illegible] تماشای [illegible] خود [illegible]

از خاطر [illegible] دل [illegible] غلطی [illegible] از ان [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] سر [illegible] لسان [illegible]

[illegible] کرده [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

نتایج مطالب میشد جدید و جلوه گر سیر صاحب بیان صحن گلستان گل و لاله عنبرآسا بوی آن
ضیع و بسیار تابان شد بطلب شاهد بجا نموده اختیار در پی جهان اثر صاحب انجام لاجرم
چون [illegible] تفصیل آن تحسین [illegible] آیات [illegible] بواسطه آن جناب [illegible] و در
نگار سعی افزون [illegible] تکمیل کرد تا کار [illegible] زبان رسالت تقدیم بنا بر آن پیش بشری
راوت [illegible] سالک [illegible] تمامی از ره آورد [illegible] کمال [illegible] بر
[illegible] تکمیل [illegible] قضا [illegible] آلهی [illegible] نشینهای
[illegible] عالم [illegible] بهشت [illegible] آ[illegible]
[illegible] شهر [illegible] مرات [illegible] جعبت [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] لیلی [illegible] آتش [illegible] مجنون
[illegible] سنگ [illegible] کعبه [illegible] کام
[illegible] کاشانه [illegible] آمد
[illegible] گلستان [illegible] اساس
تازه [illegible] تمنی
[illegible] عروس [illegible] دامادی
[illegible] عشق [illegible] سلطان

بودی اگر بجای پیسه و دولت بصاحبت [illegible] فیه آشنایی [illegible] و شناسایی

صورتش کرده و بجای [illegible] عالم برآمد [illegible] مدت [illegible] بعید

بینش [illegible] آمده [illegible] و [illegible] عالم [illegible]

پیدا [illegible] حال [illegible] شیوه [illegible] مناسب دست

پیام های [illegible] آمود [illegible] از [illegible] زبان [illegible] خود [illegible] در [illegible] رسایل

شوهر [illegible] بالغه [illegible] لفظ [illegible] پیام [illegible] فرستاده

با نور [illegible] پیام [illegible] رسول [illegible] پیام محبوب [illegible]

[illegible] از آن [illegible] محروم [illegible] مهجور [illegible] و نیاز

این [illegible] زمانی [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و آیین [illegible] آگهی [illegible] نامه [illegible] آغوش [illegible]

[illegible] مصاحبت [illegible]

[illegible] تنهایی [illegible] قبایل [illegible]

خاص و عام [illegible] اکنون که بعد سالی [illegible] این همه [illegible]

[illegible] آخر [illegible]

[illegible] اگر [illegible] ذکر [illegible] در [illegible]

[illegible]

فرو رفته از خود حیرتی [illegible] صلا [illegible] بی [illegible]

و آینه [illegible] و عرق [illegible] انفعال جبین [illegible] خجالت [illegible] تو [illegible]

[illegible] تحمل [illegible] نقاب [illegible] چهره [illegible] چون [illegible]

[illegible] خرامان [illegible] آمد [illegible] اما [illegible]

و [illegible] شکوه [illegible] استغنا [illegible] کرد [illegible] آشنا [illegible]

جوش [illegible] آفتاب [illegible] ز چشم [illegible] دل [illegible] جمال [illegible]

[illegible] از [illegible] عالم بر آمده در [illegible]

[illegible] نعت [illegible] [illegible]

و [illegible] العصه [illegible] دل [illegible] شده

و عشق [illegible] آواره دشت جنون [illegible]

بر طبق [illegible]

بنیان قصر عزت و اساس [illegible] سند [illegible]

[illegible] انگشت نمائی [illegible] زبان [illegible] ناموس [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] سلطان [illegible] عشق [illegible] خرامان [illegible]

[illegible] ما [illegible] دایره [illegible] آرایان [illegible]

خارج شده و سلسلهٔ محبت و خانوادهٔ مودت [illegible] جمعیتی جلوه [illegible] تقدیر [illegible]

و طریقهٔ یکتائی که نیکوتر [illegible] کار خانهٔ محبت [illegible] کفر ملت آشنایی شرک [illegible]

دانسته از سنگ [illegible] پیش از آتش [illegible] جاست [illegible]

[illegible] ندیده از [illegible] صنعتان [illegible] که محبت و نامحرمان خلوتکده [illegible]

پیش از [illegible] شاه [illegible] گرفت و گفت ای [illegible] جانم [illegible]

بر کار [illegible] اصلاح خط محبت [illegible]

[illegible] جان [illegible] تا [illegible] سد [illegible] جان [illegible] دلم [illegible] محبت

و نهال [illegible] خاطر [illegible] پندارم [illegible]

خلق [illegible] پایه بلند [illegible] گرد [illegible]

و او سناد قدرت حکیم جان آفرین [illegible] هست [illegible]

نقش [illegible] انداخته [illegible] عشق [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] صداقت صدق [illegible]

جوی که [illegible] مقصود [illegible] بدست [illegible] آفاق [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] دلسوخته [illegible] لطف [illegible]

[illegible] سعد [illegible] حضور [illegible] خجل [illegible]

یعنی یکی بود جمال خورشید تابان آن بانوی ملک نشین کنج ملامت [illegible] بسر شهید تیغ خونریز

خود سایه سرو قامت تماشا [illegible] کرد [illegible] حیات تازه [illegible] بانو [illegible] استماع

این سخن جمعیت گسل ناموس کسار چون طره خود شوریده التماس شوهر را در میزان اجابت نیم

سنگی نهاد از غضب چهره برافروخت و گفت ای بیچاره [illegible] معرکه ناموس

هیچ اندیشه ناصوابست که در بطانه تو مرتسم شده [illegible] خیال خیره سوز [illegible] که در مخیله تو جا

[illegible] ناموس خاندان غیرت برده و ستیزه حمیت بسنگ [illegible]

نه دستار و در دست یاره [illegible] که در جهان [illegible] کشتی و در میان آن محبت

شهره آفاق آخر [illegible] خود را [illegible] ناموس [illegible]

کجا تجویز کرده [illegible] طریقه وفا اینست که از زمره مردان [illegible] عالم [illegible] مردی علم کردی

آمیز [illegible] شیوه مودت [illegible] در [illegible] آفات [illegible]

هم [illegible] که سررشته [illegible] سالک [illegible] از سلک [illegible]

[illegible] از حلقه ارباب غیرت [illegible] معرکه [illegible]

زینهار [illegible] اندیشه فاسد [illegible] باطل [illegible]

[illegible] اصلا [illegible] گفت ای تازه گل گلستان

عصمت [illegible] نونهال [illegible] [illegible]

خامه زبان بسته در بیان صفحه اعلان ثبت [illegible] نقش [illegible] غیرت [illegible]

حال [illegible] محبت [illegible] که در راه آشنائی متاع عزیز

ناموس نهاده ام نقد جان نثار کرده این گفتگو [illegible] ندارد [illegible]

اخلاص [illegible] از طعنه دوستان [illegible] از شماتت دشمنان [illegible]

گرچه [illegible] عاقلان [illegible] نام [illegible] محکوم فرمان [illegible]

چون [illegible] از القاب [illegible] تازه [illegible] کرده [illegible]

سر دفتر عشاق [illegible] عراق [illegible] دل [illegible]

تسکین [illegible] پرده حجاب [illegible] نغمه [illegible]

دلداری [illegible] آشنایان [illegible] محبوبی [illegible] آئین دوستی [illegible]

و روی [illegible] کش [illegible] آن [illegible]

[illegible] چهره جمال [illegible] عصمت [illegible] خاطر [illegible]

دل [illegible] قبول [illegible]

انقیاد [illegible] آئین [illegible]

شوق [illegible]

[illegible] جمال [illegible] آسمان [illegible]

ولی

خویش نکهت ساخته غنچه‌ها را چون گل بر کف سازشگفتگی بخشیده و بیرون رخ زرنگار
نشسته معشوقی شوهر را خار عاشق شد دیده دل شنید خاطر [illegible] تمام آن
سلوک [illegible] کام آنکه بسر ای مجنون صحرانورست از آبادی [illegible] او بنای
حرامی و در کمینگاه طریق نشسته انتظار [illegible] عجب [illegible] مستمند نوال
تا به ما در [illegible] عجب می [illegible] کرم از خوان سالار [illegible] آمیلا [illegible]
[illegible] خلق [illegible] فتوح عظیم [illegible]
[illegible] کتابی [illegible]
کیفیت [illegible] مشتاق [illegible]
[illegible] التماس [illegible] از [illegible]
[illegible] دلیری [illegible] دست [illegible]
[illegible] تاراج [illegible] بکار [illegible] فرصت [illegible]
مشتاق ما [illegible] مجلس عاشق [illegible]
[illegible] مشتاق [illegible]
[illegible] چرا [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] مشتاق [illegible]

پیوست آن سیل کشته آمد و کار از پس کشتی دریا [illegible] قامت چون [illegible] جانی [illegible]

[illegible] انحراف و رسیده بود و نقش [illegible] نثار [illegible] کرده چون [illegible] و دیده

بگشاد و مالش [illegible] گشت که [illegible] استراح جان [illegible] شد و دیده و بینا [illegible]

سخن کوتاه با بیگاری احسان [illegible] گشت [illegible] آن زلال [illegible] گرفت و میان [illegible]

رفیق [illegible] با [illegible] نشست [illegible] حادثه را و [illegible] کار

همه یاران [illegible] قدم بر بساط [illegible] نتوانست نهاد [illegible]

عشق و مرام نتوان [illegible] آورد و خوشا کسی که [illegible] دولت [illegible]

[illegible] آن نفسی [illegible] یاری [illegible] محکم است [illegible]

[illegible] کردن [illegible] شکر [illegible] است [illegible]

که بود دستگیر القصه چون [illegible] از نظاره باز [illegible]

[illegible] خنده گشت [illegible] تبسم خود [illegible]

چمن [illegible] بساط [illegible]

رخش چون برگ گل [illegible] شاخ سرو [illegible]

کرده [illegible] تلخ [illegible] صحبت [illegible]

تا [illegible] صحبت [illegible] آلوده کردن [illegible]

[illegible]

تا این صفت شناکید بیچیزی باشد بالای بال ابروی که سخنی است سلکه بیکی ستمع را گوش
سخن موش باید خواست که زر کرشمه فتان تو سخنی نیست تا آن زلف پریشان تو سخنی است
جوان نی بگمان در غفلت الکن خواب سوال ناکرده صید دشمن حال آمد و باید که نگاه
ز تعلیم جهل و هنر علم رسیده شناسایی گذشته و بی را کیفیت دیده معانی حسرت ما سپیدات
نقطه ها زر در این شیوه ترغیب باشد و به واسطه تقصیر سرخط این بی ما رو فاکه نهاده
خذلان این رسم می آورده چه نیکو شاعت کامی الکی که زبان نقد عالم ساخت دار محضر
کلام آنکه جوان جوانمردی کمال حقیقت اخلاص فتوی آفرین نامه نشسته
و آن مانوی سرادقات عصمت را بخواری که آید نقد کر بقا سایه نیکی غدر با نجوا
و جواهر گرانمایه و متاع غریبه سبیل در زر از دست فایده اعزاز و احترام خوش نمود
اما حیل باز مانده القرار بود و آن سبیل از کرمان با دعای عشق گوشه سوی سرا بالواحق
جواهر گرانمایه خوب است که تسلیم عیان باید کرد و آن لطایفه به انجام رسد سوی کرد عهد
مشاهد موجود دید اسم بود نزد آن ولی سعد اقلیم ای بیش خوب را و براه نجات و طلب
سلامت ببر شیوه مفتوح ساخت تا نهایت حمیت نزول خود کرد شد از فضای جوان
سخن را بیان ساید که آن مروت ستر نام محبت بالغ عیار آن رفیق کی خاطر
بر نامه برخی مقدم و نشست و تر وصال ای عالی آفرین باکفه ترحمات و فتوت صحبت

بهوشمند رسید [illegible] حکایت [illegible] آغاز کرد هوشمند [illegible]

ظهور این [illegible] معامله شناس [illegible] قبول [illegible] پس از آن [illegible]

بخدمت [illegible] رسید [illegible] بستان [illegible] گفت [illegible]

شد [illegible] مرتبه [illegible] بستان [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

باهمه [illegible] تکلف [illegible]

آواز [illegible]

[illegible]

و یکی از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انجا که [illegible] فطرت انسانیت [illegible] کامل عیار

[illegible] صورت یافت [illegible] رسید [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] بتقدیر [illegible] از جمله العلما [illegible]

[illegible] دوشتم هوشمند [illegible] العلما

[illegible] فی الحال تصرف [illegible] آن [illegible]

[illegible] مقتضی [illegible]

[illegible] العلما [illegible]

کرده [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible] هوشمندان [illegible]

والعلما [illegible] کرده [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] هوشمند [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] هوشمند [illegible]

صدر [illegible] کار [illegible] بتصدیق [illegible]

[illegible] العلما [illegible] سلطان [illegible]

بنظر اقدس

اتفاقاً افسر آرا بانو دختر جهانبانی که [illegible] دلی [illegible] کامکار [illegible] خواهش [illegible]

و معالش از خواب [illegible] خاطر را [illegible] دل [illegible] و نهانی [illegible] [illegible]

[illegible] و با خرمان [illegible] ساخت [illegible] کام [illegible] آنکه [illegible] عشق [illegible] جلوه [illegible] شاه

[illegible] بنظری [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] از [illegible] بساط اقتدار پادشاه [illegible]

دل [illegible] اختیار [illegible] محرم [illegible] فرمان [illegible] [illegible] شود [illegible] کامکار [illegible]

فی الحال [illegible] پادشاه [illegible] شوق که [illegible] افسر آرا بانو [illegible] [illegible]

ساعت بساعت [illegible] کشیده [illegible] امام [illegible] [illegible] عنقریب [illegible]

اوراسیل [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] دختر [illegible] کامکار [illegible] [illegible]

انجمنی [illegible] دل [illegible] از حکمای [illegible] افلاطون کیش [illegible] [illegible] اصلاح

بالغ [illegible] [illegible] منظر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسیده

کار [illegible] افسر آرا بانو [illegible] ازدواج [illegible] صاحب [illegible] معنی [illegible] مکان

معروض [illegible] پادشاه [illegible] مصلحت دیده [illegible] خوشحال [illegible] مجلس

طوی [illegible] ساعتی [illegible] سعادت [illegible] [illegible] گلعذار

[illegible] که [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کامکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ابجای

ریحانی سیاقت بخواند ... وشت ... سرخوشی تازه ... ابکاسه سپهر
و مادم ... سلطان ... نشو و نمای ... کامرانی ... دولت ... طالع
کامل ... بادار ... و وفا ... علیه ... بر ...
ساخته ... دولت ... و ... ساغر ...
[illegible]
و ... کیفیت ... و صباحت
نشاط ... بیان ... طرب افزایی ... حکایت ... سخن ... باغ و
الالباب ... سرخوشی ... ساخته اند که در ... ولایت ... جوانی ... موسم ...
... سلف ... بی ... تا ... بازان ... اکرم ... احباب
... ساخته ... سکارش ... سبوی ... لطف ... نشئه ...
... سرتا ... دل ... صبای ... جوش ... نکاو ...
طلب ... سیکانه ... جوش ... نشئه ... فیض ...
بوی ... ابر ... خدمت ... آنکه ... سروران ...
... پیمانه ... الطاف ... ناموس ... سرانجام
نهادم ... بستی ... اصحاب ...

و سایر تکالیف سمی [illegible] گشته علم ترجمانیش و ساحت سپهر ساحت شکوه [illegible]
مسئلی [illegible] و بعضی ادای شوق شکوه شکل سنگ سلطنت خود منبر [illegible] دعا
و دستان او و بال شیریست [illegible] نسیم [illegible] خورشید بیانش [illegible] سخنان تیغ از
زبانش [illegible] باعث از دریا [illegible] الکاشفه [illegible]
روز طلیعه [illegible] رعایت جانب سعادت معهود [illegible] اقبال آن سرور [illegible] والا کلاه
دلبری تا کی حال [illegible] جلوه [illegible] تعظیم [illegible]
رشک [illegible] تا که در مزاج [illegible] انتقام [illegible]
این ادا [illegible] ناصیه [illegible] ساخته [illegible]
خطا کرده گفت [illegible] استحقاق [illegible] استغنا و استکبار [illegible] باقی باید بود
الا از سیاست قهرمانی [illegible] گفت ای خسرو [illegible] تصدیق این دعوی
در شرع انصاف [illegible] خلیفه زاده [illegible]
باید [illegible] به دست آورد [illegible] کرده [illegible] روا [illegible]
که دیگر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] آفاق [illegible]

کرشالش بصورت و معنی بهره [illegible] و دیوان [illegible] آید [illegible] آورده [illegible] شد و مستور

تهی کرده و دیگر بر منصب والای وزارت [illegible] بحکم ضرورت [illegible] گردیده

و تحمل زحمت [illegible] بخود و کسوت [illegible] و [illegible]

در طلب گوهر مقصود سنگلاخ [illegible] مدتی از [illegible]

سودای [illegible] از سر [illegible] و پای توکل در [illegible] عزم سمت وطن

معطوف ساخت و [illegible] صحبت [illegible] مرزبان [illegible]

[illegible] بسیل [illegible] صحرا [illegible]

زر [illegible] استعمال [illegible]

و [illegible] خلیفه [illegible] رسالت

نزد مرزبان ارسال داشته [illegible]

رسید [illegible] مرزبان التماس خلیفه را [illegible]

و آئین [illegible] قبول [illegible]

صورتی که [illegible]

خلیفه [illegible] اعتدال [illegible]

خاطر [illegible] مقصود

ساخت دلاوران بیگانه و دلیران کینه ور آماده [illegible] سپاهیان [illegible] از اقصای
ممالک [illegible] طلبیده با [illegible] لشکر بیقیاس [illegible] مرزبان [illegible]
دو [illegible] خسرو [illegible] آگهی یافت خود [illegible] تعالی [illegible] سپاهیان [illegible]
در حصن حصین [illegible] قلعه قایم [illegible] قلعه نشینان [illegible]
در [illegible] استعمال [illegible] خلیفه [illegible] محاصره [illegible] دلیران [illegible]
کوشش [illegible] از [illegible] حال [illegible]
مهم [illegible] خلیفه از [illegible] توقف [illegible]
وزیر [illegible] دیگر [illegible] رسالت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] که [illegible] حکمت [illegible] اطاعت [illegible] مستقیم
[illegible] شرف باریافت [illegible]
[illegible] که در فنون [illegible] صورت [illegible] قصر [illegible]
[illegible] آمده [illegible] برآورد
[illegible] آن [illegible] حوض [illegible]
[illegible] تعریف یافت و بحقیقت صاحب [illegible] العالم
[illegible] خیال [illegible] از روی عکس [illegible] صورت [illegible]

تیر و زریک دستور بخت اکمل [illegible] تو قیع یافته از اینجا [illegible]
بجهت [illegible] حسن خدمت [illegible] دستور [illegible] آورده متوقع [illegible] بیشتر [illegible]
بعنایت [illegible] شرح [illegible] دارای بخدمت [illegible] و انعام فرموده و روزی که [illegible]
حضرت [illegible] مستعد گردید بجهت انشراح خاطر [illegible] نوازش [illegible] زبان [illegible]
در نظر اشرف گذرانید خلیفه [illegible] داده [illegible] تماشای حسن و جمال [illegible]
نعل [illegible] آتش گشت [illegible] خرم [illegible] احتیاط [illegible] اسباب [illegible] کرده [illegible]
سلاطین [illegible] عالم [illegible] کرده [illegible] نقش [illegible]
حصار [illegible] ساخته [illegible] بارگاه [illegible]
وصول بارگاه [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
[illegible] تماشای [illegible]
مطالب [illegible]
مروارید [illegible] قیمت [illegible]
[illegible]
و ذریعه انبساط طبع [illegible] فلک [illegible]

بود طفل نو رای جان و جگر که دیگ مشتاقان را زود به سخن ملا دیگر دل می‌گشاید القصه در
حالتی که شهنشاه تماشا دوست مشغوف این لعب بازیگر بود و به جای دُر از دولت شیفت
نمود تصنیع مینمود به رسم سایر محرمان بساط ادب بالای رخ منظر شاه و حشیان اعرض
پنهانی بر آمده و آهسته قدم زده به سر سلطان قیام نمود و نعره کشیده در بی‌خبری
برد از روی تعجب که نهانخانه شهنشاه پرده ما از و بط دیش از طرح تحصیل پهلو بسته
تمسک بتا نمود چه به دست که عیار شیرازی محکی امتحان زد از گشور که کمال پسر بود
لهذا بسلسله مروارید از کلام نوسیخته دانش از سلاسل تاب کشیده به جر دیگر آمد
دریا دل هر گوهر مروارید را به خود را آباد جسته چون دل تهی دست نمایند مروارید های خود را
پس به کفش نهانه جنس و بحر اصلا از صفوت به سپهر کجا باز آگاه نشد قدم از بساط ایکه بر گرفت
و لالی پرستار از سر به مستور مرو به دست های سیم خود داده دانه از لطف حت و غربت آمد که
بیک محو تماشای ماهی شده بود پیش تمام نمیدید دیگر بار از روی غفلت که شهر به دیار را
بغل گوهر دست جهی آن سرو سهی چو هشیار شد و از گرد بیشه آنجا تاک خرام عرصه فرا
دست خلیفه بیم بگرفت و گفت ای تماشاگر آخر تو نمیبینی که بسته جسته دلی که
ماهی هدام طالع رخ افتاده و عیار خلق در گشور عدل اندیس میدان بیکران بستگی آن کمند
زدن هم تمام دیدیت و میخواهی که زنند در سو ... کرده گو بختیاری که بر ورده صدف

جز این حال این [illegible] سپهر حیلت باز [illegible] روزگار [illegible] عجب [illegible]
شاید که [illegible] چه [illegible] سپهسالار امیر کبیر [illegible]
بر [illegible] خیانت خود و عقیده [illegible] بلا کشتی مرا خوانده و خود [illegible] آمد [illegible]
خلیفه [illegible] چنین حال [illegible] حیرت [illegible] سایر [illegible] سپهسالار [illegible]
نجات خویش شد و هیچ [illegible] که چون کند تا این دام بلا بگسلد و این بار از دوش [illegible]
باید به تقدیر [illegible] سلامت [illegible] کار [illegible] گفت [illegible] بدین شکل و شمایل [illegible]
تامل کن [illegible] صاحب [illegible] چه نسبت [illegible] نشان [illegible] خورشید [illegible]
مناسبت خلیفه را که امروز فرمان [illegible] فرق [illegible] نسبت [illegible]
این همه [illegible] که به هنگام [illegible] چون [illegible]
چون تو [illegible] کرد [illegible] خلیفه محیط است [illegible] آب [illegible]
مرا چون [illegible] کسی که [illegible] گفت [illegible] کیوان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ماه [illegible] شعله [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
شیر [illegible] چون [illegible] اکنون [illegible] از روی کار [illegible] زمانه [illegible]
دولت [illegible] روزگار [illegible] مساعد [illegible]

[illegible]

نیاورده و اجتهاد سود نداد و بجز جان سپاری چاره نیافت لاجرم خود را از عمارت [illegible]
[illegible] شیوه شاهیست [illegible] بسخن قضا در آورده و مهر سکوت بر لب نهاد و سپاس
یکسان [illegible] در پیش آمد [illegible] شهنشاه علی الاطلاق [illegible]
از [illegible] و پیوند بست آورده [illegible] فرمانی [illegible] از خویش [illegible]
زمانی [illegible] بوده پس از تأمل سر از جیب تفکر بر آورده گفت ای پادشاه عالمیان اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] بسیار [illegible] که [illegible]
زمین [illegible] شناسان عالم [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] که بمجرد رسیدن [illegible] جان [illegible]
[illegible] بکرد [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] تو [illegible] حیات [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بمجرد [illegible] استعمال [illegible]
و چند الکه طاقت بشری بر نتابد [illegible] سپاس [illegible] کاری [illegible]
[illegible] از [illegible] فلک [illegible] بدان [illegible] کاری [illegible]
[illegible] اگر [illegible] سپاس سخن [illegible] پادشاه [illegible] وصول [illegible]
[illegible] جهانی [illegible] داده [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] آمد و [illegible] زبان [illegible] عصمت [illegible] تحمل [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] حقیقت [illegible] [illegible]
قضا [illegible] از [illegible] آگاه [illegible] مرتبت [illegible] سخنان [illegible]
از [illegible] باعث [illegible] استفسار نمود [illegible] استکشاف [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] گستاخ [illegible] [illegible]
حال [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گستاخی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
کردند [illegible] اگرچه [illegible] [illegible]
زبان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible] [illegible]
می [illegible] تا آنکه رسولی [illegible] [illegible]
ارسال [illegible] التماس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
مفتاح [illegible] [illegible]

و عساکر نصرت پیکر به محاصره حصار نامور زرملینه که [illegible] عنایت الهی [illegible] ادوات

بر طبق [illegible] و بستان [illegible] به [illegible] اخلاص [illegible] بسیار [illegible] کیش [illegible]

بوستان [illegible] خواهر یافت خلیفه که در [illegible] بوسته [illegible]

شکایت [illegible] حصار سپهر [illegible] رسالت [illegible] فرمان

داور [illegible] دولت [illegible] حصار [illegible] اقبال [illegible]

فیروزی [illegible] سیلاب [illegible] شهنشاه در ساعت [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] عساکر منصور [illegible] حصار

وانتزاع [illegible] خصم و تسخیر آن [illegible] منصور [illegible] به جناح استعجال [illegible] قطع

منازل [illegible] صبر [illegible] سیل [illegible]

[illegible] از [illegible] حصار برآمد [illegible] خلیفه شتافت و وسیله اخلاص

درست بر بساط قرب [illegible] حصار ناموس [illegible] پرده [illegible]

در پیش [illegible] وکیف [illegible] آگاهی بخشیده معروض است که

[illegible] حصار

[illegible] آمده [illegible] آفتاب طلعت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] بسیار [illegible] فیروز

دستگاه که تصرف [illegible] ارباب کار بتصرف شاه باشند و [illegible] داده در آن وقت خود رسید

محل رسانید و شوخ‌چشمان ناری [illegible] آن جمعیت آشکار نمایند غالب آنکه [illegible] از سلوک

ساعدتی [illegible] بی تعب و رنج بر گنج مقصود دست یابند طلیعه مصلحت [illegible]

پرستار اخلاص اساس کار [illegible] آنها در آن [illegible] پیوسته ترقی [illegible]

تعمیر [illegible] جوانان کشتی‌نشین را [illegible] شبگیر زده صبح دریای حصار [illegible] رسیده

کمین گرفته [illegible] آنکه [illegible] دوام حصار برآمده بساحل رود [illegible]

از کمین‌گاه تاخته [illegible] شاه باز [illegible] را که [illegible]

اهل حصار بعد از [illegible] آگهی یافته تکاور سعی در میدان استخلاص [illegible] جستند

اما حریفان مصلحت‌شناس اصلاً بجنگ مقید نشده [illegible] خود را [illegible]

گردانیده [illegible] کشته شدند و ما را در خلوت شاه حاضر آوردند [illegible]

چون [illegible] مراد در سلک امید [illegible] یافت [illegible] تمهید قواعد عدالت و اقامت رسوم سیاست

پرداخته دیگر در آن مقام توقف جایز ندیده [illegible] کامیابی [illegible]

بمستقر جاه و جلال خود نزول فرموده [illegible]

اقبال [illegible] ترنم و سرود [illegible] از [illegible]

غزل ساخت و سخن خود را [illegible] نشانیده سرود [illegible]

منزلی

بندگی لاله‌رخ به زانوی ادب نشسته بود و هر که پرستار آن [illegible] و [illegible] لاله‌رخ [illegible] صغر

سن [illegible] آمدن [illegible] که از اوضاع و اطوار [illegible] آمد آگاه [illegible] تمام

شوخ‌چشمی [illegible] و اصالت [illegible] بساط اختلاط [illegible] اسلام [illegible] آمیز

[illegible] و که [illegible] اشکال [illegible] طرز قیامت‌انگیز [illegible] مقتضای [illegible] نفس

خاطر [illegible] دراز [illegible] ابتلا که [illegible]

از دو راه [illegible] عطف [illegible] تحمل کشیده چون [illegible] آگاه

گردانی [illegible] سپهر [illegible] بیت خلیفه [illegible] آرید و [illegible]

[illegible] شکایت [illegible] دنباله [illegible] شکستی لاله‌رخ [illegible]

صبر [illegible] چون غنچه از پوست تحمل برآمد و بر دولت [illegible] بر قبای شاهی [illegible]

[illegible] و [illegible] خاکستر مالیده [illegible] که از بهر لاله‌رخ موجود کرده بود

[illegible] اگر [illegible] راه غربت سیر کرده و به حوالی دارالخلافه خلیفه در دامن صحرایی [illegible]

خاک‌نشین [illegible] گشت و غم معشوق [illegible] نهاد [illegible]

[illegible] گردی [illegible] کامی [illegible] اشتیاق [illegible] محبوب [illegible] اتفاقاً این [illegible]

[illegible] واقع شده بود عجب [illegible] زمانی [illegible]

[illegible] استغنا [illegible] شدند که [illegible]

را وسیله اشتغال خاطر حزین ساخته همواره [illegible] آنها پرداختی و دست [illegible] پشت [illegible]

مال [illegible] دلکش و [illegible] دلکشا آن سحر [illegible] آشنا ساختی و [illegible] ریاست

با وجود این [illegible] آوازکرده و همچنین [illegible] باغ ابتهاج و [illegible] آنها [illegible]

کرده و کوشش عروسان [illegible] کردانیدی [illegible] سرچشمه [illegible] بود و در بیابان [illegible]

ستایان [illegible] اوست [illegible] کرفته [illegible] پیش صف کرفته [illegible] ایشان [illegible]

بنده فرمان [illegible] و آن [illegible] چون سلیمان [illegible] گردن [illegible] بران [illegible]

بکمتر ایام این قصه [illegible] زبان [illegible] عالم آمد تا آنکه مقربان [illegible] خلافت [illegible]

معروض [illegible] خلیفه [illegible] عجایب [illegible]

تماشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نام [illegible]

[illegible]

دیده لاله رخ چون [illegible] صورت شناسند دریای غم [illegible] بی اختیار سیل

سرشک از چشم [illegible] چنان روان ساخت که [illegible] [illegible]

و رسیده که [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible]

عشق [illegible] مصلحت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رخ شاهد [illegible] قصه حال [illegible] [illegible] بر لوح [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] ساخت [illegible] قطرات [illegible]

سرشک از سحاب دیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لاله چون [illegible] [illegible] اعطا فرموده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عزت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آورده در [illegible] خسروی [illegible] گشاده

[illegible] [illegible] متاع گرانمایه [illegible] انعام فرموده [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] لاله رخ را در [illegible] [illegible] [illegible] سیل

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] احترام [illegible] [illegible] [illegible] دشوار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سپیده صبح در طلب شب [illegible]

آن شیفته جگر ریش اگر چه طوطی خردمند بکردار [illegible] بیمار جگر او

خاطر پریشان [illegible] بتماشا [illegible] مقصود ساخته [illegible] دل [illegible]

افسون [illegible] مشغول [illegible] لیکن از انجا که [illegible] داغش [illegible] بود باده عشق

جام دلش چشیده و روزی صد بار سلسله شکیبائی گسیخته چون مجنون [illegible]

و لبان نسیم ناتوان بی گل مقصود بهر طرف وزیده سیماب صفت به هیچ محل [illegible]

آری [illegible] خیابان عشق اگر کشور گشائی دل و سپاه [illegible] عرصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست بر سستی خویش از [illegible] ماند و صغیر دل [illegible] شیشه‌ها [illegible] مقتضای همرنگی با بلبل [illegible] گشته
نخل [illegible] چمن [illegible] لطافت انجمن و آن [illegible] رسیده سر از مینو [illegible] طلب ساحت [illegible] دلم [illegible]
نوای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه کلبانگ عاشقانه نیست درد آشنای [illegible] جمال [illegible]
از حضیض وبال با اوج اقبال پیوسته بود [illegible] جمال [illegible] از گوشه صحرا [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] شرح [illegible] غنچه خاطر این بلبل را [illegible] شکفتگی آورد تا بهانه [illegible] دولت
[illegible] آورده همچنان در کنج عزلت نشسته ماند تا [illegible] بیرون [illegible] نهانخانه [illegible]
[illegible] برای [illegible] تا [illegible] نسیم صبح [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] خلاف [illegible] شهریاری [illegible]
گلشن را [illegible] سعادت [illegible] ساخته [illegible] عمارت خاصه [illegible] فرود آورده
[illegible] عماری بساط باغ [illegible] شد [illegible] صحن [illegible]
سرای [illegible] گشت غنچه گل [illegible] عنبر [illegible] از نشاء این نشاط [illegible]
باز کرد و [illegible] نظاره جمال جهانگیر [illegible] شمع [illegible] فریب عمارتش
پروانه [illegible] آغاز کرد [illegible] هر که جامه [illegible] یافته [illegible] از
سعادت مصاحبت [illegible] پیوسته [illegible] قربان آن [illegible] عمارت
بیرون آمده [illegible] آنکه بزم باغ را از نامحرمان [illegible] طرف چمن [illegible] گلشن [illegible]

نرم بسیاری عصا قدم زن گشته بر سر آن شوریده سر سودا رسیده می‌باید [illegible]

سعادت بخشش سپرده از سخنان تمام مغز و کلام پر معنیش که چون باد بهاری گره گشای غنچه دل بود [illegible]

گرفته و گوهر بالغ عیارش در میزان ادراک سنجیده و با وجود سیمای سکندری [illegible]

[illegible] داری [illegible] دادن [illegible] دانش و کمال دانایی سالک سلوک جنون بود و [illegible]

طبع مجنون گرم دل سخت عزیز داشته از آنجا که تجدید [illegible] خورشید محل اشتیاق و انبساط [illegible]

افسانه حالش سر جریده بیان شد از جمال صورت و کمال معنی او فراوان سخن راند و شمه از

چگونگی دل ربایی [illegible] دیده گریانش [illegible] بمجرد استماع [illegible] خاطر [illegible]

از شکاف پرده نظر بران [illegible] که از [illegible] نظیر [illegible]

[illegible] ساخت که این شاه خسرو منش [illegible] بخلوت [illegible]

و این [illegible] از پای تا سر چون [illegible] شعله شوق از [illegible]

بحر طلب دلش را بر ساحل اضطراب انداخت [illegible] چهره مقصود

[illegible] چون [illegible] از خود [illegible]

از دست داده [illegible] این حال [illegible] فرو شده [illegible] مانند [illegible] اشک

حسرت ریخته باعث تغییر [illegible] گشاد و پاسخ [illegible] گفت

[illegible] کارست که [illegible] چون [illegible] با آب [illegible]

سرم چو انقسه در تار و طرب دست را منی سر شد بچشمه چشم زلال وصال سراسیمه سرانگار حیرانی
میداشت اکنون که منهل امید پدید آمد و آتش لب را دست از غرابک صبر سینه بسوط ضبط آب
انداخت همای همت عمر بیک کشیدن هوای آن قصه بالا گرفت تدبیر نانی فی و چشم گوهر
جهان در لولوی لالا گرفت خدا را همتی بکار گشت امید منتی زرسوم نیاسازی
و هر تیره از منهول است حالیا از مطار بر توجه شکل کشایش سیاه که و چیزی بس از آنکه
برین سر نهایت تمکین شده ابواب صبا بر گشاد و گفت ای دختر این چه خیال
سوز است که در مخیله تو جا یافته و این چه سودای خام است که در دماغ پیچیده خردمندی
که سر فرازان سریر سلطنت را با خاک نشینان حصیر مسکنت چه نسبت و مهر سپهر برین را با ذره
ناچیز چه پیوند زنهار چنین اندیشه باطل را بخود راه مده و سر از این سودا تهی کن تا در معرض هلاک
شیفتگی و تهمت ناموس پیاده نمانی هم مکن که نکو کو سران چنین نکته ها بهر و بانو از
دیر باز رسید بچه شیر افکن قهرمان عشق شده کرد جان بپای دل مقید سلسله مهر جاندار
داشت اصلا استحسان موعظت آمیز پیر زن را بگوش جا نداد و حرفهای نصیحت انگیزش
نزد او چون باد در قفس بیاورد و گفت ای بیاد بوح سالخورده خورده مگیر میدانی که عشق
شهنشاهیست طبیعتش از قیود تعینات آزاد و سلطانیست منشور از لوث سهیای ماکیست
با کاهش از خس و خاشاک کم کیف معرا و من جا بهم از کفو غبار و ناکفو مبرا سیارش

از بس بصارت حریر با حصیر یک قیمت نهاده و صیرفی بازارش لعل را با خزف یکسر [illegible]
سنجیده کو بهر مهره و مهره کل نزدش یکیست و کل قبا پوشش و خار پیراهن پیشش دوست [illegible]
سلطنت جناب [illegible] گشت از کشمکش حرص و چرا رهایی یافته هر که مقبول حضرت الهی [illegible]
از شمار حسب و نسب منزه گردید از زمین عنایتش ذره خورشید را آغوش کشد و قطره بحر را در کنار
گیرد قطع نظر از [illegible] چون این جوان از دانی دهر باشد بلکه امکان دارد که از اشراف خلق [illegible]
زیرا که قدر و منزلت خود از ثمر شرافت نفس است نه خلعت فاخره اگر در تو دیده نیست حسن معنی
بین نه کسوت صورت و آبادی باطن بنگر نه خرابی ظاهر که هر که پی هنر رفت نظر بعیب کند [illegible]
از [illegible] به سختی بی شفقت و بکمال قهر با یک بهره ور بانو زده گفت ای لاله سیرت باغ شهریار [illegible]
وای غزال پی آهوی [illegible] که از رشک کلاله شکفته خون در دل نافه تاتاری گره [illegible]
این چه آتش است که در خرمن ناموس [illegible] و این چه خاک است که بر فرق نام و ننگ [illegible]
بگو که خاندان علا و اجداد عالی تبار تا چنین خواری چگونه تن در دهد غیرت خسروی [illegible]
کی متحمل این همه رسوایی گردد [illegible] صورت [illegible] راحت نیارد و [illegible]
لب یافتن سود [illegible] از آنجا که محبت صادق و عشق [illegible] کار جیب عاشق سر برکند و گاه از گریبان
معشوق سر بر زده [illegible] از منزل لیلائی یکبار به مقام مجنونی انتقال کرده لاابالی وار [illegible]
ننگ به نام است و گفت ای پیرزن [illegible] مصلحت شناس [illegible] و بکف [illegible]

روشناس تو آشنا مزاج عشق است کاش کرشمه جان‌ستانش یکی که کار تو میشد تا کیفیت

شکوه چهره‌اش مفهوم تو میگشت و مرا از دست تاراجهای تو نجات حاصل میشد آخر که همراهی

داری این همه دانی و با تجربه‌ای و چه بخود [illegible] و از کوی معرفت چه برگزار [illegible]

دیده بصیرت بگشا و مشاهده این مکاشفه کن که از مزرع دلم نهال محبت ایجاد کرده و نیز برگ کرده است

و رشته مهرش [illegible] گرد جانم پیچیده و هر قطره که از چشم ترم میریزد حرف بر صفحه حال

نقش می بندد [illegible] کار [illegible] محبت مرتب ساخته است و [illegible]

دیوان [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]

[illegible] در بارگاه عشق و عقل [illegible]

علم نیست [illegible] جز [illegible] که عرصه دلش [illegible]

شهنشاه [illegible] بارگاه عشق شده مصلحت عقل [illegible] تدبیر [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] از باغ [illegible]

آن [illegible] مهر و وفا [illegible] آری [illegible] عشق [illegible]

کار تدبیر [illegible]

[illegible] چون [illegible] عشق [illegible] و در باغ [illegible] بلند شد و

[illegible] کیفیت حال در زمان [illegible] و مکان

خلوت در خدمت مالک خان با پسر یزخان عرض کرده از شغل [illegible] استعفا نمود [illegible]
ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده پس از تامل و تدبر رای دانشوروندهای خردپرور را که [illegible]
اشکال امر [illegible] کنونی خاطر عقیدت مآثر و مکنون باطن اخلاص [illegible] داشته در خلوتگاه [illegible]
گردانیده آنکه راست که درمیان نهاده در باب اصلاح این عقدهٔ دشوار از آن مشکل [illegible]
تمامی [illegible] همت کرده چو آید مشکلی پیش خردمند گره از مشکل فتد در کار و بینش [illegible]
دگر با عقل خود باشد که تا در حل آن کس دیده دکان [illegible] یک شمع انگیز [illegible] فروزد شمع دیگر
درمیانه سایر خیرخواهان دانش پژوه و دانایان باریک بین از راه حکمت [illegible] در معامله شده
بجز وی بعض کار دیده باتفاق معروضه داشتند که این بار عالم سوز فتنه ساز که از [illegible]
محبت سر برافراخته است باید به صورت انقطاع پذیرفتن ممکن نباشد چه اسباب و [illegible] و مواد
سوء [illegible] خود اصلا اصلاح این مهم مشکل نباشد و زجر و ملامت نیز با مر استغناش کفایت نکند
بلکه محرک این سلسله گردد و چون باد در روغن مقوی اشتعال نوایر شوق میشود [illegible]
چنان بصواب اقرب و بصلاح مقرون مینماید که [illegible] نقاب [illegible]
مهر برآورده در پیش خاص و عام جلوه گری نماید سررشتهٔ مواصلت [illegible] مضبوط
گردانیده آبی بر آتش اشتعال بانوی جهان باید پاشید اگر در غیاب [illegible] است که در
مایهٔ فرصت از [illegible] کثرت شوق برقع حیا از پیش مردم چشم آن گوهر درج دارائی برافتاده [illegible]

[illegible]

ناموس ستر و حرم کتمان سوائی اندوز از رهگذر عدم بالات که طریقه انیقه جناب عشق

است بظهور رسیدن گیرد و سهلترین طرح رضیه فاش کرشمه دیده جانم اعتقاد به شهیده

گویا از شرم غافل کسر به چنین مقدمات اندیشه کار برده دعوای پیدا کرده تقریب این سخن

موجب ملالت اولیا و باعث شماتت اعدا گردیده است که کثیر سخن از پیش پا بالکل سدّ

جهان مستغنی از عالم بر بود ترین مانی چون نام می‌شنیدن اوقات آید چون صحبت جلا

اینها یا کتاب عالم و اصناف امم رسد چون آن قضیه مشتاق مرسوم خیال بکر این مهم

را در مرات خیال ما همسال پدید بادشاه از صوابدید ایشان پهلو تهی کردن مصلحت ندیدند و فرمودند

تا یکی از اینها که فهم و فراست بیش از دیگران به تفصیل صحبت نزد جهاندار شتافته مایه حالش و اسمه

گوهر شناس میزان ادراک سنجیده دانای رتبه دان چون بفرمان خلد و کنهیا [illegible] عیار طبع

جهاندار شاه در محک امتحان و به جهت بالغ عیار و سره بظهور پیوست و بیغایله گمان حسن بروز

یافت که گوهر از کان علاقه و معدن نجابت از اینجا معاودت نموده در مقدمه تقلید ابتاج

و تحت اندر رعایت مراتب او که نجیبه ضبط به اسباب دست کرده کیفیت را بعنوان

که مفهوم او شده بود معروض نمود و گفت از آنجا که اولوالالباب که خاصان نشسته وجود ابدوا

هم گفتگو و ساخت چشم هم از عطایای جلیله الهی شمرند است که او را درین محل مدخلی و سخن

والفضول از امکانی نیست اکنون سرانجام این مهم اهم در حیز تراخی انداختن از آیین مصلحت

نباشدم دکار خیر حاجت بهیچ استخاره نیست پادشاه دستور مصلحت اندیشی و [illegible]
یمنی چیز از ایشان خرسند فرمان داد که در سعد ساعات و اشرف اوقات کار این بهیج
بیمنت با انجام رسانند از ستاره شناسان فلک دوار و آثار شماران ثوابت و سیار
و رصدبندان استقامت و انقلاب کواکب و بروج اشاره فهمان نظرات انجم از تراجیع و
عروج سبیر سیارات نگاه کردند و نظرات کواکب نظر گماشتند و دقایق مهر و مبانی دقایق
بمیزان تحقیق سنجیده و در ستد که در حاسب سعادت و استخراج تقاویم سمت دقیقه از
تدقیق و تعمیق فرو نگذاشت بساعت میمون و وقت همایون بطالعی که توان گشته بود
تقویم اختیار کرده دوال دولت بر کوس اقبال زدند و بساط نشاط در منزل
فردوس مشاکل مهد گردانیدند محفل خلد طراز دستور خسروان ملک شکوه بکمال زیب و فخر
ترتیب یافت صدا و مسرت و سپاه ابتهاج در خور شاهان سپهر قدر مهیا گشت بیاقیان
عذرا عذار شیرین لب گلگون بادیرا در عرصه بجم جولان آورده شهسوار اضطراب طبیعی [illegible]
ذوق ساختند و صد آینه بام بجم سینوطراز را حریق رونق خورشید عیار غم از دل
خاطر شسته چهره شان از نشاط لاله رنگ گردانیدند نسایم بهجتی انهار طبایع خیرخواهان
در حدایق دلها و شکفتن آورده روایح انبساط بریاحین خواطر بزم پیرایان مهب عیش و عشرت
دکامرانی وزیدن گرفت ترنم سرایان قمری نوا با الحان دلکش دلفریبی آغاز نمودند و ترنم

نوازان نامید و اتفاق این نشاط ساز کردند نالهٔ نی مستانه از نو بتر می داد و ختم خوش
چنگ سلسل اصحاب ... و عیش کیفیت ... رباب ساخت و دلنوازی کرده عود ... باز نوشانه
چون عود ... آتش نهاد و کمانچه زبان ... بی هوشان سوا ... خطر ... باز خوشتر
مود و بربط ... باده پرستان عالم ... ترنم داغ افزود و از ... هوای نغمه می ساخت
انجمن ... بزم بهار ... مستی و نشاط با هم چون حسن و عشق امتزاج گرفت
می پرستان کار گل میکردند و دلکش ... هوشیاران شیوه ... باده
باده و باد رود در فضای مجلس ... طرب ... و از نشاط حسن و عشق ...
هوای بسیط اوج میگرفت ... بر نغمه پرواز ... تهنیت خورشید ... آواز
معنی چنگ عشرت ساز کرده ... نوای خرمی آغاز کرده ... باشد ... عود را تاب
طرب ساخته از تارش ... نوای نی نوید وصل داده ... از نوی امید وصل
زاده ... رباب ... زخم ... برآورده کمانچه نعره زده ... ساقی ... زخم
روان کرده چون ... آگستی ... صنعت ساقی موزون و دلکش ... جمع کرد ...
آتش ... جهای لعل از دست ساقی ... گشت ... آتش ... چون شاه ...
یعنی ... جهان ... روز ... مغرب ... شاهد عروس شکین ... زبانه ... لاله
... ماتم ... میکرد و روز ... طره مشک افشانش مشام جهان را ...

مراد معطر سیاحت صبح صبیح الوجه تمنای ملاحت جان پیچش نقد روان کیف نهاد و [illegible]
کوتی تا پیسیر سواد شر دیده جهان بین خود از روشن نموده مجنون از شوق نیرنگی نامش سلسله
مهر لیلی پای ال لیالی آب خضر بعشق چهره شلغانش در دل ظلمت نشسته شمع [illegible] صبح
زندگانی تسلط افزا چو ایام جوانی سواد طره آبنوس خجلت ده حور بیاض عارضش نور اعلی نور
نسیم [illegible] سنبل شانه کرده هوای اشک شبنم را گریه بملاحتی که شورش در دل کمتی
چون سودای شیرین در دل فرهاد افتاده بجلوه گری مد خواتین والا تبار [illegible] کار دو شکوی منور
ترنم بزم رسم طراز ترتیب داده چون گل در چمن [illegible] سینه هم نشسته سیاحت مجلس از بس گل
افشانی آئین ربیع بهار بسته مروحه جنبانان پری شمایل چون نسیم گلستان [illegible] روح افزا
داغ لاله رخان حور فریب تار بساخته بخلخله سایان یاسمین ادا آمیزش عطرهای ملون انجمن را رنگ
دشت تبت و صحرای ختن کرده بیند بدر بزمه سرایان سیم اندام بصوت دلکش و لحن دلپذیر موسیقی
از پری رخان [illegible] ضیاگران بهر فریب [illegible] طاوس مست رقص آمده [illegible]
بس که جادو نگهان [illegible] دریای حسن و ناز را بهم موج میزد و بسکه شیرین لبان لیلی ادا
باهم طرح عشوه بازی کرده [illegible] بساط [illegible] گشت نشاط [illegible] طبع بهشت آب گل
شسته بهر هیئت کردن آدمی زاد [illegible] بسته [illegible] گیسوی عنبر بوی را
برحاشیه عقیق [illegible] آراسته و گوشواره انبساط سر گوشتی آن مهر سپهر جمال را [illegible] گردیده

بالا

چون ماه در ثریا منزل کند [illegible] ساخت در سلسلهٔ مروارید کلو بسته کمر مرصع میانش [illegible]
نازکی [illegible] خرامی در میان نمود قایم کرده شیده سایه پیرایهٔ جمال بر قامت سرو [illegible]
آنچنان که با بیت راست کرده بپا و یک عروسی جلوه جلوه بخش [illegible] سایه [illegible]
از حسن شاهد زینت تازه یافت و حلل از جمال بالغ حیا [illegible] [illegible] گرفته
چون [illegible] خورشید [illegible] [illegible] نشود بلکه [illegible] [illegible]
از تزیین [illegible] پیرایه و حلیه مستغنی مصور قدرت رکار تکوین صورت [illegible] تصویر
نظیر و نقصان ذیل نقش بسته وجود او از احساس نقوش کار نامهٔ ابداع خلوت [illegible]
[illegible] در شان او صادق می آید خود آیینه و [illegible] [illegible] خرد اندیشه و [illegible]
نتوان [illegible] فلک که یکی از نقوش کارنامهٔ [illegible] است با این همه دوربینی [illegible]
در نظاره [illegible] [illegible] [illegible] افتاده از بهر دفع [illegible] الکمال انجم را بسان [illegible]
بر [illegible] نهاده [illegible] [illegible] سیارات [illegible] شاه را بسان سلیمانی [illegible]
[illegible] لباس خسروانی آراسته آن [illegible] با شند و مصحف [illegible] نهادند
چه اندر چون [illegible] اختر روشن و بخت بیدار در آیینه نگاه کرد بهار حسن [illegible]
مقصود [illegible] یافت فی الحال دست بر مصحف نهاد که چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غم [illegible] دلم [illegible]

چمن چمن گل خجلی یاسمین فوق آن نازنین [illegible] سعادت و شهریاری افشانده و دریا

دریا گوهر شاهوار و لولوی لالا نثار کرده اند و چهره از غبار پرده حسن را با شمشاد و چمن مراد

بکام [illegible] اگر [illegible] جان دوستان محبت [illegible] دیده انتظار بر جمال یکدیگر گشاده از غایت

شوق مانند پیکر تصویر در مقابل هم تا دیری حیران و حرکت نداشته و عاشق و [illegible]

مست و بیخود نظر در کار مانده عقل بیکار از سعی [illegible] گشته بیهوش [illegible]

ز حیرت مانده خاموش تا آنکه بتکلیف شوق [illegible] آغوشها گشاده [illegible]

و یکدیگر را تنگ در آغوش کشیده از [illegible] لذت کنار و بوس

هوای کامرانی [illegible] یکی چون غنچه گل از باد سحری [illegible] شکفتگی و آرزومند شکفتن شده و دیگر

چون بلبل مست در بزم بهار [illegible] آغاز کرده [illegible] کشمکش رسمی [illegible]

[illegible] غنچه یاسمین از سعی صبا بشکفت و پرده [illegible] از نسیم [illegible]

[illegible] شوشه سیم خام [illegible]

غنچه بشکفت و گشت بلبل مست چون [illegible]

[illegible] تماشای [illegible] شکست [illegible] دست یافت [illegible]

[illegible] حقیقی [illegible] نهاده [illegible]

[illegible] مشتری [illegible] سعد و [illegible]

از شوق و بار سخن [illegible] التماس حضرت [illegible] چون آوازه آمد آمد جیوش سلطان [illegible] افتاده بود

شهنشاه [illegible] استحکام ترکتازی سپاه کرم کین سرای سرد مهر [illegible] فریب [illegible]

بدیگر پایه بود در استعمال [illegible] انتقال گشتن در کوه و دشت [illegible] حرکت و [illegible]

جا [illegible] را باجابت تلقی نساخت [illegible] جلوس [illegible]

مینا رنگ [illegible]

[illegible] چون جهاندار [illegible] گیتی [illegible]

[illegible] انداخت [illegible] و انقضای ایامی [illegible]

روزگار [illegible] انحراف [illegible] آشکار گشت [illegible] جهان [illegible]

گسیخته [illegible] روزگار [illegible] آورد و دامن دولت

فراخی گرفت سپاه [illegible] که از دیرباز در کمین ترصد نشسته بود [illegible]

تسخیر ربع مسکون از جای [illegible] فرموده بعرصه گیتی [illegible] دست غارت بگشاد [illegible]

سرد مهری [illegible] در صحرا [illegible] باغ و بستان را مصادره کرده [illegible]

بی‌نوا ساخت خلق جهان [illegible] باد لرزیده [illegible]

[illegible] بوده [illegible] در زمین [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] خویشتن دست تعدی کوتاه ساخته در کنج انزوا اعتکاف [illegible]

میل دهشت سودای سر از سر بدر کرده بجای غنچه نشسته و بلبلی که بر تخته آب ریاسمن موی
از بس سراغ جام بر بهار اشک اشجار باشند بر همگان محشر از ساز و برگ تهی مانده و دست یاسمین
بر دو دست دو بلبلان نسیم و مهرگان دل به مفارقت باغ نهاده و چمن را کام از باغ برگذشته مانده
نو کار و نشاط طلوع را بهار چون یاسمن سفید گشت و باغبان را بیشتر نوشیان چمن را
بر یخ نوشت سالکان چمن سخنهای سرد از زبان آرایان صرصر شنیده و بهک را عدم سر کرده
ولاله و گل سرزار ایچ و مرتسوم پاک کرده از دست ستمگران می بهر خس پاره پاره بر ساحل خود
سنبر دانند سرو سهی که دار الملک گلشن خطبه آزادی بنام خود میخواند بکردار در تخته بند بلای
شهر شده و سوسن که در شهر سبز ریاض در اسلام سلسله سند داحرار بیک دفتر خرقه وجود
به ترک یغمای خزان سپرده معتکف زاویه فنا گشته از تعب محبت سنبل و طره مسلسل شمشاد
در دست صبا سوی نامه و صنوبر پا نهیه برد دل برگ و ساز خود بر سر زبان نی داده چون چنار
تهیدست مانده و غنچه اندوخته عمر را بیدی شمرده از حسرت طبق سرو صبر شکسته پیمانه
گل که چشمه بهر سو برده زر باریدن گاو زبان آهن رسته و دستهای چنار قدمی بر درم
کیسه کوه و شاخ گره بسته چون شب ماهی ریخ بنفشه کرده و غنچه تیز چو برگ بهار
آسمان برف ریزه صبا بلبلان را در دیده و سیل نامحرمان را که بی شیئه گل در چمن نا گشاده
لب آبکیر کرا آمد سبزه را بوی تیز فسرده شده آبهای روان که رفتی سوی کهسار

بیشتر دهقان دل اشک شکسته نگهبان گلبن و پیرایه باغ است. تماشاگران باغ [illegible] شکسته
سمنان از چمن رخت بربسته تهی ماند باغ از رخ دلکشان نه از ریاحین آب و اثر نه از گل نشان
چون از ثمر انقلاب زمانه عرصه جهان را تنگنای برزخ مرج مشاهده نمود سلامت در نهاد [illegible]
خلوت دیده با دختر کهن تخمیر کاه دار آمد و این ترانه از زبان حال سرشید گل اگر رفت گو برو باده
رو باده ناب گل [illegible] سایه بلبل قمری رمانده رو [illegible] قلقل شیشه شراب [illegible]
علی الرغم روزگار بدکار [illegible] کار گرانی کند [illegible] بساط میخانه دل [illegible] آب باده و باده
نهاده بر بسط ملال رنگ عشرت ریخته خط جام انجم آب آتش گون [illegible] گل [illegible]
مجلس [illegible] کرده [illegible] صحبت [illegible] گرم ساخت و قانون [illegible] اگر خورشید
مشتری متاع جمال آنها بود در این جمشیدی [illegible] سبنجی [illegible] شکفته بهار چمن [illegible]
در رو کش طاوس طرب [illegible] صراحی [illegible] نشئه حسن لاله رخان
شکسته [illegible] آواز [illegible] قلقل [illegible] طبع [illegible] بلبل [illegible] که با کاسه تهی [illegible]
پیوسته [illegible] کار داشت [illegible] گل [illegible] سنبل [illegible] سیمین [illegible]
گاه از رشک و شنجرف [illegible] لاله و ریحان [illegible] هنگامه عیش گرم ساخت [illegible]
آتش [illegible] چمن [illegible] گل در چمن خنده [illegible] باده ساغر [illegible]
[illegible] پریرویان سیمین اندام در آمده از رخ لاله رنگ آنها [illegible] گل [illegible] دیده [illegible]

آشکار شدی و گهی در کلوی مینای مردم شب بسان ابر بی ستان نوای خوش [illegible]
میرسانید و مرغ کباب تشبیه‌ی بهمه بستانی بط باده بشاخ سبز فولاد در آن گردیده آتش گل
بصفیر جگرسوز می‌ریخت و بلبله بهوای گلرویان بزم بلبل آسا کلبانگ مستانه بر
برآراست از زینت و فروزش. چو باغ ارم مجلس دلفریب در آتشی چون گل افروخته
گل از رشک آن گلستان سوخته بشکلی که گل آتش لاله رنگ درافتاده چون عکس
کوه بر سنگ. بخار از بر شعله آورده چو بر سرخ گل شاخ نیلوفر است. بلبله بلبل انجمن
چو کبک دری قهقهه در دهن ز رخسار میگساران رنگ می بهر گوشه گلزار آورده چون
همه سار آینکها کرم [illegible] بجز باده کو دیبا بود دیگر همه بخیه بود یاران تمام بجز باده دیده در
بود تمام می و مرغ و ریحان و آواز چنگ. بت تنگ چشم اندر آغوش تنگ. گهی کوسه
دادی لب جام مرا گهی لب [illegible] دلارام داد از رسم و آیین [illegible] است می نقل با
لعل شیرین خوش است کسی کاین مرادش میسر شود. اگر جم نباشد سکندر بود
[illegible]

بهار چون خاقان زرین کلاه مهر که قهرمان کشور سپهر است از تسخیر ممالک جنوبی پرداخته
رایت توجه در دار الشرف حمل برافراخت [illegible] تموز [illegible]
بیداد گوش خزان رسیده بصد شتابی [illegible] و مستعد استقبال [illegible]

تمهید استمالت بی برگ و نوایان چمن گوش شنید خطبهٔ کوس عدالت بهاری ساخت روزگار
بلند گردانید و از آثار جلوهٔ در عالم سفلی نقش بدیع کیف یحیی الارض بعد موتها بر تخته
خاک چمن ارتسام داد و منسوج ماقدبت در کارگاه تلون فروردین ارائهٔ حله حریر تن
دلپذیر از سبز نبات نبات مرتب ساخت خسرو گل دیگر بار در خطهٔ دلگشای گلشن برنگ
شاخ [illegible] جلوس فرموده بساط عاطفت بر فرق سر بر زنت انداخت و ساقی سحاب در بزم
رنگین چمن جام لالهٔ نعمانی لبریز از وفق بحالی کرده ماغ رعنا را بنشئهٔ بیهوشی [illegible]
نوا [illegible] شیدائی بوس و کوب [illegible] بر کوه بختیان کوه پیکر ابر پشت پیلان سپهر سیمای
سحاب سهم تهنیت بلند آوازه ساختند و خطبه خوانان باغ بر منبر شاخ اغصان [illegible] تمهید
ترتیب تحیهٔ خسرو بهار پرداختند گنجینه داران سبز چمن کیسه‌های جیب جهان [illegible] ترنم
سرایان گل زر ریخته و بتحلیهٔ نسایان صبا و شمال از سپهر شام فیروزی و رکاز شمایل سنبل
و شاخ مشک بید عود و عنبر با هم آمیخته استعار کرده از دراز دستی خیر ان خلق [illegible] آب دست ابتسال
بود [illegible] کارخانهٔ کریم بهار رقبای استبرقی و کسوت سندسی بر کردند خوردسالان
از سبز بختی بر بساط بسیط عنبر [illegible] نمود [illegible] نوازش نامیه [illegible] عرصهٔ گیتی [illegible] ندند
[illegible] جهان [illegible] گرم [illegible] عدم مهمل وجود آمدند مروحهٔ رحمت بجنبانید و [illegible]
پروردگار تنگ دلان [illegible] بساط بسیط وجود انبساط فراخ گردانید زمین [illegible] گل [illegible]

زبس ملحوظ [illegible] پیرامن سندسی پوشیده بلبلان که آسمان تنیده‌اند صحرا از گل و گیا
پیراسته و پر سبز و سرخ کرده و از انجمن جهان ساز و برگ بزم فریدون و جشن جمشید عرض داده [illegible]
تکمیل فر بستان ملکی مشاطه زلف آرائی و طره گشائی سنبل آن از [illegible] و آسیمه بلند اقبال
ز تخته بید برآمده قصه قید خویش و ریش شیر و سوسن مسلسل با [illegible] آهو بیابان شیر
در دامن کوه و صحن دشت خجسته [illegible] رقص سالیده و صلصل و سار و شاخ و شاخسار
بطلوع فتح و ظفر مبارک کلمات طیب بلند گردانیده جهان شاد و روشنی چمن گل شگفته
عروس هر دو زر و زیور نهفته ریاحین صف زده و بباغ بستان نسیم صبح دم گلشته
شقایق نشان [illegible] کرده صباحی بسمن شاد کرده زکلها خیمه در سر کنج باغی
ریاحین گلی بسر چراغی مسلسل گشته کلهای حمری نوای بلبل و آواز قمری
بنفشه نیلگون و لاله لا سوز نقاب گل ربوده باد نوروز عقابان هوا گرفته پرواز تدرو
در چمن [illegible] مژده خوان در بیشه روز صفیر مرغ خوان بهر نوروز بهر گوشه
[illegible] برکیش زده بسکل صدای [illegible] نوش نوای سار خوش آواز بیش
فکنده شورشی در لاله و گل کوزن و گوزن در مرغزار همه شادی کنند از بهر بار
بسان چشم عاشق ابر نمناک سرشته باده باران گشته [illegible] آب
زبیر چشمی کشوده چشمه آب شکوفه بر شاخ درختان بزیبائی چو روی [illegible]

[illegible]

جهاندار فیروز مسند [illegible] از این چنین [illegible] شبستان چمن [illegible] برگ نوا

شنید تکلیف وقت طرب انگیز آئین باده نوشان سرمست کیش [illegible] همت بر نشاط صبح

کوشش مقصود گردانید بیک دست کردن مینا و بدست دیگر ساغر لاله [illegible] گل

از نسیم سحری از شکفتن [illegible] مرغ روز [illegible] صبح سحر خیز است در صدد آزردن

و [illegible] شبنم لولوی تر بر فرق نازنینان گلشن میریخت صبا [illegible] را از

خواب غفلت نوشین می انگیخت لاله جام صبوحی می پیمود ساز زمزمه سرائی می نمود گل [illegible]

چهره [illegible] نرگس در چشم [illegible] سبزه بگلاب شبنم روی [illegible] سنبل

غازه می بست سرو [illegible] چمن [illegible] بنفشه وسمه بر ابرو [illegible] میکرد

زلف [illegible] شانه میزد [illegible] غنچه تبسم میکرد شکوفه [illegible] آرایش

[illegible] میکرد [illegible] رضوان [illegible] سنبل حکایت [illegible] میگفت

[illegible] پرداخته از بهر تماشای صنایع [illegible] دیده دل

چمن را دیده از گل و ریحان [illegible] گشته و گل [illegible] بالش [illegible] نشسته

و لاله از جام سرخ [illegible] لبریز و لب شیر آلود غنچه از تبسم شکر ریز نسیم از شاخ [illegible]

[illegible] برگ [illegible] سرو [illegible] قمری [illegible] از هوا

چمن [illegible] شبنم [illegible] گوش [illegible] بید [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باده ساقیان گلرخسار پیمانه دیده کناری در ساغر سیاه ... آمده در شکرانه

پیرانه پیاله نوای نی و موسیقار یاد مستان مع سبحه و شمار بدست که ها تیند در ف... کف نا...

رنجان از حرارت حرارت ... آمده چون آب باده ساری که دو جگر پری وار درشید ... بود

از همه ساقیان پری پیکر بر سر کت پیمانه بر آمده در دو طرف ترکتازی نمود و ساکی لاله زخان ... شست

پیرامون بساط ... جلوه کار کردند باغ پیرا چنین تافت از آن یک برگ و ساز تاثیر خوش

در آن نخل که سینه سرشت جمع آمده هر سو پهلوی طرف در بر گرفت آهنگ ... نمود با نک رود ...

ساقی در نشسته انگور ... پیچید و از ناله چنگ و قهقهه‌های کبک و هزار گریست ...

چمانه از فیروزه رنگ که بی هوای بربط طاق ابروی جانان جام مل جان ... بگلگون ... کاه

از سر خوشی نشسته بلبل بوج نوا زطره مشکبوی دلدار سیاه گشته و هم بدین دست علی الرغم ...

دستان ... سرور و مراد دل اندوز کار گرفته شمار کامرانی در روزنامه صبح و سیاهه شام

مرج گردانیده چه فرح کسی که به هنگام دی ... هم آتش نهید عیش و هم مرغ و بتی ماه پیستان آورد

نه در ماه بستان شکست آورد ... از آن ناسور ... قبهار که بی ... خواهد که بی آب نار ... برون آرد آنکه

سر از کنج کاخ کرآرد برون سر شکوفه زشاخ ... جهان تازه کرد چو خرم بهشت ... شود چو

صحرا و بیغوله رشت ... بگیرد سر زلف آن دستان زجاجه را سوی بستان گل اکنون

کند چشمه قند را شادی کنار دمی چند را ... جهان ... مستان ... صحبت ...

جناب [illegible] [illegible] چون بهره‌ور بانو [illegible] مصلحت [illegible] آغوش جهان [illegible]

در داخل توران [illegible] سواد [illegible] صورت [illegible] جهان [illegible] از جهاد [illegible] گران [illegible]

بسیار قصه کرده و بر بهره‌ور بانو زبان طعنه دراز کردند و [illegible] نظر [illegible] گفتند

که با آنکه [illegible] بسیار [illegible] عالم [illegible] هیچ یکی از شاهان [illegible] خسروان تا [illegible]

خواستگار [illegible] طلب می‌تاخت چهره قبول نمی‌نمود آخر کار [illegible] تا معلوم

[illegible] سبزه‌های شهر [illegible] کیش [illegible] شد خود را [illegible]

حبالهٔ [illegible] آنکه او را [illegible] آرایان [illegible] مصاحبت [illegible]

خود می‌پندارد و [illegible] سلطنت و اخلاف خاندان [illegible] باکسوت [illegible]

چو [illegible] و [illegible] ریسمانی و کشتی [illegible] اسباب [illegible] اصحاب [illegible]

بهره‌ور بانو [illegible] حرکت [illegible] کیفیت [illegible] از اخبار

حال از ذیل خاطر [illegible] بهره‌ور بانو [illegible] بی‌بصیران [illegible] خاطر

که عوام آن [illegible] اسباب [illegible] خیال می‌بستند [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] صمیمی [illegible] کلبه [illegible] سامان [illegible] قدم [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] سر [illegible] کیوان [illegible]

که قبول [illegible] عز و شرف چون [illegible] شاه [illegible]

قبول می نمایند از فیض اقبال [illegible] بستان [illegible] شگفته [illegible] الکتاب [illegible] آماده اسباب
ضیافت آنجناب که سزاوار حال خسروان الامنزلت باشد مهیا ساخته پادشاه [illegible]
از می چهره چون گل افروخته و [illegible] ساغر [illegible] آمده [illegible] رنگ [illegible] خورشید
گردانیده تماشاکنان در محلی که بزم مقدس مقرر گشته بود آمده پاینداز [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مسند جا [illegible] شناسا کرده [illegible]
ورود در بزم را اکرم گردانیده ادیم گلرنگ [illegible] گسترده خوان سالار
[illegible] انواع اطعمه و اقسام اشربه که دیده [illegible] تماشایش خیره [illegible]
آوردند و فواکه گوناگون و حلویات رنگارنگ آنقدر که در حیطه حساب نیاید [illegible] مهیا کرده
خوانی آراسته نهاده پیش خورد [illegible] از صد [illegible]
ماهی تازه مرغ پرواری [illegible] حلوا که خود [illegible] تمام [illegible] آراسته [illegible] بعد از
فراغ طعام [illegible] در حضور اشرف آورده انواع اقمشه [illegible] دیبا و حریر و اقسام
جواهر بی نظیر زیاده بر آنکه شمارش را اندیشه [illegible] استنباط
نموده [illegible] پیشکش [illegible] عرض نهاده [illegible] گذشته [illegible]
[illegible]
[illegible]

نامتناهی شتی تفتیح اهواء اگرچه پیوسته قربان نفسانیه تلخ نزول همای انسانیه
نبود آیی چرا این در سفر سیتم و گر بودی نبودی جای دریتیم از معاینه استطلاع ارباب حضور
از غایت استغراب بی تحیر شدند و پادشاهزادگان شایان بیع که هیچ گنج تا الهی بود و بحرت
در افتاد زیرا که ندیده و آفرینش کائنات این قسم مشابه هیچ یکی از سلاطین با این زخارف فلک قهد
که خطه خاک از قاف تا قاف زیر نگین داشته میسر نبود و این چنین نفیس رتبه در زمان هیچ عالی شکوه
گشت و جمعی که بر خلاف حقیقت بر آن صاحب دولت ظلی دشمن ندامت آورده عمر و مکنت
از جبین عقیده اقاصی ملک و اعیان ارکان ممالک بر خلایل معنوی و نبایل ذاتی جهاندار شاه
اقرار کردند زبان به ستایش و دعا گشادند جهاندار دستور چون کار برونق دلخواه دید به سید
مراجعت به پایه خود شده بطرز شایسته و طرز تو پسندیده کمر اجلال خدمت میندان تمام ابود
التماس مصحف تعوید پادشاه اگرچه طاقت و مقاومت بهی و بار تو نداشت اما بحکم ضرورت جای جان
دل ملمتر را به جانب مقر و اساخته در بند آن شد که در خورشان خسروی شایان شکوه آن جور کیا وسیمه
سرانجام جهیز نموده از کسوت و قصب و عود و عنبر و سیم و زر و یاقوت و گوهر و سنجاب
و کنیزان و نجورو و سمندان کلگون نسب و بهیونان صبا تک و پیلان کوه پیکر و پرستاران پری پیکر
و غلامان غلمان مثال که لازمه دولت سلاطین بلند اقبال است تعیینی که مهندس عقل از
احصای آن عاجز آید همراه کند جهاندار برین اراده وقوف یافته از مرتکب این امر تنگنای

در مضامین امر استعلام و انفاذ ... اجابت ... عطیت ... جواب

در ساعت مسعود رخصت ... درگاه ... سپهر شکوه آمد تا در خدمت ... نهاد

و مخدوم ... تمام بهره ... تحصیل ... چنان ...

فرزند ... درگاه ... ترازد ...

... از ... اعتماد ... آورده ... خاطر ...

... گفت بهره ... دولت ...

... ارسال ... خدمت ...

... آن ...

باسخنهای ... آمیز و سخنان تسلیه ... محض ... قدم ...

... کامیابی ... خویش ... نخستین ...

... خطاب ... ظاهر ...

... رسم ... گفت الحمد و المنه ... ضعیف

گذشت ... سعادت ... جناب سپهر ... حال

... اقبال ... رضا و تسلیم ... عقیدت ...

... حقیقت ... مساعدت اختر ...

توفیق نیکو [illegible] کارهای نمایان شاهنشاه و خلافت پناه [illegible] است که سرانجام
نمود و بمیامن عنایت ذوالجلال [illegible] که عبارت از منتهای کامرانی مخدوم علی الاطلاق
فایز گشته اکنون اگر بمقتضای این مضمون رسمی است [illegible] آن کشنده به
این [illegible] را مطلق العنان ساخته [illegible] سری [illegible] کشیده بسر کار عنایات
خداوندی [illegible] از بیاران [illegible] که از زمان طفلی مصاحب بوده باتفاق در عراق
و [illegible] جهت [illegible] میشوند [illegible] نیکنامی و صیت [illegible]
حضرت [illegible] جهان و آقای کیهان خواهد رسید [illegible] شکر
عنایات [illegible] بر این مردم [illegible] ستایش [illegible] کشور [illegible]
هر چند [illegible] تحریر [illegible] الحاح [illegible] حساب [illegible]
ملتمس را شرف اجابت مقرون ساخته [illegible] فرمودم [illegible]
[illegible]
بیت [illegible] شهد [illegible] آمیخته [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] ریخته [illegible] جهان [illegible] مراد [illegible]
بود که زمانه [illegible] کامیابی [illegible] کامرانی [illegible] بود
روزگار [illegible] مراد [illegible] ناکامی [illegible] تفصیل این ماجرا [illegible] آن

[illegible]

فروزان کوکب آسمان جهانداری [illegible] بوصول توحید [illegible] حیا بلیغ
بظهور آورده بعد از مدت بعید قاریشان که اشیای غریبه از آن [illegible] در طلب اختراع نموده
بود یاد سیاره خود کرده [illegible] خوی خجلت از [illegible] در شدید جست جوی آن داشته با تقدیر
ملاقات خوب است که اشیا را تحویل کرده [illegible] اتفاقاتی [illegible] صورت تلاقی
دست داده جهاندار از بس انفعال در عرق ترک [illegible] دامان در خدمت [illegible]
مراسم نوازش و مراتب [illegible] تقدیم رسانیده اشیا را در پیش نهاده باعث ارتکاب این
[illegible] سیاره [illegible] سواد [illegible] کرده [illegible] وصال [illegible]
کرده قصه حال خود را بر صفحه بیان نگاشته و هم چون [illegible] مقصود
بود [illegible] جوانان [illegible] گفت ای [illegible]
بود [illegible] اشیا را [illegible]
که [illegible] داشته ایم [illegible] که [illegible] احسان
[illegible] احسان [illegible]
که [illegible] جهاندار [illegible]
[illegible] کیفیت حال [illegible]
[illegible] احسان [illegible] جهانداران گفت ای [illegible]

ما سر و برادریم [illegible] که در رودخانه بر [illegible] جهان سنقار [illegible] کرده فرا دید

متاع غریبه و اسباب بدیعه از ترکه او به میراث رسیده این اسباب سهل الضیاعت [illegible]

آنست چون این اسباب متساوی تقسیم نمی پذیرفت فی الحال باعث انبعاث کدورت بود

لاجرم موقوف حکم حاکم داشته تصدع بدو می بردیم قضا را تو از گوشه غیب آمدی

و ماده مناقشت را از میان ما ربودی یا این معنی را از جمله عطایای الهی [illegible] ممنون احسان

گشتیم و اکنون [illegible] که تو بدین [illegible] خود [illegible] شده [illegible] کفایت کردی

حالیا بر تو حلال باد که بطوع تملیک تو کردیم و از [illegible] عدم تعلق و تجرید طبع آن

درویش جوانمرد حلال زاده آفرینها گفته عنان [illegible] معلوم کرده راه منزل مقصود پیش گرفت اتفاقا

سر منزل پور دستور که نیز در هوای بهروز بانو بهانی دنبال دل [illegible] پیوسته [illegible] کام برده

نهانخانه [illegible] ساعت [illegible] بود در حینی که جهاندار [illegible] رسید

استفسار کیفیت [illegible] رسانیده [illegible] تعلم و تعلیم علم

نقل روح استراق سمع [illegible] بهره [illegible] پس از طی مسافت دو سه مرحله نموده

در خدمت جهاندار حاضر کرده [illegible] از رفتن [illegible] اخلاص

[illegible] صورت [illegible] باطن [illegible] جهاندار

مقصور گردانیده تخم [illegible] در مزرع خاطر [illegible] تا اکنون [illegible] رسید

۲۷۰

بساحل عمان [illegible] کیفیت دشواری [illegible] عبور [illegible] رسانید [illegible]
و [illegible] بسیاری [illegible] نموده [illegible] صاحب [illegible] نموده [illegible] ممالک خود در آمدند
از اتفاقات [illegible] که [illegible] ساختند [illegible] بود در آن [illegible] رسید [illegible] جهان [illegible]
و در مقام [illegible] کامکاری [illegible] نموده [illegible] و [illegible] بر اعتبار [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] رسید [illegible] کامیابی فیروزمندی [illegible]
[illegible] واجبات [illegible] استقبال [illegible] خود در آن [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و شکوه [illegible] روز دیگر که [illegible] بهاد [illegible]
[illegible] بعزم شکار [illegible] قصبه بهرامی قایم کرده [illegible]
[illegible] بهاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible]
که [illegible] این گنبد نیلوفری [illegible] بدیع [illegible]
که [illegible] تعلیم یزدان جهان آفرین [illegible] کمال [illegible] تصویر میکرد [illegible]
[illegible] چنین نعمت [illegible] رایگان [illegible] این [illegible]
[illegible] از [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] محتاج تعلیم [illegible]

انسانان حالی است [illegible] آلوده لوث کذب گردند و از دروغ [illegible] چاند از [illegible]

برآمد و گفت اگر همین دم [illegible] در ابرار ساطع صادق [illegible] خون [illegible]

هر باشد سر گرفت اگر تو بکمال [illegible] برخیزد آمده غالب [illegible]

خدا را شناید آورده کم خون سر بحکم شرع مباح باشد چاند از [illegible]

نماید بقربان قضا غالب [illegible] را رها کرده فی الحال کالبد آمد [illegible]

خویش یافت فرصت وقت مغتنم انگاشته [illegible] چاند

در آمد و بر مرکب [illegible] چاند ار سوار شده شادان فرمان [illegible]

شتافت [illegible] غالب گرامی [illegible] دستور [illegible]

راه پیش گرفت [illegible] انبساط تمام با بانو [illegible]

پهلوی بانو [illegible] مخالف چاند [illegible]

مصلحت صاحب [illegible] صاحب [illegible]

مصون ساخت و پیمانه [illegible] طعام [illegible] قناعت [illegible]

قلت قوت و عدم [illegible] ضعف تمام [illegible] دست

از رو بار گذشته [illegible] چاند را [illegible]

استقبال ارسال [illegible] آنها [illegible] چاند [illegible]

اوران

در خدمت پادشاهزاده با پادشاه انچنانکه رسم است ... فرزندان شاه ... پیشکش گذرانید

کوه سر بر فرش نیاز سوده آن ... سرانجام ... بر رسم نیازمندی تقدیم رسانیده از خدمت

مادر خود رخصت گشته در مشکوی قدیم ... و نزدیک رفت و با سایر خواصان ...

نشاط و لعب ... کامرانی ... که تقسیم آن ...

بهره ور و مانوس شده ... فهم کامل و ادراک شامل شناسای معاملت ... بهره ور

خود از بستر ناتوانی ... در حرم ... باقی چند ... کرد

سر ... آن ... خدمتش را ... بوستان ... جهان ...

کاکه ... از شمایل شاه ... سخن مختصر چون ... پادشاه ...

... اجل لبیک گفته متوجه آرامگاه عقبی گشت و بمقتضای ...

... سر ... دوست سر بر سر ... انتقال کرد ...

... بر کوه ... ظلال ... نشست و فرمان فرمای ممالک گشته سکه

... بنام خود زد و شهر و روستا را بحیطه ضبط درآورده ... اسم ملک ...

گرفت ... [illegible]

... جهان ... حسن ...

... [illegible]

جانکنی و [illegible] چون بیابان [illegible] روان و دشت بیچاره [illegible] که از ترس دد و دام
و از ترس سنگ صیاد آواره کوه و هامون [illegible] به یک محل آرام نمیگرفت تا آنکه به سبزه زاری
گذشت شارکی را دید در میان گیاههای پژمرده افتاده [illegible] بال و پر او [illegible] نشست
بقالب آن مرده دمید فی الحال کالبدش در آمده از آنجا پرواز کرده در هوا اوج گرفت
راه شهر خود [illegible] گرفته بکمتر فرصت به باغی [illegible] شاخ صنوبر نشست قضا را
صیادی [illegible] در آنجا نهاده [illegible] بجهت [illegible] تفرج گذشت صیاد شارک را
گرفته از آنجا متوجه شهر شد درویشی را دید از تعلقات [illegible] کنار شهر [illegible]
بی سایه [illegible] گشته [illegible] سمیات [illegible] سکون [illegible]
بود صیاد [illegible] از آنجا که [illegible] روابط خلق [illegible] الاشیاء
معرفت و مرتبت [illegible] مرشد [illegible] بساط [illegible]
شارک را تسلیم نمود شارک چون [illegible] بستان [illegible]
ساخته از [illegible] اساس کار [illegible] صورت یافته مقتضای [illegible]
مرغ زیرک [illegible] تحمل [illegible]
و بیاوری رای صواب [illegible] ظلمت [illegible]
رخصت [illegible] شکر [illegible] المنة [illegible]

استماع [illegible] طعام مستغرق شده بود گفت ای طایر خجسته [illegible] که ادای شکر جز
داد فروتنی منعمی میسر نیست اکنون که اسیر محنتی و محبوس قفس چه جای شکر است شارک گفت
ای خواجه نعمتی نیکوتر از شرف صحبت چون تو صاحبدلی دیگر چه باشد لذت این سخن بر دل آمد
طبع درویش گوارا آمد [illegible] از روی توجه [illegible] کرده گفت توجه [illegible] این همه سیر کی بود دانا
که صحبت [illegible] همه معرفت فی کلامست چون قند همه شیرین شارک گفت ای طایر [illegible] جهاندیده
و در صحبت ارباب معنی رسیده [illegible] گفت همه از صحبت ارباب تحقیق آموخته
توقع چنانست که ما را نیز از آن نصیبی ارزانی داری شارک گفت [illegible] صاحب
تجربه [illegible] از او پرسیدم که صبح از چه صاحب نفس گشته گفت از آنکه [illegible]
بیدار کند گفتم هما از چه همایون سایه شد گفت از آنجا که [illegible]
[illegible] کرده گفتم آفتاب از چه روشندل شد گفت از اختیار تجرد گفتم عنقا از چه
[illegible] شد گفت [illegible] گفتم سرو از چه سرفراز است گفت از آنکه پهلوش از کجی
[illegible] است گفتم غنچه دل تنگ چرا است گفت از آنکه [illegible] گفتم
[illegible] از چه [illegible] گفت از خوشخویی و شکفته رویی گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] گفت از [illegible] پرهیز کردن گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در اصول [illegible] سخن [illegible] شارک که فی الحقیقت

تریاق ... داروی دل است و روش ما تصابی [illegible] او از جمله

عطایای مشترک و موهبت کلی الهی و نسبت مصاحبت او را [illegible] روزی درویش [illegible]

بر سبیل سیر سوی شهر اتفاق گذر افتاد ناگاه نزد بازی [illegible] مردم جوق جوق شتافته

اجتماع داشتند چون درویش نگریست [illegible] که جوانی [illegible] منظر [illegible] گرده

به دیوان قضا حاضر آورده‌اند در باب سیاست او [illegible] حکم [illegible]

کنند [illegible] تا زبانه از دریچهٔ [illegible] نشسته

درویش گفت ای [illegible] دوستان این جوان چه جنایت [illegible] است

آمده گفت این [illegible] از محاکمهٔ قضا [illegible] رسیده [illegible] نشسته

صورت [illegible] قضا [illegible] [illegible] و آینه [illegible]

[illegible] در باخته [illegible]

[illegible] اتفاقا [illegible] درویش [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] زبان [illegible] مردم [illegible]

[illegible] در خروش آمدند [illegible]

تا آنکه [illegible] وقوف یافته [illegible] درویش [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible] درویش [illegible] فرمان [illegible]

خارج یافته [illegible] بالتسلیم خواست کالای خوش نشانی که نظر جهان جهانی [illegible]
افتاد در بازار مرحلی اشتیاق نیز دوان که اگر دهند ترصیع صفت نشست روزی که خورشید حسن
مقابل درجه شرف لوح جلوه کرده از غیرت جمال باغیه صد جمال البسته آسمان خود ولیعهد استقبال
اجساد که بید سر فرید نهاد از آغاز با انجام بهره ور بانو خواند ، مرغ زیرک که چو دید جمال
گرد بید ابتهاج خوشحالی [illegible] که سر بر کردن دو رشته خویش و غصه مستور و الا گرفتن
بجسم آتشی و جان سبزه در سبزه که گشتن آهو گلها وان که بداد ز شب پیما و صفت شانی کار
صحرا از بهره ور بانو بجز اطلاع بر جمال تحمل آنکه حول بر گرد مشت شده که از نشاط جو کل
بحث بید و از فرط اضطراب سرشته تمامک از دست دادن بسته و از برجا شده الفت
که پایکاه و حیله بسیار زد که مقررت انجام رسید همایون جهان بندد رها کرده بود البیوت اسبابی
شامل بید ام بود درجا در کار بسیار کرد با مضطرب استقرار دارد آینده سبحان [illegible] و کیفیت
ای هرود فتنه بال وی با خیال فراز کتانی بر روی هست توجه نفیر آنکه تدبیر در بار برد که در ایام
که پس مرغ ضعیف و حصه شاه با اوج توانائی عقده از رشته مقصود جبر انگشت تدبیر [illegible]
کشته بالفعل عقل را انتها بسیار سوی حیات صعب بدا میسر باید که این بار چون آن کوه [illegible]
چنین نو آید مرتب حظیمش بر خلاف سلوک دوام شیر از بیش تعقد برسانید شکفته ....
گشاده جبینی بگوئی که ای جهاندار فریدون قدرت همت تجویز این تطویل انجامید دل [illegible]

[illegible] که اصلاً اثر انبساط نمیدید اگر [illegible] قاعده قدیم

رعایت بنده نوازی کرده یکی [illegible] خشم [illegible] خلع [illegible] در قالب عنصری [illegible]

میتواند بود که [illegible] تماشای [illegible] مزاج [illegible] آئینه مهر و ماه تو

شناسای طریق مصلحت گشته روزی که سپهر [illegible] ساعت [illegible] و در راه [illegible] ساعت

خویش یافت مطابق ارشاد مبارک قدم توجه بر جاده تدبیر سپرده [illegible] تعلق

نموده نقش مدعا بر صفحه التماس بست از آنجا که [illegible] عمر آن کوتاه نکرده [illegible] قطع

[illegible] سر رشته [illegible] و بفرمود تا کالبدش فسرده

قالبش را از جان [illegible] خود [illegible] جسم همایون جان دار

[illegible] کرده [illegible] سعادت فرجام

روی نیاز بسوی خداوند بی نیاز [illegible] دولت و سعادت [illegible]

جسم [illegible] پاک کرده [illegible] مبارک [illegible] حلول [illegible] علی الاطلاق

[illegible] ساخته [illegible] صادر کرد تا [illegible] گردن [illegible]

در جایی اندر آویختند [illegible] قالب خویش [illegible] برون [illegible]

رفت [illegible] نوبت [illegible] سلطانی روز دیگر که غزال مهر [illegible]

در کنار جهان جلوه گر شد جهاندار بر سریر دولت و تخت خلافت آمده بار عام فرمود

المعتضد

استحصال وقت تشریف بارگاه این قضیه غریبه با همراهی به تیغ آتشبار [illegible]

متقیمان بساط حضور [illegible] استماع این داستان حیرت افزا زبانی چون [illegible]

و بتقدیر حالت [illegible] هر کدام [illegible] سیم و زر [illegible] و اقبال [illegible]

نثار گردانیدند چون کیفیت به تماشای [illegible] قاصی و دانی [illegible]

جهان [illegible] آن [illegible] طبیعت [illegible] سیاست گاه سلطانی [illegible]

ناخن و طعن [illegible] چشم زاغ [illegible] ایران [illegible]

بسوی جهنم فرستاد و به مقتضای [illegible] الاخیر [illegible]

[illegible] تحت الثری [illegible] آری [illegible] هر کس [illegible]

[illegible]

[illegible] در ایام که [illegible] انقلاب [illegible] سپهر [illegible] جهانداری در آمده

بر اورنگ خلافت شرف تمکن پذیرفت از آنجا که [illegible] نفس [illegible] حرکات

ناپسندیده و آداب ناملایم که موجب نفرت مردم و انحراف قلوب باشد از وی به ظهور [illegible]

[illegible] لهذا [illegible] دلهای خلایق [illegible] گشت و از این جهت [illegible] چندین [illegible]

جامه خواب [illegible] آرام [illegible] شغل [illegible] آثار [illegible] اساس خلافت پدید آمد

بهرام خان [illegible] ولی مقتدای اعیان خلافت بود تا [illegible] آن ناکام

[illegible]

تیبا عروس [illegible] را آغوش گشته با حلیه در خلوت انجمن مشهود ترتیب [illegible] ساخته والا
بالغ و نهایت فراهم آورده و در سرانجام این مهم سترگ استمداد [illegible] نمود و [illegible]
خردمندان سکه صواب خیال [illegible] که [illegible] شعشعانیه ضمیر شعور [illegible]
قواعد بر عظمت نام مهر بخشان [illegible] و از صحرای غربت بسوی شهرستان اطاعت
یا [illegible] اگر یاوری اختر سعید از طریقه گمراهی [illegible] و سلوک ضلالت به [illegible] گرده بشارت
بر آستان ارادت نهد فهو المقصود والا از [illegible] سیاست خسروی هستی آن سیه بخت
آب روان شمشیر [illegible] [illegible] چاند [illegible] تدبیر دانایان کار در [illegible]
[illegible] را [illegible] معشوقه [illegible] حسن [illegible] تسلط [illegible]
[illegible] کاه کیوان [illegible] رسالت [illegible]
توجهات جهانگشایی [illegible] و تفقدات گیتی آرای جهان [illegible] شامل احوال سعادت
اشتمال فروغ بخش ناصیه عزت جلال [illegible] اجابت [illegible] اقبال [illegible]
عقیدت و ارادت [illegible] کارگاه [illegible] آمیز [illegible] حقیقت [illegible]
صداقت و صفا [illegible] شجاعت مردانگی [illegible] فتوت و فرزانگی سلاله صدق و صفا
[illegible] و دودمان [illegible] و داد [illegible] سلوک محبت و اخلاص [illegible] حق
[illegible] یکتایی [illegible] جهان [illegible] شناسایی [illegible] و فرهنگ دانا

رسوم فنا کار و رنگ نسیم دلگشای غنچهٔ عقیدت رایحهٔ راحت افزای مشام حقیقت ملحه
بهای عریضه و اناهی حبیب برای باغ محبت [illegible] دولت و جاه زبدهٔ خواتین بلند پایگاه
عموی عالیمقدار ملک نشان [illegible] الا [illegible] شهر اصفهان [illegible] واقعهٔ غریب رسالی از
و ماجرای عجیب حیرت افزای [illegible] آگهی بخشنده سینه [illegible] سواد [illegible] فرزندی کامیابی
رجعت فرموده پس از طی هزاران ساعت مسافت [illegible] در ممالک محروسه خیم سرادقات جاه و جلال
گردانیدیم زمانه [illegible] سستی [illegible] ستارگی [illegible] دست که دشمن [illegible] سر نهان
تحریک سلسلهٔ صدر نموده از روی مدت [illegible] تحصیل قالب عنصری پیکر هیولانی اشرف [illegible] انتزاع
نمود و فوات اقدس [illegible] جلباب [illegible] نهفته باعث سرفرازی [illegible] حسابها
آهوان [illegible] و حین شده و آن [illegible] خود را شایسته کلاه کیخسرو و قابل قبای کیقباد
نمیدید و آرزوهای محال و اندیشه‌های باطل [illegible] در راه داده تیره اختر خود را که [illegible]
افروز تصور کرده آرزوی [illegible] خام خیال کشور [illegible] در دل بخت و نقطه [illegible]
استند که [illegible] آرایی [illegible] فرمانروایی [illegible] مقلد [illegible] بود [illegible] تمنای خود
ساخت از انجا که تخت و تاج و بخت [illegible] ضعیف [illegible] بود [illegible] حضرت [illegible] شاه
آرامگاه [illegible] از [illegible] خیال باطل [illegible] متوجه [illegible] شهرستان [illegible] دولت
این معنی را از جمله [illegible] شد [illegible] خلافت رسانید و [illegible] حشم [illegible]

امل

اما من خود از فرط بی تابی [illegible] در بساط سلطنت [illegible] فتح جهان [illegible] اتمام
پادشاه عالم [illegible] برکات [illegible] مصباح دلنشین [illegible] شعله حسن [illegible]
کشیده [illegible] گردیده [illegible] و آوان الفعال [illegible]
با دیده برافروخته نسیم سعادت و اقبال در چمن مراد همایون تازگی داد [illegible] از [illegible]
خاطر اولیای دولت ابد قرین را [illegible] غالبا [illegible] طراز [illegible]
منشور قابض الفیض [illegible] آن [illegible] طریق [illegible]
باشد بحمدالله والمنة که کار جهان بطبق تمنای خاطر خیراندیشان این سلسله سامی صورت گرفت
و [illegible] حسن [illegible] آن [illegible]
عالی [illegible] در حال آن [illegible] کرده بمقتضای [illegible]
مضمون [illegible] لسان [illegible] وطن در کوی [illegible] لسان [illegible] خود [illegible]
انداخته باشند و [illegible] که با وجود حق شناسی [illegible] حقوق [illegible]
حضرت پادشاه [illegible] آرامگاه [illegible] بی [illegible] اره [illegible]
جاده [illegible] کوی ضلالت [illegible] گردان وادی غوایت کرده [illegible] حال آن [illegible]
عقیدت و اخلاص [illegible] مخالف [illegible] باشد [illegible]
ایزد ذوالجلال ارکان [illegible] بنای [illegible] خیرخواهان این خاندان خلد

بنیاد نقش [illegible] آسمانی بجمال فرخ مآل ما شامل و فتوحات ربانی [illegible] فرخنده آثار ما

واصل [illegible] تقبیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سپاس و [illegible] ساخته [illegible] تمامی صورت [illegible]

وقوع [illegible] [illegible] [illegible] جلال همایون ما منور

گردانید چه جمیع ارباب الفضول حقیقت ما شناس [illegible] [illegible] و عقیدت آن [illegible]

[illegible] حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اتفاق

[illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و عام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رعایا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] دولت ملازمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]

ادراک ملازمت همایون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و اتساق و انتظام سایر مهام مملکت و ملک [illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible]

تعلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اخلاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] توفیق الهی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] آستان [illegible] که [illegible] [illegible]

از آنجا که در ملاحظه دکامی خود رائی به مذاق طبع [illegible] شناسان [illegible]

و وفور عنایات [illegible] [illegible] [illegible]

و کوی [illegible] و رفته [illegible] که [illegible] دستان [illegible] [illegible]

والا اقتدار [illegible] بقید تحریر در آورده تبلیغ آن [illegible] جناب [illegible]

خویش مهیا ساخت [illegible] [illegible] [illegible]

رقم زده [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible]

کلید [illegible] عظمت و کامگاری [illegible] [illegible]

نتیجه [illegible] [illegible] سلطان [illegible] فرخنده [illegible]

[illegible] فرمود و بر فحاوی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الحمد و المنه که حکیم علی الاطلاق مقتضای

حکمت بالغه و علم شامله سایر مکونات [illegible] [illegible] عقل و

مصلحت ازلی و اراده لم یزلی سرانجام می بخشد و رسیده در خور استحقاق

و استعداد [illegible] مراتب [illegible] خاص [illegible] سزاوار [illegible]

[illegible] [illegible] کسی که سزاوار سعادت [illegible] خلعت والای

و [illegible] بزبانی که در مقالیه فرمان فرمائی ممالک کیف انتظام [illegible] تفویض فرماید
بعنوان شرع الملک مسرت شاکری که موهبت بخشش شاه و ستوده باشد از فراز عرش سلیمانی
فرود آید [illegible] تشریف فعلش [illegible] پسندیده کار
قدس کبریائی خود را موهبت استحقاق [illegible] دنیا شکر که سری دو العمل کشتی منصب والای خلافت
مستغنی و ممتاز ساخت اکنون [illegible] دولت خداداد [illegible] استدعای او
خلاف [illegible] رفع [illegible] استحقاق [illegible] قصور
نظرت و نقص [illegible] حمل [illegible] اصلاح [illegible]
حال [illegible] لیاقت
[illegible] از آن سلطنت [illegible] بعید [illegible] امر [illegible]
خلافت و دوستی — خلق [illegible] که [illegible] خلافت [illegible] بزرگوار خود را
آثار [illegible] اصلاح [illegible] اعتبار
ندارد چه [illegible] که [illegible] برای نسق و نظام [illegible]
و آئین [illegible] اقتضا [illegible] احوال [illegible]
قوانین [illegible] تقدیر [illegible]
خلاف [illegible] که سلسله [illegible] پسندیده [illegible] باب [illegible]

[illegible] و دولت را آبیاری به رفعت و مرتبت تازه و سرسبز و شاداب تر [illegible]

که فیمابین شاهان والامقدار [illegible] مرعی و مسلوک بوده بسیار بحضرت [illegible]

مستظهر عنایات الهی [illegible] سال سعی مخالفان سستی آغاز کرده در معرکه

مردان نبرد [illegible] تحمل [illegible] نشدند از روی [illegible] صمیم شکر خود ساخته تمام کار [illegible]

درگاه استعانت جویند تا نیروی سعی و قوت بازوی همت شاهانه چند چون [illegible]

خواهان مراتب اتحاد و [illegible] لهذا بنگارش آمد و کلمه مبنی بر قواعد مصادقت اتفاق [illegible]

افتاد ایام سلطنت و کامرانی بر طبق تمنای دوستان باد و [illegible]

[illegible] چون جاندار گیتی داور بمضمون نامه [illegible] آن نگون اختر [illegible]

یاد از انحراف و تهدید [illegible] قدم سپرده [illegible] بمقتضای حمیت سلطانی

و غیرت کیخسروی [illegible] دریای سخط بتموج گردید لهذا تنبیه و تادیب [illegible] و گوشمال

[illegible] همت [illegible] و نهمت [illegible] تهیه اسباب [illegible]

[illegible] آمد [illegible] حضور درگاه کیهان پناه [illegible] قضا اثر

سرحد ممالک خویش [illegible] و پس از آنکه سامان این مهم و سرانجام این یساق [illegible]

[illegible] اولیای دولت [illegible] حسن انجام یافت [illegible] نصرت [illegible]

و ساعت ظفر قرین [illegible] فتح و فرجام [illegible] سپاه [illegible] کوس [illegible]

گران [illegible] سپه کشید سکندر [illegible] شکاف [illegible] سراسیمه و [illegible] سپهر
میکند جهت بلند آوازه گردانیده و خود [illegible] مد [illegible] نون [illegible] بدوی [illegible] بادیه
آهن [illegible] پیکولان [illegible] کرده [illegible] [illegible] فوج فلک شکوه
که گفتی کوه فولاد [illegible] خصم کوبی [illegible] [illegible] فرمود شهسوار
[illegible] بیرون بفال [illegible] نیکو [illegible] سپهداران علم [illegible] کشیدند [illegible]
رخت [illegible] [illegible] چاوشان [illegible] دور شود [illegible] چشم بد [illegible] [illegible] کوسها
از کوه [illegible] گرفته کوه و صحرا [illegible] [illegible] از [illegible] خشم [illegible] [illegible]
به [illegible] بی بهره [illegible] دندان [illegible] مست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بخت که [illegible] لشکر [illegible] [illegible] قامت [illegible] آویزش [illegible] [illegible]
اجتهادی [illegible] نموده [illegible] نمایان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از مقر خود حرکت نموده طریقه [illegible] بکار برده [illegible] استقبال [illegible] [illegible]
بمیدان مقاومت [illegible] مقامی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] جنگ [illegible] مصاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بخت [illegible] شراب شجاعت [illegible] برافروخته آئین [illegible] [illegible]
که مقتضی [illegible] بود [illegible] فرمود [illegible] [illegible] سپاه [illegible] [illegible]

[illegible]

و نصیریان حضرت کیوان جمع ساخته بعنوان سپهداری [illegible] اقبال [illegible] و عرض صف

بندی عسکر شکنی نموده به تمهید قواعد دلیری که آن خجسته جوان شهسوار یکتاز خورشید [illegible]

صبح سوار شده با تیغ مصقل [illegible] عالمگیری که دشنه بر دل [illegible]

اقبال خصم [illegible] و به تسخیر ممالک [illegible] کوهستان مخالف [illegible] شتابان بر اشهب بادپای جهان

پیما [illegible] هر صرصر تک [illegible] کنداز [illegible] هم [illegible] عنبر [illegible] پشت

و [illegible] دنبال و سر و ساق [illegible] کوته [illegible] روز [illegible]

برآمده در میدان مردافکنی جوان شیر زبان [illegible] فتح [illegible] آمده و افواج نصرت

[illegible] قاعده دانان کارزار و راه شناسان [illegible] بسیار [illegible] فرموده

ترتیب صفها نمود و هنگامه رزم را از الوالیوان ظفرنشان [illegible] گرم بهار کرده [illegible]

در دل [illegible] کوه [illegible] چون [illegible] دار و گیر گرم ساخت و سوی دیگر

[illegible] صفها را استوار [illegible] میدان معرکه دار و گیر [illegible]

[illegible] شکست [illegible] کار [illegible] قیام [illegible] دو لشکر برابر شد [illegible]

شد [illegible] یکبار از کوههای [illegible] کار [illegible] نعره های [illegible]

[illegible] تا آن [illegible] دو [illegible] دم [illegible] زیر [illegible]

[illegible] قامت [illegible] نهاد [illegible] قدم [illegible]

خونین کفنان تمام ایشان صف [illegible] حمایل بود از حاملان [illegible] بی محابا بسوی [illegible]
پردلان شتافت که [illegible] سنان [illegible] کرم تا [illegible] شیر مردان [illegible]
بیرون انداخت شمشیر صاعقه [illegible] رود خون [illegible] چون [illegible]
شیر دلان روان ساخت سنان [illegible] در ظلمت غبار [illegible] لمعه برق در سحاب [illegible]
شیوه [illegible] نمود و خنجر خونخوار [illegible] زبان [illegible] سرکشان [illegible] منهل
دل [illegible] تشنه [illegible] کردان [illegible] کردن [illegible] تیغ خود [illegible] کرده [illegible]
کوشش گشاده و [illegible] حسام چون [illegible] لشکر سلاطین [illegible] حسام [illegible] در بحر چون ماهی
شناور گشته [illegible] دلاوران [illegible] سنان [illegible] حلقه [illegible] چون [illegible]
کرده [illegible] گشت [illegible] [illegible] تیغ [illegible]
و کوپال گران [illegible] کرد [illegible] کردن [illegible]
کنج [illegible] گشته [illegible] [illegible]
[illegible] صعود کرده [illegible]
ساحت [illegible] [illegible]
[illegible] شکست و از صدمت صدای [illegible] کوه [illegible]
از [illegible] [illegible]

رفت در مغز کوه [illegible] کنان تیز تیر گروه [illegible] شوریده تا [illegible] لرزید

بر دست و پای [illegible] خون [illegible] گردانید [illegible] چو گرد و سرخ آتش [illegible] خاک [illegible]

زند [illegible] دست [illegible] گرد [illegible] جهان در جوال [illegible] مصاف محشر نمون [illegible]

قیامت از بیرون تعلیم [illegible] تحمل [illegible] بگردار

[illegible] قلب خصم [illegible] خصال حمله آورد و تیغ خارا شکاف [illegible] آشنا [illegible] فرق

مخالف سر داد و [illegible] روی کوه [illegible] کشا [illegible] از دل [illegible]

کله [illegible] جای [illegible] شد و [illegible] خود را [illegible] دو دست [illegible]

برون [illegible] دست او تیغ الماس گون [illegible] هر جا که [illegible] خصم [illegible] آمد

[illegible] تیر [illegible] تا [illegible] هر جا که شمشیر او کار کرد [illegible]

را دو کرد و دو را چار کرد تا آنکه مهر جهان [illegible] و از حرارت [illegible]

در [illegible] آمد ناگاه بنصرت چون [illegible] گوشه بر آمد [illegible]

و نسیم ظفر [illegible] حال [illegible] تسلیم نمود [illegible]

[illegible] سوی کوهستان [illegible] و سپاه مقهور [illegible] هزیمت کرده [illegible]

دلیران عساکر منصوره فراغ گردانیده هزیمت [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] آسمانی [illegible] [illegible]

سیف صاعقه دم جهت اسباب و دمیر(؟) در ممالک علی الدوام [illegible] حوالی [illegible]

سرکار اخلاص نشان ارزانی فرموده بسایه لطف و ظل عاطفت ساحت آن ممالک گسترده [illegible]

احوال جمهور سکنه آن بلاد نموده عنان عزیمت [illegible] که مقر جلال حشمت [illegible] معطوف

ساخته در غایت سرافرازی و سربلندی مستقر جاه و جلال گردید و نزول فرموده [illegible]

بخت یاد کامرانی و سرور بجام جمعیت حضور پیمودن گرفت چو بر دشمنان شاه [illegible]

شد از فرخی کار رشته چون نگار بشکر خدا روی بر خاک سود که فتح از خدا آمدش در وجود

چو کرد آفرین داور خویش را بسی گنج‌ها داد درویش را جهان از دشمن تهی کرد [illegible] یار را

[illegible] آورد [illegible]

[illegible] و آن تحقیق این نعمت گلشن را از دیده روزگار مخالف [illegible] خیال مقام [illegible]

که بر مهجان ایام دولت روز [illegible] جلوس بر ملک خویش بفرمان عشق خود بسته زنی حیله

دوده اهل غنا خواسته بود و بهم بستر مخصوص ساخته و از لطفش حصه [illegible]

که سپهر کلیم با مهر مهجان تا بتر داد و از هیبت عطایای خویش کم شده [illegible]

کشیده از فراز سند هستی نشیب نیستی مدت سایر متعلقانش [illegible]

تفرقه از هم پاشیده هر یکی بسوی افتادند و زن [illegible] که سردار حیله خوانین معتبر او بود

نیز از محل آمده با صبیه خود از گوشه امن آمده جهت [illegible]

[illegible] دشت [illegible] ارتفاعات [illegible] شخص که منظور
لطایف عبارت طلبیده اند بود اختیار نمود اما از آنجا که بیشتر [illegible] با وجود
اجداد خویش [illegible] نموده در استکمال علم [illegible]
اصوات [illegible] رسانیده [illegible] برگزیده [illegible] تمام
[illegible] تعلیم نمود [illegible] انسان [illegible] کرده بود که با وجود [illegible] سایر [illegible]
نموده [illegible] طریق [illegible] صورت [illegible]
[illegible] خنده [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] آفت گل [illegible] آسمان [illegible] شعله [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آتش [illegible] رسید [illegible]
[illegible] میکرد [illegible] گردش [illegible]
[illegible] اهل نظر [illegible] ساختی [illegible]
بازارها [illegible] قند و شکر [illegible] گل [illegible] بوستان [illegible] شکفت همان [illegible]
[illegible] در جام [illegible] ناشکفته
ناشکفته را [illegible] بهار [illegible] سلک [illegible]
کرده الا [illegible] راه [illegible] آن [illegible]

[illegible] که از دانش و فرهنگ نصیبی کامل [illegible]
[illegible] که کامکار سریر آرای سلطنت شاه جهان [illegible] رساله [illegible]
[illegible]
معروض [illegible] عصمت [illegible]
می‌بخشد [illegible]
جمیع [illegible] نظاره [illegible]
[illegible] جهانیان [illegible]
دانند که [illegible]
[illegible] گیسوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغوله [illegible]
بزرگ [illegible]
دارد [illegible]
[illegible] حسن صورت [illegible]

هستی به تو وجود مشید برفته سعادتیکه مختلف آیه کریمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در شان

او صادق می آید تا زه تر آنکه با اینهمه نیکویی که سر رشته [illegible] [illegible] عصمت و پارسایی

به مرتبه بهره مند آمده که [illegible] [illegible] نگاه تحسین کرده و شوخ چشم است [illegible]

گل تماشا کرده و یا از نشیمن [illegible] آمده که [illegible] و دیده [illegible] تماشا کسی نگشوده [illegible]

جمال او [illegible] شده که [illegible] بنامی رسیده آنچه [illegible] [illegible] شاه

سزاوار دیگری نباشد اگر کیتی خدا [illegible] در سلک [illegible] خود [illegible] فرماید

مادر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهاندار

[illegible] دولت [illegible] [illegible] از دست داده [illegible] [illegible]

تحفه و هدایا نزد مادر آن بی نظیر آفاق ارسال داشت [illegible] که در حوصله تقریر [illegible]

اشتیاق و آرزومندی [illegible] فریب [illegible] تا [illegible] فرستاد و [illegible] استعجال [illegible]

در خدمت آن بانوی عالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مادر [illegible] [illegible] [illegible] خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روانه درگاه جهاندار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و نوازش [illegible] [illegible] [illegible] ارسال داشت [illegible] [illegible] اقبال [illegible] جهاندار

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بد نسیم شکافت و بگرد [illegible] صبا نقاب [illegible] گل برگشاد گلی [illegible] آیت خزان [illegible]
یافت بری [illegible] کلفت نقصان جاودانگی [illegible] کشور دل تاراج کرده و در شهرستان صبر
و هوش [illegible] آورد او افهمی که [illegible] [illegible] تعلل [illegible] خوانده بود [illegible]
شهربند نطق می نماید که او با صورت [illegible] آشنا می شد و آذرش [illegible] حفظ [illegible]
او یک نظر از رخسار رسید مژگان [illegible] [illegible] با [illegible] آستین [illegible] معانی [illegible]
[illegible] سخن [illegible] چون عقیم معطل [illegible] [illegible] حال صورت
و معنی آن [illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible] کار چون [illegible] بزرگ
[illegible] آمد [illegible] [illegible] [illegible] ساخت و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده
[illegible] که ما [illegible] سر [illegible] راست کرده عشاق [illegible] غزلهای عاشقانه
دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] هوش [illegible] خلوت [illegible] [illegible] دیگر [illegible] کرد [illegible] [illegible]
[illegible] باغ مراد [illegible] دیده [illegible] گلستان [illegible] [illegible]
کرده [illegible] شاخ گل از نسیم [illegible] در آمد [illegible] [illegible] جلوه گاه [illegible]
تا دیده [illegible] بلبل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا باشد [illegible]

[illegible]

بیگانه خوئی و وحشی مزاجی را که دشته در خدمت شاهزاده و کافور رام کرده و سالکین منهج
خود را بوسائل سیاقی در رشته آن آیات سیمین تن بی بها داد از عقد هوش به رشته خاطر
برکشید بی محابا به تیم خود که بخنده نسیم نفس میل شگفتن نمود از بی حجابی باد بار دیگر
گوش طنبور را تاب داده فریاد سازکرد و کاسه رباب از عافیت شوخ و چنگ بخروش آمد عراق و حجاز
را فدای طره تاتاری او نمود شبستان ماه در نازنین را با وقت گریز شرم را دست کوتاه و
با فسونگری خیال را درگرفت نوش و شش بوی و بو برگرفت از آن همه کار در بختانه
سلیمانی پری را دیوانه شد چون آن پری رخ بر کار فسون نیست را شد شاه سکار نام خط
رضا و تسلیم آشکار ساخت شاه مرتبه دان نخست لب لعل وی بر را بیسید آنگاه ترنج
شکرش را بی شستن حلاوت برگرفت پس منکرم رودادی شتاب را به انقیاد مراد دیگر باز عنان
و سبکسرگانی بجا آمد و حریف را آموز را بسر مرد نزدیک برید و یکبار لب ولادتم در برگ
نقره خام سوده آورده چیت در میدان سلطنت و کوی گلزاری در ربوده سینه چون نقره سینه
و بازار بصیرت بسته و خزینه را چنان که او خواسته خواست نقش صبر بند گشاده قفل زرین
درج بند گشاد گوهرش را بمهر خود دید نهست مهر کو تریک خدا ان برداشت در باشقعه را بمهر جان
سفت در برج پیار گشته عجب مار بخت بالا دیده ان اسب در بار ز بر رسیدن عراقی بازار
در پی بیخت ... آورده ... را انجام طی و تمام اینها اصل شهر و ریا نو که عمری اسباط

از مصاحبت شاهدان شمامه این رحمت انشا رو مساعدت ... مراعات کرده ...
مجبوری می از جهت از عدم ... حسرت چون ... دو مهر ... علامت
زندگانی ... سکرات ... کردید ما ... سمو ... مستیات ...
جهاندار اصلاح ... برکنار نهاده جهت آنکه می فریب ... کار ...
خویش کند باغ ... قضا ... چمن ... شکوفه ...
بود ... شاهد گل ... مینای سرو ... رسانید ... آغوش ... سیمین ...
از معاینه ایشان سر از چشم ... چکیده و از باد ... ماهی ...
کردید بحتی ... غصب ... دیده و دلگیر ... انسان ... قهر ... کرد
که گل از مینا کی ... غنچه لب از خنده ... برابر ساحت ... از دل ... کرد
از نظاره سرو چون ... اندوهی ... بال ... پروانه
... رفتار ... صبا ...
خوانی ... شاخ ... نسیم گلشن ...
... داستان ...
از ... چشمش ... آلود ... عشق ...
... خاطر ... کرده ... طبعش ...

۱۴

منور ساخت که نسیم بهشتی درو دمیده‌ای که غم از غنچهٔ دل گشاید [illegible]

چشمه‌ساری که [illegible] آینه‌سان طبع اهل سخن صاف و صدای جویبار [illegible] سلسله

افشان [illegible] خوش‌آب [illegible] شاخ [illegible] گسترده در میان بساط [illegible] گلهای رنگارنگ

شکفته، چشمهٔ [illegible] چون آفتاب، خضر [illegible] سرشار [illegible] جلوه‌گر از جمله

گلها تماشای گلشن [illegible] شاخ [illegible] غزال، در آن [illegible] نقشین تماشا [illegible] وجود

خود [illegible] بودن خویشتن را [illegible] گفتن و از [illegible] بیگانه

و [illegible] طبع [illegible] خاطر گوشه [illegible] دوست [illegible]

افتاد لاجرم دست [illegible] صحرا زده [illegible]

مرتفع کرده شد [illegible] سعدی [illegible] پرستاران [illegible] محل [illegible] سکونت [illegible]

از لشکریان فراوان [illegible] گذاشت و کوشش کرد از [illegible]

دوری کنند [illegible] صبح [illegible]

و فقر گزینان [illegible] تسبیح و تهلیل اشتغال ورزیدند [illegible]

سبحه [illegible] یکی شد و یکدیگر [illegible] طریقهٔ خاکساری [illegible] از اینجا که [illegible]

[illegible] خود [illegible] آسیا [illegible]

غیرت [illegible] ساخته [illegible] که از [illegible] دلتنگی می‌بود

کهی با بخت خود در جنگ [illegible] و به تنهایی نشستی و شب تا [illegible] شب تا سحر گریستی زار

شبش تا صبحگاه [illegible] کار این بود و روزش کار [illegible] بود [illegible] بیرون

ز اندوه کهی در دشت گشتی گاه در کوه [illegible] نشستی

[illegible]

از خون دل نوشتم نزد یک دوست نامه [illegible] کالقیامه [illegible]

سلسله [illegible] دیده چون [illegible]

چهره [illegible] چون لاله [illegible]

آسمان [illegible]

[illegible] عالم قصه [illegible]

کهن دفتر روزگار [illegible] خود بیاد آید که حکایتهای [illegible]

روان محبت [illegible] از داستان عشق شور انگیز [illegible]

روز و [illegible] عشق و سرگردان [illegible]

گشته خسرو در سودای شیرین از آغاز تا انجام [illegible] مجنون [illegible]

در محنت لیلی [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

بلا

بیگناه برخیزد و اگر باعث این همه کلفت استغنا گردد قدم در راه ستیزه سپردن کافر نعمت

که بحکم مشیت از نهانخانه تقدیر بساحت وجود رسیده [illegible] نشانه تیر [illegible]

امثال این امر [illegible] اعتبار سنگی ندارد و شنای قانون محبت بنیاد و رسم [illegible]

بنای مودت رخنه نیارد دلی که در آن شیشه تمنای محبت نقش [illegible] پرستی [illegible] سر و پای

در [illegible] تصدیق صورت امکان ندارد [illegible] عشق

نیست که [illegible] در این محال تصرف باشد حقیقت نه سر [illegible] از سر [illegible]

[illegible] که جانی که شود [illegible] ضمیر [illegible] مهر تو در دلم [illegible]

با جان [illegible] شود [illegible] تقدیر بحکم آنکه [illegible] سکینه [illegible]

محض گناه [illegible] خاطر [illegible] لوح

باب [illegible] اکنون [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] سینه سوخته آتش سینه [illegible] آید [illegible]

رها کرده [illegible] چشم آن [illegible] آری [illegible] چشمه [illegible]

دریاب [illegible] امید تو [illegible] دارد [illegible] نیست [illegible] و [illegible]

چون [illegible] ضعف [illegible] عنکبوت

[illegible] بسیار [illegible] و اگر [illegible] کشد از [illegible] ناتوانی رها [illegible]

نسیم [illegible] آن نافه [illegible] تن را از غبار عبیرآمیز [illegible] تواند شناخت [illegible] آرزو [illegible]
نام و نشان که نیست، ورنه از ضعف اینجا اثری نیست که نیست، خدا را خود گوید [illegible]
چگونه مددکاری کنم و به خیال [illegible] نقش [illegible] اتحاد خصلت [illegible]
شود و شکسته‌دل مرا مومیائی مهر کریمت کند و آن آتش محبت که [illegible] خاطر
خسته نیست به زلال لطف که لطیفه [illegible] روح‌افزا سبیل شود [illegible]
ماه در حکم است، خدا را در دل اندازش که [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] دود الم چون کلاله شکسته چه تواند نگاشت [illegible]
[illegible] لطف بود که ناگاه [illegible]
حقوق خدمت ما عرض کرده [illegible] به نوک خامه رقم کرده سلام مرا [illegible]
مبادی رحمت [illegible] یاد کرد در حساب [illegible]
[illegible] والا نگاشته کلک عنایت سلک [illegible] که از حرف [illegible]
بمشام [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] گوشه‌گزین عزلت و کنج‌نشین کربت [illegible]
چنین نوازش غیرمترصده نبود لیکن از آنجا که فصل بهار بر گل و خار یک [illegible]
و فیض سحاب بر باغ و بید [illegible] است [illegible]

نکرده ولیکن سیر شیا این کمتر بوده بلکه از پس خاکساری چه عدم و چه وجود میان اعتبار ازین هم [illegible]

نداده آفتاب صفت مشمول عاطفت و مخصوص مراحم فرمایند بوده خود شکوه [illegible]

میبود [illegible] شاهان عجب که نتوانسته‌اند [illegible] در ادای این خاک [illegible] عذر از دعا [illegible] شیوه

و [illegible] عالم [illegible] ازین جا به خبر [illegible] است از دست این [illegible] که [illegible]

چون [illegible] آسمان [illegible] خاکیان [illegible] دعا گوی [illegible] حجاب [illegible]

بر [illegible] معنی [illegible] مال [illegible] ازان محض عنایت [illegible]

اندوه الم [illegible] که [illegible] قلم نوازش [illegible] که یاد [illegible] عیسی مردم [illegible]

بخش مرده جانان [illegible] یاد [illegible] [illegible] واسطه [illegible] این [illegible]

شاه جهان [illegible] احمد [illegible] محرومی از فیض [illegible] دست کیمیا [illegible] ازین [illegible]

ناکامی [illegible] از راه گستاخی [illegible] استغناست [illegible] سعادت [illegible] خاطر [illegible]

اقبال [illegible] تسلیم است [illegible] درین ایام [illegible] فرمان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] تازه سودای [illegible] خیال [illegible] آمده [illegible] بی زحمت اغیار [illegible]

فرموده [illegible] که [illegible] رقعه [illegible] سامعه [illegible]

جمال [illegible] کلمهای [illegible] جای [illegible] خود را [illegible] و آخر کار

برقابت [illegible] ساختن مخالف آیین [illegible] شیوه رضا

چون نیست مطابق [illegible] انصاف [illegible] خواهد [illegible]
سکینی [illegible] که گشته [illegible] [illegible] [illegible]
بمودن [illegible] نامه [illegible] البته [illegible] خود [illegible] شاعت [illegible]
خواهد بود [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] داده [illegible]
بسکه [illegible] آشنایی [illegible] نکارست [illegible] شده [illegible]
در [illegible] را [illegible] میان آورده از [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] آستین [illegible]
[illegible] [illegible] ناظره [illegible] [illegible] عقل [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible] تسلیم [illegible] کفتکو
آیین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آید و [illegible] آستین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قسمت [illegible] القصه [illegible]

ازان

ازل [illegible] بوده بر سر [illegible] شادمانی [illegible] شمع [illegible] ساخته
بیاد [illegible] والااختر [illegible] [illegible] کنج در [illegible]
رنج توانست همواره مانند [illegible] ایم خلوت [illegible] امید طلعت و [illegible] [illegible]
فراخ چنانست که این خاک تشنه [illegible] چندی [illegible] و کار [illegible] کرده از
پرستشهای [illegible] بخشند [illegible] یکبار [illegible] ساخته [illegible]
با [illegible] سازند [illegible] دل [illegible] گوشه نهانی [illegible] خاطر درست از
سر چشمه چشم [illegible] سیل [illegible] ولاله وار آتش سینه شعله
در دامان کوه [illegible] و بیابان [illegible] و تفسیر دل [illegible] باده [illegible] بادیه [illegible]
قدم [illegible] طریقه بندگی [illegible] تا آنکه سوسن [illegible] غنچه [illegible]
نطق [illegible] بادشک [illegible] تاتاری [illegible] نسیم بهار گره کشای طبع
اگر [illegible] لاله [illegible] ساغر [illegible] زمانه جام لاله [illegible] سپهر [illegible]
تهی و سرنگون [illegible] چون [illegible] مضمون [illegible] و الفاظ شورانگیز نامه آن
شیرین [illegible] عشوه انگیز [illegible] اقبال [illegible]
دلجویی خاطر [illegible] ساخته [illegible] دل [illegible] سودائی [illegible]
[illegible] باد صبح [illegible] صبحگاهی [illegible] آن گلبن [illegible]

رسیده گره گشای غنچه دلشکست هر مردم دیده ملازم تماشاگاه گلستان جمالش بهره‌مند
گردانیده باصره را از سبزه عنبربوی خط مزرع خوش خوشه‌اش آبیاری بصیرت افزون
ساخت و از تماشای جمال حیرت مآل آن غزال دشت دلربایی [illegible] عمل شایسته
آمده لولوی شاهوار از صدف دیده فشان و از [illegible] دامن [illegible] سخت جیبی
که خسرو سایه اقبال بر سر آن سرو جویبار جمال گسترد و از جیب [illegible] داده
و مانند عذار مهرو ابروی هلال [illegible] و همت و [illegible] سر بر آستان اشک از
چشم انداخته و گوش و گردن را از گرانی گوهر یاقوت سبک ساخته [illegible] از جمله
اطلس [illegible] سبکبار و دانه‌های گوهر گوش [illegible] عارض [illegible]
معطل کرده از طوق [illegible] پهلو از [illegible] بالین عذار [illegible] بالین
با این همه در غایت خشوع و نهایت خضوع بر سجاده [illegible] تسبیح استغفار [illegible]
دل و رقت [illegible] اشک [illegible] سبحه [illegible] دانه [illegible]
می‌شمرد [illegible] شکوه [illegible] چنین حال حیرت مآل در غایت کمال [illegible] از دیده
[illegible] قطرات [illegible] که [illegible] سخت [illegible] کار برده
[illegible] مجازی آن [illegible] عشق [illegible]
کارگاه عشق [illegible] ابتلا [illegible]

احوال

و قربت و الا [illegible] بر [illegible] اقصی [illegible] آتش [illegible] وقت و اینکه
نهایت [illegible] خورده [illegible] شناسی است در پیش [illegible]
سجده [illegible] آسمان [illegible] که یک [illegible] و از [illegible]
سپهر ساخته [illegible] خط تسلیم نهاد و چون سایه [illegible] سبیل [illegible]
گشته [illegible] مقصود [illegible]
امال و امانی [illegible] حاصل حیات [illegible]
پیوسته لبریز [illegible] جهاندار [illegible]
نغمه عشق از اینجا که [illegible] مقتضای [illegible]
حرکت سپهر [illegible]
قصر [illegible] کسری و قباد [illegible]
[illegible] روابط پیکر هیولانی [illegible]
[illegible] ایوان [illegible]
اساس [illegible] شعله [illegible] سبیل اضطرار
بیرون [illegible] عالم امکان است [illegible]
جهاندار [illegible] نور دیده [illegible] نور دو جهان [illegible] سروری

معمورین نیل آرزو با در آمد آنچه گلشن گیتی را نمودار بستان تبدیل دیده جهان را از عاقبت محمود نماید

دیده وری تمام و بیداری معتقد آنکه کل من علیها فان که ترک کرده و حلال که هیچ کل شیء هالک

مشاهده نموده دل به سفر آخرت نهاده و از آنجا که هر دو آن سلسله را طلب تهیه اسباب [illegible]

ولیعهد وارث نیز به همین اثر در خود بخواند و همت بر امضای اثر و صایا مقصور کرده [illegible]

حال امیر که سیر شود که کوشش کرده میوه قانی در خطه فراخ و بی مهری که دوش [illegible]

عمر باد سوار بالفرض که بیش از این عمر غفلت نو خیزی عدم تجربه و مستی شباب [illegible]

ضمیر و حاشیه خاطر اگر چیزی ضمیر ائی سنم نکرده دیده شد حالی از جان من قیاس [illegible]

بدستور جوانان سعادتمند بیداری همه ری از فواید و کسب عملی که همیون کم [illegible]

بی بهره مباش خاصه که بار گران امانت بگردن خود گرفته خواهی مشغول مهم جهانبانی و متحمل بار [illegible]

بایستی هوشیار تا از برکت آن که گرد پریشانی بر دامن رعیت نشیند که توقع این معنی [illegible]

شبانی بازیان از دست رسم ما جای که عدم هست وجود نماید که چگونه بی سبب عمل

باسر که جای آسمان محنت از لوث کشتکش و کینه شان نشود که گرد و غبار عرض ملک

را که چگونه عدل و عماره داد و انصاف آرایش تازه دهی که برابر این معنی اساس جهانبانی را

رسوخی بخشد و هم ذریعه حصول سعادت عقبی بوده متکفل رستگاری جاوید گردد [illegible]

از حال ارباب تیغ که کشته و کشور رخنه یابی بسر بنوان یافت نباید که چو تیغ را آتش کمال [illegible]

و تیغ داران را چون تیر به پا تاب کردن نمایان که بپرست شهریاری که چون نیکخواه

نیک تو خواهد شهر و سپاه مملکت از عدل تو پاینده کار تو از عدل تو گیرد قرار

عدل هر کار جهان را نظام گفتم اگر گوش کنی والسلام پس آنکه لوح ضمیر فیض پرور

را نقوش نصایح دلپذیر مزین کرده ولایت ترکیب گشته عنان مملکت تصرف

قهرمانیت قدرت سپرده و مرکب اعیان سلطنت و مشاهیر خلافت را به خود راه داشته و قرار

و ما جان دهیم کانچه امروز و صبایا از آن دست حسین شنودی بجهت بیرون بار

بوداع آن سیمین حور رسته ساخته و از جمعی که گوش کرده دل گیرد

کوس رحیل کم قسمت آباد فردوس استماع قرار بود بهر رسید و الحال

این ماند جانکاه بستوح چنین ساخته دل سوز مبتلا در حسرت و این سلسله حسرت

و شیشه دیده قطره چند از کلام اشک بر سر آن همه حسرت محنت و آه

انجم سوز ... از آتش دل خارا چون دامن کل از ... نیار

کشیده گریبان شده و تلخ کیست چندان تلخ در جهان ... چندان عمر

نالیده که زبان او ... اما در آخر کار از آنجا که زبانه مهر ... والا بر

پاس ناموس عشق و حفظ مرتبه ... تکمیل مراسم مهر و وفا ...

و ترتیب ... در رفاقت توجه ... و آنچه ... ذات

دماغ بعطر شگفتگی از غبار خسته باز نه رخت عروسی قامت خود درست کرده چادر
بغالیچه گونه گون غشیه بر بالین جهاندار آمد و بی لنگر پروانه گرد از [illegible] اضطرابات و [illegible]
اضطرار کرده مردانه وار و غایت شتاب قرار انعقاد جهان [illegible] کرده [illegible] دوام
در [illegible] ساخت و با خود صفحه سال و شهر مهر و فا برنگاشت آری [illegible] از صدای [illegible]
عشق [illegible] یاد کاری که در کتب دوار نمانده از وقوع [illegible] افراط
غریب [illegible] خلایق [illegible] عم [illegible] ماتم سپهر
خون گریست [illegible] شوق [illegible] لاله [illegible] مصیبت [illegible] تعاقب
بر روی [illegible] حروف [illegible] فلک نیلی [illegible] ابریشم آن [illegible] رابطه اتصال
از میان این [illegible] بلسان و از صدمه سر [illegible] آسمان [illegible]
زمین و هم شکسته [illegible] فلک ستاره ها [illegible] جهان [illegible] آشوب قیامت
خاست [illegible] آسمان [illegible] خورشید [illegible] زمان
[illegible] عم سوخت دل [illegible] جهان [illegible] اعیان [illegible] اکابر امم
پسندیده آئین برگزیده تکمیل لوازم [illegible] اسباب [illegible] اعز صعبه
اجتهاد [illegible] آورده در [illegible] انواع [illegible] اقسام
عطریات از قسم مشک و کافور و عنبر و گلاب و گل [illegible] و صندل [illegible] و همچنین [illegible]

خواتین خجسته شیم و بانوان پاکدامن که بدستیاری سفر ناگزیر آن سرو [illegible] یار مهر و وفا و
نوعروس جمال آن یار ارم آشیان که سزاوار حالش بود مهیا کرده بودند و بیکبار سرو تابوت
آن نخل بستان عشق و جمال را دوش بدوش [illegible] که از مشاهده آن حال قیامت
انگیز چون از دیده خاره سنگ [illegible] سینه و آه چشم کبود [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

است و صرورش طوفان بلاست و شورش اینجا شجری نشنیده [illegible]
کش باد فنا از بانگ [illegible] اتحاد [illegible] خانه نیل است هندوستان همه نو خیز [illegible]
تا چه فنا پسند بودش بر هیچ نظاره بند بودش شهر یک فناست پرده [illegible]
سیمرغ نقاب جو از بی قافش تو آییا و کاروان تیز و برخیز از بس که بود خوش تر
مقام دلپذیر است زیر [illegible] کوه ناگزیر است و سپاس گزاری این کتاب [illegible]
بحضرت وهاب تعالی شانه المنة لله که این نگارین نامه محبت آگین که شکر [illegible]
نگارخانه چین و کوشش کارگاه فردوس است به دکاری توفیق جهان آفرین حسن [illegible]
یافت اگرچه با شطط طبع رسا [illegible] بود و [illegible] سخن آموز بزم نکته دانی [illegible]
آن بود که این تازه [illegible] برد رشته پر بهر ملاحت [illegible] حسن [illegible]
بدین قیمت بیرایه رسید [illegible] و در آینه [illegible] جمال جلوه [illegible] خواهد
بخشید و رسالم خامه [illegible] آشنای قوانین سخن را شایان آید که چنین [illegible]
شگرفی نگار شگفت را که از بس [illegible] بنامه نقاش [illegible] خط خطائیست بدین
رنگ [illegible] آمیزی [illegible] بر لوح تحسین جان [illegible] خواهد داد لیکن تکلف [illegible] دوستان
و ترغیب آن [illegible] خیال هندوستان خانه که در عنوان کیفیت آن حال [illegible]
و [illegible] تبیین پذیر رفته و بر کتاب چنین امر شریف کار کریم اتفاق [illegible] افتاد

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

شیوه مهر و مهربانی [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

و وقار [illegible] ...

اصغا کرده بنای عمل [illegible] ...

چشم [illegible] زبان را گوشمال خامشی داده [illegible]

هرچه گویی خاموشی به

تمت این کتاب فیض [illegible] سوم ماه [illegible] ... ربیع الاول ۱۲۳۳

در بلده لکهنو سمت اختتام یافت اللهم اغفر لکاتبه و مصنفه و لوالدیه آمین

مالک [illegible] احمد علی ولد شیخ محمد جان ساکن [illegible] لکهنو

277

این کتاب نوشته قاضی نعمت الله الدیوالنامی محمد اشرف [illegible]

[illegible] محمد [illegible]